

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

## فصلنامه ی شماره ۲۵ و ۲۶

دارالصادق اصفهان / سال ششم / شماره ۲۶-۲۵ / بهار و تابستان ۹۲

امام باقر (علیه السلام) فرمودند:

((بَلِيَّةُ النَّاسِ عَلَيْنَا عَظِيمَةٌ إِنْ دَعَوْنَاهُمْ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَنَا وَإِنْ تَرَكْنَاهُمْ لَمْ يَهْتَدُوا بِغَيْرِنَا))

به بلای مردمی گرفتار شدیم که چون آنها را دعوت کنیم اجابت نمی کنند و چون رهایشان کنیم

به وسیله ی دیگران هدایت نمی شوند.

من لا يحضره الفقيه ۴/۴۰۵

بحار الانوار ۴۶/۲۸۸

## آثار و مقالات

سرمقاله

احتمال وجود دو خدا یا بیشتر / حضرت آیت الله العظمی صافی کلپایگانیمدظله العالی

چگونه درس خواندن عیب بود؟ / حضرت آیت الله العظمی مکارم شیرازی

سنخیت، عینیت، تباین (۴) / حضرت علامه آیت الله حاج سید جعفر سیدان

محمی الدین در آیینه ی فصوص (۱۳) / حضرت علامه آیت الله حاج شیخ مرتضی رضوی

پاسخ به مطالب انحرافی مطرح شده توسط دفتر تبلیغات اصفهان (آخرین قسمت) / سمات

مخالفان و منتقدان فلسفه در شیعه (۲) / استاد سید احمد سجادی

مقایسه ی تطبیقی بین مکتب تصوف و آیین هندوها / آیت الله سید حاج جواد مدرسی یزدی

نقدی بر الهی نامه استاد حسن زاده / عباس سعیدی

برخی یافته های عرفان مآبانه محمود شبستری / آیت الله حاج سید ابراهیم سید علوی

فلاسفه و عرفا عقل گریز هستند یا مخالفان فلسفه؟ / استاد حکیمی فر

## ویژه ی پاسخ به نامه ی آیت الله سبحانی

سوالاتی از استاد حضرت آیت ... سبحانی / استاد کریم زارع

## اخلاق و معارف

اخلاق و معارف (شوق وصال (۷)) / آیت الله حاج شیخ حسن صافی اصفهانی (ره)

نقش امرای هستی از دیدگاه قرآن / آیت الله دکتر موسوی اصفهانی

## نظرها و اعترافها

## با خوانندگان نورالصادق

## معرفی کتاب

## **فصل اول: آثار و مقالات**

سرمقاله

حضرت آیت الله العظمی صافی گلپایگانی

حضرت آیت الله العظمی مکارم شیرازی

حضرت علامه آیت الله حاج سید جعفر سیدان

حضرت علامه آیت الله حاج شیخ مرتضی رضوی

سمات

استاد سید احمد سجادی

آیت الله سید جواد مدرسی یزدی

عباس سعیدی

آیت الله حاج سید ابراهیم سید علوی

استاد حکیمی فر



استعمارگران معارف و حیانی، سعی بلیغ نمودند، تا بتوانند مردم را از سرچشمه‌ی زلال علوم و معارف اهل بیت عصمت و طهارت جدا سازند و برای رسیدن به این هدف شوم و نامشروع خود از هیچ خدعه و نیرنگی فروگذاری نکردند تا عاقبت با شناختی که نسبت به عظمت و جلال معارف قرآن و عترت داشتند آراء و افکار بشری را - از تصوف و عرفان و یونانیات - که نقطه‌ی مقابل علوم قرآن و عترت بود وارد عقاید مردم کردند. آنها می‌دانستند که اگر ساکت بنشینند و اقدامی نکنند و مردم به وصیت پیامبر خود عمل کنند که فرمود:

((إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا ابْدَأْ كِتَابَ اللَّهِ وَ عِترَتِي أَهْلَ بَيْتِي وَ إِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ)) (۱)

آن روز، روزی است که دنیا از دست دشمنان مکتب وحی خارج و عالم در نظر آنها تیره و تار خواهد شد و روز پایان سلطه‌ی شیطان و شیطان‌صفتان است.

بر همین اساس استعمارگران دریافتند که هیچ تفکری مانند تفکر یونانی و فلسفی نمی‌تواند مردم را از خاندان وحی دور نماید و آرامش اعتقادی مسلمین را بر هم بیاورد لذا در این راه سخت تلاش کردند تا فرزند نامشروعی در اسلام بسازند و پرچم خیانت و عناد با قرآن و عترت را به دست او بسپارند و بدین وسیله درخت پرپارا سلام را از درون بخشکانند و مسلمین را به خاک مذلت بنشانند.

نطفه‌ی این فرزند نامشروع توسط حکام بنی‌امیه بسته شد و در زمان بنی‌عباس و خلفای جور با نقس‌شهی شوم «ترجمه‌ی کتاب‌های یونان و انتشار آن بین مسلمین» به ثمر رسید.

تا رسید به امروز که می‌بینیم زمین و زمان این مرز و بوم و همه‌ی بلاد اسلامی از فلسفه و عرفان‌التقاطی موج می‌زند. و اصلاً فلسفه و عرفان اصل دین شده است. و دینی که با آن سازش نداشته باشد اصلاً دین نیست. و پیغمبر و امامی که با آن مخالفت کند منصوب خدا نیستند!! و عالمانی که فلسفه را نپذیرند اصلاً عالم نیستند و جاهلند اگرچه قطب زمان و ابن سینای روزگار باشند، نفهم و کودن معرفی می‌شوند. و به تعبیر علامه‌ی نامدار حاج شیخ محمد تقی جعفری «اگر وحدت وجود را پذیرفتی اعلم دورانی اگر چه الف را از باء تشخیص ندهی و اگر نپذیرفتی جاهل ترین افرادی اگر چه اعلم دوران باشی».

و بدین ترتیب مولود شومی به نام فلسفه به عرصه‌ی مقدس حکمت قدم گذاشت و معارف ناب جعفری بازیچه‌ی موجودی به نام فیلسوف شد و پرطمطراق.

آنان که آب و نانی می‌خواستند، در و دکانی، رونق بازاری آرزو داشتند، فوج فوج از کشتی نجات اهل بیت که فرمود: ((مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي كَسَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَهَا نَجَا وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ)) (۲) خارج می‌شدند و خواسته یا ناخواسته با بنی‌امیه و بنی‌عباس هم نوا شده در جهل و شرک و بت‌پرستی و اوهام غرق شدند. ((و رأيت الناس يخرجون من دين الله أفواجا))؛ و خداوند نیز به آنان مهلت می‌دهد تا بر عذابشان بیافزاید. ((إِنَّمَا نُمَلِي لَهُمْ لِيَرُدَّوْا إِلَيْنَا)) (۳)

می‌رسد تا به آنجا که فرمود *ظهر الفساد في البر والبحر*، و هیچ فساد بدتر از فساد اعتقادی نیست و پیروان مکتب وحی گرچه از این امر ناخرسند هستند اما شاید بتوان آن را به فال نیک گرفت برای محقق شدن مقدمات ظهور حضرت بقیه الله الاعظم ارواحنا فداه که فرمود: ((يَمْلَأُ اللَّهُ بِهِ الْأَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا كَمَا مَلَأَتْ ظُلْمًا وَجورًا))؛ (و هیچ ظلمی شدیدتر از ضربه وارد کردن به دین و زحمات سیدالمرسلین نیست). و در ظهور موفور السرورش بعد از این مقدمات، عالم پر از قسط و عدل خواهد شد، آن گاه است که حلاوت به ثمر رسیدن آیه‌ی شریفه‌ی ((و يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا)) (۴) را همگان خواهند چشید.

بی‌گمان، روزی حق بر تمامی عالم و آدم و فریب خوردگان مکتب یونانیان و بیگانگان عیان خواهد شد؛

((هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ)) (۵) و در خواهند یافت این علمی را که به عنوان حکمت مطرح کرده‌اند چیزی جز ظلمت نیست و مثال کفی است که در درون آن ضلالت و گمراهی آرمیده است.

((فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ)) (۶)

نورالصادق در تلاش است که این واقعیت‌ها را با سند و مدرک آشکار کند تا فریب خوردگان دریابند که فلسفه چیزی جز آبنبات نبود که استعمارگران و دشمنان دانشگاه امام صادق (علیه السلام) بر دهانشان گذاشتند که مسلمین را به هم مشغول کنند و از مشغولیت فکری آنان استفاده کرده و به استعمار عقیده‌ی مردم و استحمار آنان بپردازند. و این که به عالمیان بگوید فلاسفه با بهره‌گیری از اوهام و تخیلات خود، فلسفه را مقدمه‌ی شناخت معارف بلکه

خود معارف معرفی کرده‌اند تا آنجا که فلسفه را به عنوان بهترین علم و رئیس علوم و فیلسوف را شیخ رئیس و اشرف علما شمرده‌اند. (۷)

ای و ا سفا بر حوزه‌های علمیه‌ی شیعه که با آن همه تلاش و کوشش‌های طاقت‌فرسای امام باقر و امام صادق و سایر اهل بیت (علیهم السلام) برای استقلال مسلمان‌ها در علوم و معارف، اکنون شاهد چنین ماجراهای غم‌انگیزی باشد و فریادرسی هم نداشته باشد.

شرح این آتش جان سوز نگفتن تا کی      سوختم آتش گرفتم این راز نهفتن تا کی

کجایند آنان که ادعای محبت و پیروی از خاندان پیامبر را دارند اما سر به بیگانگان سپردند، ندای جانسوز امام باقر (علیه السلام) را بشنوند که فرمود:

((بلية الناس علينا عظيمة ان دعوناهم لم يستجيبونا وان تركناهم لم يهتدوا بغيرنا))؛

به بلای مردمی گرفتار شدیم که چون آنها را دعوت کنیم اجابت نمی‌کنند و چون رهایشان کنیم به وسیله‌ی دیگران هدایت نمی‌شوند.

آه ... که این نامردمان و یونان‌زدگان و نمک‌دان شکنان روزگار چه دل‌هایی را که از اولیاء خدا نسوزاندند و چه ناله‌هایی را که در سینه‌هایشان خفه نکردند.

ما دل به روزی خوش داریم که خداوند وعده‌هایش را محقق کرده دست بیگانگان یونانی و یونانی پرستان روزگار را قطع و دین حق را و معارف حقیقی را توسط خلیفه‌ی برحق خویش ظاهر کند و بساط پر زرق و برق مفاسد اعتقادی را از روی زمین برچیند و عالم چون آینه جلا یابد انشاءالله.

۱- وسائل الشیعه ۳۳/۲۷؛ من دو گوهر گرانبها در میان شما می گذارم (و می روم) قرآن و اهل بیت خودم را مادامی که به این دو تمسک کرده اید هرگز گمراه نخواهید شد و بدانید که این دو گوهر گرانبها هرگز ز هم جدا نمی شوند تا این که در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند.

۲- وسائل الشیعه ۳۴/۲۷.

۳- آل عمران : ۱۷۸؛ به آنها مهلت می دهیم تا بیشتر به گناهانشان بیفزایند.

۴- نصر: ۲؛ (فوج فوج به دین خدا در می آیند).

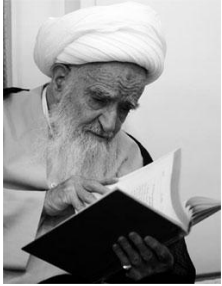
۵- صف: ۹؛ اوست آن خدایی که پیامبر خود را همراه با هدایت و دین راستین بفرستاد تا او را بر همه ی ادیان پیروز گرداند، هر چند مشرکان را ناخوش آید.

۶- رعد: ۱۷؛ اما کف به کناری افتد و نابود شود و آن چه برای مردم سودمند است در زمین پایدار بماند.

۷- سخنرانی آقای جوادی آملی در همایش دین و فلسفه، تاریخ ۱۳۸۹/۷/۱۵.



مرجع بزرگ شیعه حضرت آیت الله العظمی صافی گلپایگانی در پاسخ به این سؤال که اگر در جهان دو خدا باشد و با هم کاملاً تفاهم داشته باشند چه می شد؟ می فرمایند: اولاً تعدد خداوند محال و ممتنع و غیر ممکن است و این مطلب را بر اساس مبنای اصالة الوجود و نیز مبنای اصالة الماهیه به اثبات می رسانند و در مرحله بعد به توالی فاسد تعدد اله می پردازند آنگاه نتیجه می گیرند که در جواب فرض عدم تمنع و تخالف بین دو اله باید گفت کلام در صحت تمنع است نه در وقوع تمنع و صحت تمنع برای اثبات توحید کافی است.



## احتمال وجود دو خدا یا بیشتر و تفاهم آنها در اداره جهان

«آیت الله العظمی صافی گلپایگانی»

**سؤال ۵:** اگر ما فرض کنیم که دو خدا یا بیشتر - نعوذ بالله الحکیم - در جهان است و این دو با هم تفاهم مطلق و کامل دارند و جهان را به نحو احسن اداره می کنند طوری که هیچ برخورد فکری نداشته باشند و کاملاً با هم همکاری دارند، چه جوابی در این مورد است؟

**جواب:** اولاً مسئله اثبات توحید و یگانگی الله و صانع و خالق فقط مبتنی بر این نیست که اگر دو خدا و دو صانع و خالق یا بیشتر وجود داشته باشد در اداره ی امور کاینات عالم خلقت اختلال پیش می آید و به نحو احسن اداره ی آنها امکان پذیر نیست و تالی فاسدی که در آیه ی کریمه ی ((لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا)) (۱) به آن اشاره شده پیش می آید بلکه قبل از این مرحله بر حسب دلائل محکم عقلی اصل تعدد الله و مبدأ عالم و واجب الوجود بالذات، محال و ممتنع و غیر ممکن است که به طور اشاره به این بیان بسنده می کنیم:

اگر خالق عالم و واجب الوجود متعدد فرض گردد و یا با اتحاد درکنه و حقیقت تعدد آنها فرض شود، در این صورت بدون ممیز ما به الامتیاز تشخص و تعدد آنها قابل تصور نیست و با وجود ممیز و ما به الامتیاز لازم می شود ترکیب آنها از ما به الامتیاز و ما به الاشتراک و احتیاج آنها به جزء خود و خلاصه خلف و خروج واجب از وجوب و امکان ذات بذاته و باجزائها.

اگر فرض شود عدم اتحاد درکنه و حقیقت، که دو حقیقت بسیطه مجهوله الکنه مختلفه الحقیقه مشخصه بالذات فرض شود:

جواب این است که بنا بر قول باصالة الوجود هر چه در دار تحقق فرض شود کنه و حقیقتش وجود است، و حقیقت وجود مشکک و ذو مراتب است و صدق وجود بر هر یک از مراتب بالاولیة و الاولویة است و به عبارة اخرى تمیز وجودات به همین صدق وجود بر آنها بالاولیة و الاولویة است و با عدم تمیز به طور مطلق تعدد صادق نمی شود و دوئیت و اختلاف تصور و مفهوم نمی یابد.

و اگر قائل به اصالة المہیة باشند:

یک جواب این است که فرض دو واجب الوجود مختلف الحقیقه و مجهول الکنه با اتصاف هر دو به صفات ثبوتیه و سلبیه واجب الوجود نیز معقول نیست زیرا اتصاف دو شیء متباین الحقیقه و المتخالف بالذات بصفات واحده و متساوی الحقیقه بدون سنخیت بین علت و معلول موجه نیست و مخالف وجدان و فطرت است و در عالم وجود وکاینات هر چه هست عین ارتباط را ثابت می کند مثلاً از دو درخت متفق الحقیقه که میوه ی آن مثلاً سیب است دو نوع میوه مختلف الحقیقه به وجود نمی آید.

در این بحث اگر بیشتر خواستید مطالعه نمایید می توانید به کتاب «الهیات در نهج البلاغه» نوشته حقیر فصل سوم مراجعه فرمایید.

در این جا اجمالاً اشاره به این که قبل از بررسی مطلب جنابعالی در مرحله اولی توحید باری تعالی بالذات و پیش از ملاحظه توالی فاسده ای که شرک دارد ثابت است.

اما از نظر رفع توالی فاسد شرک و تعدد اله که فساد عالم و هرج و مرج و بی نظمی و بلکه عدم وجود عالم امکان باشد آنچه که جنابعالی در دفع آن مطرح کرده اید به الفاظ مختلف مطرح شده است که در جواب این تالی فاسد که اگر خدا دو یا بیشتر باشد طبعاً و غالباً با هم تفاهم نمی یابند و اصلاً پیدایش جهان با عدم توافق آلهه مورد اشکال می شود و به فرض وجود هم اداره آن طبق حکمت و مصلحت به اشکال بر می خورد.

همین بیان شما گفته می شود این دو الهه هر دو حکیم و عالم و صاحب اسماء الحسنی هستند و با همکاری و تفاهم با یکدیگر بدون تمناع و تخالف به قول شما به نحو احسن جهان را اداره می کنند و بنابراین لازم لاینفک تعدد اله

فساد عالم نیست. یعنی تمناع و تخالف بین الهین ضروری نیست. لذا بعضی گفته اند حجت مورد اشاره در آیه اقتناعیه و ملازمه عادیه است. فان العادة جارية بوقوع التمانع والتغالب.

جواب این است که تمناع و تخالف الهین اگر خارجاً فعلیت نیابد و توافق و تفاهم تحقق و فعلیت داشته باشد بالذات ممکن الوقوع است هر چند بالغیر و حفظاً للحکمة و المصلحة و دفعاً للمفسدة ممتنع الوقوع باشد.

در این صورت که تمناع ممکن الوقوع باشد به فرض وقوع یا مراد هر دو و یا هر یک واقع می شود مثل این که احدیما اراده وجود شیء را داشته باشد و دیگری خلاف آن را بخواهد بدیهی است وقوع مراد هر دو محال و اجتماع ضدین و عدم و وجود است و اگر مراد آنکه وجود را می خواهد موجود شود لازم آن عجز دیگری و خدا نبودن اوست و اگر عدم شیء استمرار یابد لازم شود عجز دیگری.

صاحب مجمع البیان در تقریر این دلیل و جواب از آنچه شما مرقوم داشته اید می فرماید: اگر با خدای متعال خدای دیگری باشد باید هر دو قدیم باشند که از اخص صفات است و لازم اتصاف به آن اتصاف به دیگر صفات از قدرت و علم و غیرهما است.

بنابراین واجب است که هر دو قادر و عالم و وحی باشند و مقتضای اینکه هر دو عالم و قادر باشند این است که به آنچه دیگری بر آن عالم است عالم باشد و به آنچه دیگری بر آن و ضد آن قادر است مثل اماته و احیا و تحریک و تسکین قادر باشد.

بنابراین حصول مراد هر دو که فرض این است که ضد مراد دیگر است محال است و عدم حصول مراد هر دو منافی با قادریت هر کدام است و یا مراد یکی از آنها واقع می شود و دیگری مرادش واقع نمی شود پس آنکه مرادش واقع نشده قدرتش منقوض و مسلوب می گردد و فرض الهین قدیمین قادرین باطل می شود.

بنابراین لا يجوز ان يكون الله الا واحداً، غير از وحدت اله، تعدد و تكثر معقول نیست. (۲)

و اگر گفته شود بین آن دو تمناع و تخالف واقع نمی شود و به تفاهم و توافق عمل می نمایند، جواب این است که کلام در صحت تمناع است نه در وقوع تمناع و صحت تمناع برای اثبات توحید کافی است.

زیرا با صحت تمناع لابد باید احدیما متناهی القدرة باشد پس آنکه غیر متناهی القدرة است الله است.

در خاتمه مخفی نماند که ادله بر توحید متعدد است و حتی به مثل وحدت عالم به وحدت صانع نیز استدلال شده است و اگر باز هم کسی مثل همان اشکال دلیل تمنع را مطرح کرد که اگر چه وحدت عالم دلیل بر وحدت خالق عالم است ولی با آن نفی وجود قادر دیگر بر خلق که از اعمال قدرت کناره گیری کرده باشد نیست و چه مانع دارد که خالق و رازق و فاعل و مرید و محیی و ممیت یکی باشد ولی دیگری که قادر بر این افعال نیز باشد، همه را ترک کرده باشد جوایش همان است در مرحله ی اولی و من حیث الذات این تعدد محال است و این گونه تعطیل نسبت به ذات واجب الوجود له الاسماء الحسنی معقول نیست و اختصاص احدهما به امر خلق و رزق و انزوای دیگر از قبیل ترجیح بلامرجح است و بطلان این احتمالات به خودی خود واضح است.

((وَمَنْ يَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا بُرْهَانَ لَهُ بِهِ)) (۳)

همانطور که معلول و مصنوع و مخلوق دلیل علت و صانع و خالق است عدم معلول نیز دلیل عدم علت است اگر چه ما ربط حادث را به قدیم مثل ربط معلول نمی دانیم ولی صدور فیض خلقت و ظهور همه اسماء و صفات جمالیه و جلالیه و خلاصه کمالیه ذاتیه همه از واجب الوجود واجب الظهور می باشند و عدم ظهور آن از غیر الله دلیل بر عدم غیر الله است.

---

### پی نوشت ها:

۱- انبیاء: ۲۲

۲- تفسیر مجمع البیان: ۴۳/۴ چاپ مکتبه العلمیه الاسلامیه.

۳- مؤمنون: ۱۱۷

در شماره های پیشین، گوشه ای از عقاید و آراء بزرگان صوفیه درباره ی عقل و عشق و استدلالات عقلی و علوم نقلی و دانش های آموختنی را از اندیشه ی شکوفانه ی مرجع عالیقدر حضرت آیت الله العظمی مکارم شیرازی مطرح کردیم و اکنون در این شماره و در ادامه بحث گذشته پاسخ این مرجع بزرگوار شیعه در مورد آن عقاید باطل را مطالعه بفرمایید.



## چگونه درس خواندن عیب بود؟

«آیت الله العظمی مکارم شیرازی»

یکی از صوفیان معروف «ابوسعید الکندی» در خانقاهی منزل داشت و در جمع دراویش به سر می برد و گاهی در پنهانی! به حوزه درس وارد می شد، روزی در خانقاه دواتش از جیبش بیرون افتاد و رازش کشف شد! بعضی از صوفیان به او گفتند: عورت خویش را پنهان دار! (۱)

روزی شبلی دواتی در دست حسین بن احمد صفار دید به او گفت: سیاهیت را از پیش من ببر که مرا سیاهی دلم بس است!

نگارنده گوید: دسته ای که دوات و مرکب را عورت بدانند و درس خواندن در میان آنها عیب و ننگ باشد، چه امیدی به خیر و صلاحشان می توان داشت، به قول ظریفی:

میان این سخن با حکم اسلام      تفاوت از زمین تا آسمان است

حال این سخن را با گفتار امام صادق (علیه السلام) پیشوای بزرگ مذهب تشیع مقایسه کنید: مرحوم صدوق در کتاب امالی از آن بزرگوار نقل می کند:

«إذا كان يوم القيمة جمع الله الناس في صعيد واحد و وضعت الموازين فتوزن دماء الشهداء

مع مداد العلماء فيرحج مداد العلماء على دماء الشهداء»

«در روز قیامت خداوند متعال مردمان را در یکجا جمع می کند، آن وقت خون های شهیدان را در یک کفه ی میزان و مرکب های دانشمندان و علماء را در کفه دیگر می نهند، آن کفه ای که حامل مرکب های علماء می باشد سر فرود می آورد و برتری می یابد!» (۲)

این بود گوشه ای از عقاید و آراء بزرگان صوفیه درباره ی عقل و عشق و استدلالات عقلی و علوم نقلی و دانش های آموختنی ذلک مبلغهم من العلم!

### کوسه ی ریش پهن!

یکی از نویسندگان صوفی پس از نقل بسیاری از حکایات گذشته می نویسد: با تمام این ها نباید از فحوای این کلمات این طور استنباط کرد که صوفیه اساساً مخالف علم و کتاب و مزاحم دانش و دشمن دفتر و قلم و دوات بوده اند. (۳) باید به این گونه افراد توجیه گر گفت: مخالفت آنها با علم و دانش مربوط به فحوی و استنباط نیست، صحبت از تصریح و نص کلام آنهاست، پس از این همه داستان ها درباره ی حُسن و جمال لیلی، حالا می گوئید کسی تصور نکند که لیلی زن بوده است. راستی عجیب است، درست همان ضرب المثل معروف است که انسانی را به کوسه بودن توصیف کنیم بعد بگوئیم در عین حال ریش پهن خوبی داشت!

هرگاه روی انصاف قضاوت کنیم، روشن می شود این روشی را که صوفیه برای خود انتخاب کرده اند با هیچ معیار صحیحی سازش ندارد قبل از هر چیز این موضوع را به قرآن مجید عرضه می داریم، و قضاوت را از این کتاب بزرگ آسمانی می خواهیم، قرآن می گوید:

۱- ((قُلْ إِنَّمَا أَعْظَمُكُمْ بِوَاحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مِثْلِي وَفَرَادَى ثُمَّ تَتَفَكَّرُونَ)) (۴)؛

خداوند به پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) دستور می دهد که در مقابل سخنان بی اساس ماجراجویان و مخالفین آنها را به یک چیز که در حقیقت ریشه تمام خیرات و پایه ی اصلی کاخ سعادت بشر است و به خوبی می توان در پرتو آن راه حقیقت را پیدا کرد، پند و اندرز دهد.

می فرماید: «بگو من شما را تنها به یک چیز اندرز می دهم و آن اینکه فرد فرد یا دسته جمعی برای خدا، قیام کنید و تفکر نمایید» بنابراین معلوم می شود که تنها راه نجات و سعادت، اندیشه و تفکر است.

۲- «كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ مُبَارَكٌ لِيَدَّبَّرُوا آيَاتِهِ وَلِيَتَذَكَّرَ أُولُوا الْأَلْبَابِ» (۵)؛

«این کتاب گرانها و پربرکتی است که بر تو فرستادیم تا در آیاتش تفکر کنند و صاحبان اندیشه و عقل متذکر شوند.»

بنابراین منظور اصلی از تنظیم این کتاب مقدس آسمانی و فرستادن آن بر پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) تفکر و اندیشه و یادآوری صاحبان فکر و عقل می باشد و این بزرگترین افتخار و فضیلتی است که نصیب عقل شده است.

۳- «إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبَابِ» (۶)؛

در این آیه شریفه خداوند فهم معانی آیات و تذکر را مخصوص به صاحبان عقل و اندیشه کرده است. و در جای دیگر فرموده: «وَمَا يَذَكَّرُ إِلَّا أُولُوا الْأَلْبَابِ» (۷)؛ در این آیه نیز همان معنی را بیان می فرماید و این بزرگترین موقعیتی است که با این آیات برای عقل و اندیشه اثبات می شود.

۴- «أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمْ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبَابِ» (۸)؛

در این آیه ی شریفه خداوند متعال «هدایت» و «عقل» را قرین یکدیگر قرار داده و بندگان مخلص و خاص خود را به این صفت برجسته می ستاید از این بیان اهمیت مقام عقل به خوبی روشن می شود.

۵- در سوره ی طلاق صاحبان عقل را مخاطب ساخته و می فرماید:

«فَاتَّقُوا اللَّهَ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ الَّذِينَ آمَنُوا» (۹)؛

«پرهیزگاری را پیشه سازید ای صاحبان عقل که ایمان آورده اید.»

شکی نیست که بالاترین کمالی که برای انسان متصور است همان مقام تقوی و پرهیزگاری است چنانکه در جای دیگر تصریح می فرماید که میزان شخصیت و مقام هر کس تقوای او است: «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ» (۱۰)- و چون در آیه سابقه دستور اکید درباره ی تحصیل مقام تقوی صادر فرموده و روی سخن را با صاحب دلان و عاقلان کرده است استفاده می شود که اساس و شالوده ی «تقوی» را «عقل» تشکیل می دهد. (دقت کنید)

۶- «إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ» (۱۱)؛

در آفرینش آسمان ها و زمین و آمد و رفت شب و روز دلایل و نشانه هایی از عظمت و توحید خداوند است برای صاحبان عقل و فکر البته روشن است که فهم اسرار توحید و درک عظمت آفریننده ی جهان هستی یکتا سرچشمه ی سعادت و خوشبختی و یگانه منشأ ایمان و تقوی و سایر فضایل انسانی است و چون پایه ی آن، به صریح این آیه ی شریفه بر روی اساس عقل نهاده شده است بنابراین منشأ تمام این برکات عقل خواهد بود. آیا با این وضعیت، عقل را بیگانه و اجنبی بلکه راهزن راه خدا شمردن صحیح است؟!

۷- «قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ» (۱۲)؛

بیاورید برهان خود را اگر راستگو هستید - پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) مأمور شد که این سخن را در مقابل دعاوی بی اساس اهل کتاب که داخل شدن بهشت را اختصاص به خود می داند بفرماید. خداوند در این آیه ی شریفه، دلیل بر صدق و راستی را برهان و منطق شمرده، و دعاوی بی دلیل و برهان را از درجه ی اعتبار ساقط گردانیده است؛

این بیان در موارد دیگری از قرآن نیز تکرار شده است، در سوره ی انبیاء آیه ۲۴ می فرماید:

((أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ))؛

آنها غیر از خداوند بزرگ معبودهای دیگری برای خود انتخاب کردند، بگو برهان خود را بر این مطلب اقامه کنید.

هم چنین در سوره ی نمل آیه ی ۶۴ می فرماید:

((أَلَيْهِمْ مَعَ اللَّهِ قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ!))؛

آیا معبود دیگری با خداست؟ بیاورید برهان خود را ای مدعیان!...

**کوتاه سخن اینکه:** روش و طریقه ی قرآن در هر مورد مطالبه ی دلیل و برهان است و خود قرآن هم برای اثبات حقایق به این ابزار دست زده و مطالب خود را بر روی این پایه ی محکم (نه چوبین!) برقرار ساخته است، هر کس با قرآن سرو کار دارد به خوبی می داند که قرآن در هیچ مورد ارزشی برای سخنان کسانی که از روی عقل و اندیشه صحبت نمی کنند، قائل نشده است. (۱۳)

و هیچ گاه تکیه گاه سخنان خود را «بیاو ببین، و تا نروی نبینی! و تا نخوری ندانی!» قرار نداده است.



ما همیشه در برابر جهانیان به این موضوع افتخار می کرده ایم و خود را به پیروی منطق و دلیل معرفی کرده و از پیروی دعاوی بی دلیل تبرئه می نموده ایم - در این قسمت کتابها نوشته و کلیه عقاید خود را مدلل ساخته ایم و دهان مخالفین را با دلیل و برهان بسته ایم و هیچ وقت به سخنان سستی مانند گفتار این شاعر قناعت نکرده ایم:

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست      سخن شناس نه ای دلبر خطا اینجاست

و هرگز به این تارهای عنکبوت چنگ نزده ایم، اما متأسفانه جمعیت متصوفه درست نقطه مقابل این روش را دنبال می کنند.

### بی نوشت ها:

۱- نقد العلم و العلماء / ۳۱۷.

۲- با مختصر تفاوت بحارالانوار ۱۶/۲ به نقل از امالی شیخ.

۳- منظور استاد، دکتر قاسم غنی است که وی در کتاب «تاریخ تصوف در اسلام از صدر اسلام تا عصر حافظ» پس از نقل حکایات فراوان نوشته است: «از احوال صوفیه در ذم علم و حکمت و قبح عقل و استدلال و طعن بر علما و فلاسفه و ترغیب به ترک علوم رسمی و حکایات فراوان راجع به دفن و سوختن و به آب افکندن کتب که از مجموع آن حکایتها بر می آید که عمل شایع و مطردی بوده است نباید استنباط کرد که صوفیه مخالف علم و کتاب و مزاحم دانش و دفتراند و یا تعلیم و تعلم علوم نافع و فنون مفیده را منع می کنند، بنابراین تعالیم آنها طبعاً و قهراً منجر به شیوع جهل و همجیت خواهد شد، هر کس چنین استنباطی کند بواسطه دوری از مشرب و مذاق این طایفه و اشتباه در بعضی اصطلاحات است» (همان/ ۵۱۵)

۴- سبا: ۴۶

۵- ص: ۲۹

۶- زمر: ۹

۷- آل عمران: ۷

۸- زمر: ۱۸

۹- طلاق: ۱۰

۱۰- حجرات: ۱۳

۱۱- آل عمران: ۱۹۰

۱۲- بقره: ۱۱۱

۱۳- اهمیت عقل در اسلام:

اسلام بیش از همه ادیان و نظامات اجتماعی برای «عقل» اهمیت قائل است به طوری که «عقل» اساس دین اسلام معرفی شده است «العقل اساس دینی. حدیث نبوی».

از نظر اسلام کسانی که از نعمت عقل محرومند. تکلیف ندارند، در احکام و حقوق اسلام علاوه بر اینکه «عقل» یکی از مدارک چهارگانه (کتاب، سنت، اجماع و عقل) ذکر شده، مدرک منحصر به فرد اصول اعتقادی نیز عقل می باشد، تمام فقها و کارشناسان اسلامی در این اصل اتفاق نظر دارند که کلیات اصول عقاید بایستی به استدلال عقلی مستند بوده باشد.

آیات شریفه که در بزرگداشت «عقل» و الزام انسانها به روش های عقلی داده شده و آن را به عنوان پدیده ی ممیز انسانی معرفی نموده است، فراوان است. این آیات به چند قسم تقسیم می گردد.

۱- تعقل در جهان هستی و هماهنگی و نظام قوانین آن که دلیل اثبات خداوند محسوب می نماید از قبیل «وَسَخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ» (سوره نحل آیه ۱۲) «خداوند شب و روز و خورشید و ماه را برای شما مسخر نمود و کرات فضایی تحت فرمان او است این نظم و ترتیب برای انسانهایی که تعقل می کنند، دلایلی در بر دارد».

قرآن مجید به مردم استقلال عقل و فکر می دهد و آنها را وادار می کند که با عقل خودشان در همه امور نظر کنند و خوب و بد را بفهمند لذا به هر مناسبتی آدمی را به اندیشیدن و بهره جستن از عقل خویش برای پی بردن به اسرار جهان دعوت کرده است آن همه «افلا تعقلون»، «لعلکم تتفكرون»، «افلا يتذكرون»، «افلا يتدبرون»، «فانظروا» و نظایر این ها که در قرآن کریم آمده، همه دستوراتی است که افراد مسلمان را به تفکر و تدبر در هر چه آفریده شده است می خواند.

گذشته از این آیات، آیات بسیاری که فوائد خوبی ها از قبیل: نماز، زکوة، عدل و احسان و جهاد و علم بیان می کنند و ضررهای بدی ها را از قبیل آدم کشی، شراب، زنا، دروغ و خیانت شرح می دهد در همه اینها می خواهد عقل و فکر مردم را باز کند، خوبی و بدی را به آنها بفهماند.

۲- بعضی از آیات ندامت انسان را منعکس می نماید که در اثر عدم تعقل به عذاب اخروی گرفتار می شود.

«وَقَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ» (سوره ملک: ۱۰) «تبهکاران در عذاب جهنم می گویند اگر حقیقت را می شنیدیم و تعقل می کردیم از معذبین در آتش نبودیم».

۳- قرآن گروهی را که تعقل نموده اند ولی باز حقیقت را پوشانیده و آن را راه خود منحرف ساخته اند توبیخ می نماید:

«يَسْمَعُونَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ مِنْ بَعْدِ مَا عَقَلُوهُ» (بقره: ۷۵) کلام خدا را می شنوند، سپس آن را با آنکه تعقل کرده اند، منحرف می سازند.

۴- قرآن مجید مقام «انسان» بودن را از افرادی که از فکر و اندیشه خود بهره گیری نمی کنند، سلب نموده و به عنوان پست ترین

حيوانات از آنان یاد می کند مانند: «إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصَّمُّ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ» (انفال آیه ۲۲)

## سنخیت، عینیت، تباین؟! (۴)

«حضرت آیت الله سید جعفر سیدان»

### خلاصه جلسات قبل

تا اینجا بیان شد که در ارتباط با مسأله نسبت حق متعال با کائنات نسبت‌های بینونت، سنخیت، عینیت و گاهی هم مظهر و ظاهر مطرح می‌باشد و چنانکه در جلسه اول بیان شد روش بحث نیز تعقل در وحی است. یعنی پس از اثبات ذات مقدس حضرت حق اثبات رسالت و نبوت و وحی به عقل و با حفظ جایگاه عقل باید از منبع وسیع بی‌خطای وحی استفاده و با چراغ عقل از این منبع ارزنده بهره‌مند گردیم.

تا کنون مقداری از بحث با این روش تعقیب و از آیات و روایات، بینونت به معنای عدم اشتراک در حقیقت و عدم سنخیت بین حضرت حق و کائنات به وضوح استفاده گردید همچنین دلیل‌های متعددی که با مسأله سنخیت متناسب بود گفته شد و تالی فاسدهایی هم برای سنخیت مطرح شد. در این جلسه ابتدا به بعضی از سؤالاتی که در جلسات گذشته - در مورد سنخیت - مطرح و مخدوش شد مجدداً به صورت عمومی نیز اشاره می‌گردد و سپس به مسأله عینیت و متون مربوط به این مسأله پرداخته خواهد شد.



### دو دلیل دیگر بر سنخیت

۱ - قاعده‌ی معطی شیء فاقد شیء نمی‌شود

در ارتباط با سنخیت (۱) گاهی چنین استدلال می‌شود: که معطی شیء فاقد شیء نمی‌تواند باشد. یعنی معطی شیء بایستی واجد آن شیء باشد، و این قاعده از نظر جمعی مسلم است؛ زیرا معطی، چیزی را که نداشته باشد چگونه می‌تواند اعطا کند؟

بنابراین با توجه به این قاعده، حضرت حق که علت کائنات است، و اعطاء وجود و هستی به کائنات از ناحیه اوست، بایستی خود او واجد کائنات باشد و وقتی که خود او آنچه را که اعطا کرده واجد باشد سنخیت و اشتراک در حقیقت لازم می‌آید.

## بررسی و نقد

در ارتباط با این استدلال چنین گفته می‌شود که این قاعده نسبت به علتی که معلول از آن جدا شده و تنزل وجودی او و ترشحی از آن باشد، معطی چنین معلولی فاقد او نمی‌تواند باشد. ولی اگر مقصود از علت همان فاعل تام یعنی حضرت حق باشد که فاعل بالارادة والمشيئة است و ایجاد می‌کند «لا من شيء» در آن مورد این مطلب جا ندارد و این قاعده و قانون تخصصاً خارج است و جریان ندارد، نه اینکه قاعده عقلی تخصیص بخورد.

مطلب درستی که عمومیت دارد و در ارتباط با حضرت حق هست این است که معطی شیء باید مالک آن باشد، و قدرت بر آن داشته باشد اما اینکه سنخ او باشد چه دلیلی دارد؟ بلکه اگر چیزی معطی چیزی است به ضرورت عقلی بایستی مالک آن باشد اما هیچ دلیلی بر لزوم سنخیت نیست مگر در آن مواردی که عرض شد و ذات مقدس حضرت حق چون فاعل تامی است که فاعل بالمشيئة والارادة است و ایجاد می‌کند «لا من شيء» از خودش چیزی جدا نمی‌شود «لم یلد» است پس این قانون در ارتباط با حضرت حق جریان ندارد و در نتیجه نمی‌تواند دلیل سنخیت باشد.

## ۲- آیه بودن کائنات بر خدا

مطلب دیگری که در ضمن بعضی از سؤالات بود این است که کائنات دلیل بر حضرت حق و آیات او هستند و اگر چنانچه سنخیتی در کار نباشد مباین چگونه می‌تواند آیت مباین باشد. به عبارت دیگر چیزی که نشانگر و نشان دهنده چیزی است باید با او تناسب و سنخیتی داشته باشد تا نشانه‌ی او باشد.

## بررسی و نقد

پاسخ این هم مشخص است، چه اینکه آنچه که آیت شیء است مثبت آن است. در مواردی ممکن است آیت شیء جهات مختلفی را هم برساند اما در ارتباط با ذات مقدس حضرت حق آیه بودن همه کائنات و موجودات بدین معناست که مثبت حقیقت قائم بالذات می‌باشند و لازم نیست مثبت قائم بالذات با او سنخیت داشته باشد بلکه وقتی مبنا ایجاد آن هم ایجاد «لا من شيء» است، باید با حق متعال تباین داشته باشد چون وقتی کائنات موجد و مسبوق به عدم بوده «و لا من شيء» ایجاد شده‌اند، قائم به غیر و فقر محض هستند و موجد قائم بالذات است. لازمه چنین چیزی تباین

خواهد بود زیرا آنچه که بالذات نیازمند است با آنچه که قائم بالذات است مابین می‌باشد، آنچه اساساً بالغیر است با آنچه اساساً بالذات است و بالغیر نیست مابین می‌باشد پس این مطلب هم نمی‌تواند سنخیت را اثبات کند. در جلسات گذشته توالی فاسد سنخیت هم گفته شد و از مدارک و حیاتی بینونت اثبات گردید در نتیجه از بحث بینونت و سنخیت می‌گذریم.

## عینیت

مسأله سوم، مسأله عینیت است، یعنی حق متعال و کائنات عینیت دارند. بسیار طبیعی است که وقتی انسان ابتدا این مطلب را بشنود استبعاد خواهد کرد. مگر کسی قایل است حضرت حق و کائنات عینیت دارند؟ البته نتیجه ورود به مسلک فلسفه اعتقاد به سنخیت می‌شود. راه عرفا به عینیت منتهی می‌شود اینجاست که مسأله عینیت مطرح می‌شود که باید بررسی کنیم که معنای آن چیست؟

مقصود از عینیت نیز همان است که می‌فهمیم یعنی حضرت حق عین این موجودات و کائنات است، بله به یک معنا عین آنها نیست و غیر آنهاست و آن به لحاظ محدودیت و حد آنها می‌باشد ولی منهای حد اشیاء که امری اعتباری است حقیقی نیست، همه چیز خود اوست. به عبارت دیگر یک شیء با قید محدودیت حضرت حق نیست ولی با عدم لحاظ محدودیت عین حضرت حق است عبارت ذیل هم حاکی از همین معناست.

جمله معروفی در کتب فلسفی و عرفانی وجود دارد که می‌گویند:

«بسیط الحقیقة کلّ الاشیاء ولیس بشیء منها»

بسیط الحقیقة (یعنی حضرت حق) کلّ الاشیاء است ولیس بشیء منها می‌باشد.

این تناقض - که هم «کلّ الاشیاء» و هم «لیس بشیء منها» - بدین صورت نفی می‌شود که لیس بشیء منها مع لحاظ التعین و «کلّ الاشیاء» بدون لحاظ تعین. در ضمن خواندن عبارات مطلب مشخص تر خواهد شد.

**سؤال:** بعضی از فلاسفه با اینکه به مسأله عینیت قایل نیستند در عین حال با قدرت از قاعده‌ی بسیط الحقیقة دفاع می‌کنند لذا نمی‌شود گفت قاعده بسیط الحقیقة همان عینیت را می‌رساند.

**پاسخ:** بله ان شاء الله ضمن بحث روشن می‌شود که خیلی از آقایان که فرمودید در نهایت از فلسفه کار شان به عرفان منتهی شده است یعنی در نهایت کار، اعلام کرده‌اند که مطلب از این قرار است.

**سؤال:** آقا علی حکیم به شدت مخالف وحدت وجود است اما بسیط الحقیقه را نیز قبول دارد.

**پاسخ:** اگر هم چنین باشد در ارتباط با این عبارت به گونه‌ای که بنده معنا کردم نخواهند گفت، یعنی به گونه دیگر و معنای آخری خواهد بود، ما با این معنایی که نوعاً خود عرفا تعبیر کرده‌اند - و عبارات ان شاء الله خوانده می‌شود - کار داریم.

### عبارات صریح در وحدت وجود

در مشاعر (المشعر الثامن فی أن الوجود بالحقیقة هو الواحد الحق تعالی) عباراتی هست که نتیجه آن این می‌شود که یک حقیقت هست و آن حقیقت است که متطور به اطوار مختلف می‌شود و جز او و اطوار او چیزی نیست. یک حقیقت به شؤون گوناگون متشأن می‌شود و جز او و شؤون او چیزی نیست. در موارد دیگری نیز تصریح شده که طور و شؤون او هم خود اوست. لذا نتیجه این خواهد شد که حضرت حق و کائنات عینیت دارند چون یک حقیقت است که متطور می‌باشد، تطور او هم عین اوست.

گاهی هم چنین مثال زده می‌شود که موم را اگر چنانچه به شکل شیر، شجر یا انسان درآوریم، موم به شکل شیر و شجر و انسان در هر موردی اسامی مختلف پیدا می‌کند مثلاً سر شیر، دم شیر، شکم و پای شیر، برگ، ساقه و میوه درخت و هکذا، ولی همه می‌دانند که جز موم چیزی نیست، موم است که به این اشکال مختلفه متشکل شده است اینجا با لحاظ این محدودیت و شکل خاص شیر، سر و دم شیر، با لحاظ خصوصیت شکل شجر، شجر است ولی همه می‌دانند که جز موم چیزی نیست، (۲) عبارت مشاعر این است:

ظهر وانكشف أن كلما يقع عليه اسم الوجود ليس إلا شأناً من شؤون الواحد القيوم، ولمعة من لمعات نور الأنوار، و ما وضعناه أولاً بحسب النظر الجليل من أن في الوجود علة ومعلولاً أدى بنا أخيراً من جهة - وهو نمط أخرى من جهة السلوك العلمي والنسك العقلي - إلى أن المسمى بالعلة هو الأصل، والمعلول شأن من شؤونه، وطور من اطواره، و رجعت العلية والإفاضة الى تطور المبدأ الأول بأطواره وتجليه بأنواع ظهوراته. (۳)

هنگامی که خورشید حقیقت طلوع کند و نور آن در اطراف ممکنات نفوذ نماید و به هیاکل ماهیات پخش شود، در این موقع روشن و آشکار می‌شود که هر چیزی که اسم وجود به آن واقع می‌شود، جز شأنی از شؤن واحد قیوم و پرتوی از پرتوهای نورالانوار نیست. علت و معلولیت در مراتب وجود که نظر ما ابتدا به آن قرار یافته بود در نهایت از جهتی ما را به این رساند - خود این هم روش دیگری از سلوک علمی و ریاضت عقلی است - که آنچه ما در وجود علتش می‌نامیدیم اصل است و معلول شأنی از شؤن آن و طوری از اطوارش است و علیت و افاضه مبدل به تطور مبدأ اول به اطوارش و تجلی او به انواع ظهوراتش شده است.

**سؤال:** این عبارت که خواندید در آن تجلی مطرح شده مثال موم خیلی با این عبارت سازگار نیست، مثال ضیاء را باید مطرح کرد آن وقت عینیت را نمی‌شود از این عبارت استفاده کرد.

**پاسخ:** اگر در قسمت آخر عبارت دقت شود، آن وقت صحبت تجلی نیز خواهد شد که این تجلی آیا غیر اوست یا اوست یا نه اوست نه غیر او؟ اگر تجلی همان باشد که این تجلی چیزی جز او نیست، مطلب همان خواهد بود که بیان گردید و اگر چنانچه تجلی غیر او باشد با همه مسایلی که در این معنا تثبیت شده و ابرام نموده‌اند موافق نخواهد بود که یک حقیقت دیگری هم وجود داشته باشد با توجه به اینکه جز یک حقیقت، حقیقت دیگری وجود ندارد مگر گفته شود چیز دیگر اصلاً به حساب نمی‌آید، به حساب نمی‌آید را هم همه می‌فهمند و نیاز نیست که انسان از کُملین شود تا بفهمد اگر به حساب نیامدن، باشد مسأله ساده‌ای است پس اگر تجلی، خود او باشد عینیت است و اگر غیر او باشد - به معنای حقیقی غیر - با همه آنچه که در این مبنا و در تثبیت این مبنا گفته شده مغایر است. و اینکه گفته شود هم اوست، هم او نیست بدین معنا خواهد بود که لفظ می‌گوییم و معنا از خدا می‌طلبیم ((طور و راء طور العقل)) (۴) اما ما هنوز در مسیر عقلانی در حرکت هستیم.

ابن عربی در فتوحات مکیه می‌نویسد:

((سبحان من أظهر الأشیاء و هو عینها)) (۵) ؛

منزه است خدایی که همه اشیاء را ظاهر ساخت و او عین آنهاست.

و در یکی از شروح فصوص - که به فارسی هم شرح شده است - در توضیح مسأله عبارتی از کشف الحقایق عزیز نسفی نقل شده است که ذکر می‌گردد:

مادام که اسم خدای باقی است و اسم تو هم باقی است بدین سبب اثبات وجود خدای می‌کنیم و اثبات وجود خود هم می‌کنیم و خدا را می‌شناسی، خود را هم می‌شناسی و در مقام شرکی و از مقام وحدت دوری. این معرفت و شناخت تو جز غرور و پندار نیست و این سخن، تو را جز به مثالی معلوم نشود مثلاً تا دست عزیز، عزیز را اسمی می‌داند و خود را هم اسمی می‌داند، بدین سبب عزیز را غیر خود می‌داند و خود را غیر عزیز می‌شناسد. عزیز را ندانسته است و خود را نشناخته که اگر دست عزیز خود را دانسته بودی و عزیز را شناخته بودی به یقین بدانستی که عزیز موجود است و به غیر عزیز چیزی موجود نیست که اگر دست عزیز را دو وجود باشد عزیز را دو وجود لازم آید و این محال است زیرا وجود عزیز یکی بیش نیست و امکان ندارد که او دو باشد پس دست عزیز را به غیر عزیز وجود نباشد پس بنا بر این اسم سر و اسم پای و اسم دست و اسم روی و اسم جسم و اسم روح، اسماء مراتب عزیز باشند و عزیز اسم جامع باشد، این چنین که مراتب اسامی خود را دانستی اسامی وجود را نیز همچین می‌دان ((من عرف نفسه فقد عرف ربه)) که ((ان الله خلق آدم علی صورته)) بدان که اگر کسی از موم صد چیز بسازد و به ضرورت صد شکل و صد اسم پیدا آید و در هر شکلی چندین اسامی دیگر باشد شکل شیر ساختیم در (شکل شیر چندین اسم است مانند سر، گوش) اما عاقل داند که به غیر موم چیز دیگری موجود نیست و این جمله اسامی که پیدا آمده اسامی موم است که موم بود که به جهات مختلف و به اضافات و اعتبارات آمده است.

که من آن قد رعنا می‌شناسم (۶)

به هر رنگی که خواهی جامه می‌پوش

این تعبیرها به خوبی نشان دهنده مطلب است.

ابن عربی در فصوص می‌نویسد:

((فکان موسی أعلم بالأمر من هارون لآته علم ما عبده أصحاب العجل لعلمه بأن الله قد قضی الّا

یعبدوا إلاّ إیّاه كما قال تعالی «وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ» (۷) بشیء إلاّ وقع (۸) فکان عتب

موسى أخاه هارون لما وقع الأمر فى إنكاره وعدم اتّساعه فإنّ العارف من یرى الحقّ فى كلّ شیء

بل یراه عین كلّ شیء.)) (۹)



در شرح عبارت فوق نیز در همان شرح فارسی می‌نویسد:

« بنابراین عتاب موسی، برادرش هارون را از این جهت بود که هارون انکار عبادت عجل می‌نمود و قلب او چون موسی اتساع نداشت چه اینکه عارف حق را در هر چیز می‌بیند بلکه او را عین هر چیز می‌بیند (غرض شیخ در این گونه مسایل در فصوص و فتوحات و دیگر زبّر و رسائلش بیان اسرار ولایت و باطن است برای کسانی که اهل سرّند هر چند به حسب نبوت تشریح مقرر است که باید توده مردم را از عبادت اصنام بازداشت چنانکه انبیاء عبادت اصنام را انکار می‌فرمودند).» (۱۰)

این عبارت نیز در مسأله عینیت کاملاً گویا است. شعری هم در این مورد در همین شرح آمده است:

عاشقی دید از دل یرتاب	حضرت حق تعالی اندر خواب
دامنش را گرفت آن غمخور	که ندارم من از تو دست دگر
چون درآمد ز خواب خوش درویش	دید محکم گرفته دامن خویش (۱۱)

آنگاه در حقیقت فرق بین امکان استعدادی از نظر فلسفه و امکان از نظر عرفان، مسایلی مطرح کرده تا اینکه می‌نویسد:

«بلکه در حقیقت ظاهر و مظهر و متجلی و مجلی هم نیست... خلاصه حکیم و منطقی امکان استعدادی را در ماده و دیگر امکانات را جهات در نسبت می‌گیرند و عارف امکان را وجودات متکثره که ربط محض‌اند و جز واجب نیستند و چون به دقت بنگری آنچه در دار وجود است وجوب است و بحث در امکان از برای سرگرمی است.» (۱۲)

اگر منظور این بود که همه وجوب بالغیر دارند این سرگرمی نیست بلکه واقعیت است. در نتیجه وجوب بالغیر مقصود نیست.

در توضیح جمله‌ی «عالم ظل الله است» آمده:

«وحيث إنَّ هذا الأصل دقيق غامض صعب المسلك عسير النيل وتحقيق بالغ رفيع السمك بعيد الغور، ذهلت عنه جمهور الحكماء وزلت بالذهول عنه أقدام كثير من المحصلين فضلاً عن الاتباع والمقلدين لهم والسائرين معهم فكما وفقني الله تعالى بفضلته ورحمته الإطلاع على الهلاك السرمدي والبطلان الأزلي للماهيات الإمكانية والأعيان الجوازية فكذلك هداني ربِّي بالبرهان النيّر العرشي إلى صراط مستقيم من كون الموجود والوجود، منحصرأ في حقيقة واحدة شخصية لا شريك له في الموجودية الحقيقية ولا ثاني له في العين وليس في دار الوجود غيره ديّار وكلما يتراآى في عالم الوجود أنّه غير الواجب المعبود فأنّما هو من ظهورات ذاته وتجليات صفاته التي هي في الحقيقة عين ذاته كما صرّح به لسان بعض العرفاء بقوله: «فالمقول عليه سوى الله أو غيره أو المسمى بالعالم هو بالنسبة إليه تعالى كالظل للشخص فهو ظل الله فهو عين نسبة الوجود الى العالم فمحلّ ظهور هذا الظل الإلهي المسمى بالعالم انما هو أعيان الممكنات عليها امتدّ هذا الظل» (۱۳)

ترجمه و توضیح متن بالا از عبارات کتاب رحيق مختوم که شرح و توضیحی بر اسفار است آورده می‌شود:

این اصل از جمله حکمی است که خداوند به حسب عنایت ازلی خود به من داده است و آن را به فیض فضل وجود خود بهره‌ی من از علم گردانیده است و این مسأله چندان عظیم است که با آن فلسفه تکمیل و حکمت تتمیم می‌گردد و چون این اصل دقیق و غامض، دارای مسیر سخت بوده و نیل به آن دشوار است و نیازمند به تحقیق بلیغ، بلند و عمیق است، جمهور از اهل حکمت غافل از آن هستند و با این غفلت گام‌های بسیاری از محصلین که همان حکمای مشاء هستند، چه رسد به اتباع و مقلدان آنها، گرفتار لغزش شده است. همان‌گونه که خدای سبحان مرا به فضل و رحمت خود بر هلاکت سرمدی و بطلان ازلی ماهیات امکانی و اعیان مجازی موجودات مطلع گردانید، با برهان نیّر عرشی به این صراط مستقیم راه برد که موجود و وجود منحصر در حقیقت واحد شخصی است که در موجود بودن حقیقی و در واقعیت عینی، شریک و دومی برای آن نیست و در خانه‌ی هستی غیر او صاحب خانه‌ای نیست و هر چه غیر او در عالم هستی به چشم می‌آید از ظهورات ذات و تجلیات صفات اوست، صفاتی که در حقیقت عین ذات او هستند... ماسوی خداوند و آنچه که عالم نامیده می‌شود، در نسبت با خداوند مانند ظل نسبت به شاخص است، پس غیر خداوند و

ماسوای او و به بیان دیگر عالم، ظل الله است... مقر و مستقر ظل و سایه‌ی الهی همان موجودات، یعنی زمین و آسمان می‌باشد، زیرا موجودات شایستگی آن را ندارند که مستقیماً ظل الله باشند؛ ظل خداوند یک امر واحد است و آن امر واحد همان فیض منبسط و نفس رحمانی است. عالم در نسبت با خداوند شبیه ظل به شاخص است؛ یعنی ظل و سایه الهی، عالم را فرا می‌گیرد و عالم محل و مقر ظل است و ظل عین نسبت «کون» و یا وجود «کونی» به عالم است. (۱۴)

برخی از شارحین فصوص با ذکر اینکه در تعبیر «کالظل» نکته‌ای وجود دارد بعد از این کلام ابن عربی که می‌گوید:

«فَنَقُولُ: اعْلَمُ أَنَّ الْمَقُولَ عَلَيْهِ سَوَى الْحَقِّ أَوْ مَسْمَى الْعَالَمِ هُوَ بِالنِّسْبَةِ إِلَى الْحَقِّ كَالظِّلِّ لِلشَّخْصِ فَهُوَ ظِلُّ اللَّهِ» (۱۵)

می‌نویسد:

همچنان که ظل دارای وجود نیست (و اگر شخص نباشد سایه معنایی ندارد) جز به شخص، همچنین عالم دارای وجود نیست مگر به حق (۱۶) و همچنان که ظل تابع شخص است ما سوی الله هم تابع حق است و لازم اوست. زیرا ما سوی الله صور اسماء و مظاهر صفات لازمه‌ی اویند. و این که شیخ فرمود: «مانند سایه شخص است» جهتش این است که ظل از جهتی عین حق است و از جهتی غیر حق و حال اینکه ظل نمی‌شود که عین شخص باشد (زیرا که ظل و شخص یک حقیقت نمی‌باشند).

خلاصه غرض اینکه نسبت خلق به حق از نسبت ظل به شخص لطیف‌تر و عالی‌تر و دقیق‌تر است زیرا که ظل چیزی است و شخص چیز دیگر، اما موج که خلق است عین همان حقیقت دریاست زیرا حقیقت دریا آب است. مقصود اثبات این نکته است که عالم هم خیال است. (۱۷)

البته این‌ها قسمتی از مدارک می‌باشد والا اگر کسی وارد شود شواهد بسیار دیگری وجود دارد.

در هفته آینده ان شاء الله عینیت از نظر عقلی، وجدانی و نقلی بررسی خواهد شد.

اللهم صل علی محمد و آل محمد

## پرسشی و پاسخ

**سؤال:** عباراتی که حضرت تعالی نقل کردید از همه این‌ها آنچه بر می‌آید نفی استقلال است یعنی خدای تعالی یک موجود مستقل محض است و علت غیر معلول جز خداوند متعال نداریم.

عباراتی که حضرت تعالی نقل فرمودید ناظر به این مطلب است که خدا را وجود مستقل بدانیم، حقیقت وجود، وجود به معنای استقلال است.

**پاسخ:** اگر کسی چنین بگوید که مقصود از همه این عبارات این است که وجود قائم بالذات و مستقل جز وجود حضرت حق چیزی نیست و بقیه آنچه هست غیر قائم بالذات و نیازمند است و غیر اوست.

**سؤال:** مراد استقلال است. عبارتی که نفی وجود به طور مطلق از ماسوی کند وجود ندارد.

**پاسخ:** اگر کسی احتمال بدهد که این عبارات می‌رساند که ما بیش از یک حقیقت قائم بالذات و مستقل نداریم بقیه چیزها وابسته است و این هم مسأله‌ای است که جملگی برآند بنا بر این مسأله تازه‌ای نیست.

در جواب این سؤال عرض می‌کنیم که این بسیار جمع پاکیزه‌ی خوبی از مطلب است منتها جمعی است که گویندگان این بیانات بدان راضی نیستند. این‌ها در جهات مختلف تصریح دارند، اگر شما می‌خواهید مطلب را توجیه کنید ایرادی ندارد اما وقتی روشن گفته می‌شود موم یک حقیقت است، این یک موم، شیر شد، شجر شد، چنین و چنان شد هر جا هم چند اسم پیدا کرد جز موم چیزی نیست هر چه هست موم است. همچنین تصریح به این معنا شد که موج است و دریا و جز دریا چیزی در کار نیست و نیز تصریح شده که بقیه وهم است و خیال.

بنابر این اولاً با توجه به عبارات مختلف - که عبارات فوق تنها قسمتی از آنها بود - مطلب چنان است که عرض شد و هر کس عبارات را بررسی کند این موضوع را به خوبی می‌فهمد. ثانیاً اگر مطلب همان طور باشد که شما می‌گویید این قدر بالا و پایین ندارد که گفته شود دیگران کمتر فهمیده‌اند ما از مرحله‌ای به مرحله دیگر رفته‌ایم. مگر فلاسفه که مسیر قبل از ایشان را داشته‌اند غیر از این را می‌خواستند بگویند، آنها نیز همین را می‌گویند. پس وقتی گفته می‌شود ما از این مرحله ترقی کردیم به مرحله دیگر، خدا چنین نصیب ما کرد و... معلوم می‌شود که مطلب غیر از این است و الاً اگر مطلب چنین باشد همین افراد عادی - که از مسایل توحید چیز اندکی به گوش آنها خورده باشد - قائلند که حقیقت قائم بالذات، ذات اوست و بقیه همه قائم به غیرند.

**سؤال:** درباره روش، گفته شد که روش درست این است که بعد از اثبات وحی ما در خود وحی باید تعقل کنیم گویا خواستید با کنایه روش فلاسفه را تخطئه بفرمایید در حالی که وحی گر چه قطعی است اما آنچه در دست ماست روایت

می‌باشد نه خود وحی، قرآن که سند آن قطعی است در عین حال در دلالت و حجیت، ظاهر است و قطعی نیست و روایات هم از جهت سند مشکل دارد. بنا بر این تعقل در روایاتی که به دست ما رسیده به معنای تعقل در وحی نیست. پس به نظر می‌رسد روش درست روش فقهاء و اصولیین ماست یعنی چیزهایی که با عقل قطعی اثبات شود باید قرینه باشد که حتی از ظاهر روایات دست برداریم.

**پاسخ:** سؤال بسیار بجا و خوب بود. سؤال این است که ما ابتدا روشی برای تحقیق گفته‌ایم و آن تعقل در وحی است و گفته‌ایم بعد از آنکه خدا به عقل اثبات شد و وحی هم به عقل اثبات شد آن وقت در وحی باید تعقل کنیم مثل این که با این تقریر کنایه‌ای به روش فلاسفه است که از ابتدا همان حالت تعقلی و تفکری دارند. دوم اینکه در ارتباط با این مسأله که وحی در اختیار ما نیست بلکه ما حاکی وحی داریم، قرآن و حدیث حاکی وحی هستند و حاکی وحی ممکن است از نظر اصل اسناد در برخی موارد اشتباه باشد حکایت می‌کند ولی دروغ است و درست نیست و در بعضی از موارد هم که سند درست است محتوا قطعیتی ندارد و روشن نیست و در نتیجه در چیزی باید تعقل کنیم که یا از نظر سند اشکالی دارد یا از نظر محتوا روشن نیست و یا در سطح مظنه است و مظنه در اعتقادات کارساز نخواهد بود پس تعقل در وحی چه خاصیتی دارد؟ این شبهه‌ای است که واقعاً به ذهن می‌آید بنا بر این روش درست آن است که در هر مسأله‌ای با همین عقل وارد شویم و کارها را انجام دهیم نه اینکه در وحی تعقل کنیم.

در پاسخ می‌گوییم اگر چنین باشد ((فَعَلَى الْإِسْلَامِ السَّلَامُ)) یعنی ما چیزی نداریم که خلق الله را با آن به اسلام دعوت کنیم.

**سؤال:** ما وحی را نفی نمی‌کنیم، اما می‌گوییم به صرف ظاهر یک آیه نباید از آنچه با عقل به آن رسیده‌ایم دست برداریم.

**پاسخ:** پس می‌گویید تعقل در وحی می‌کنیم ولی توجه داشته باشید که خیلی از وحی‌ها ظواهر است و این ظواهر با ادله عقلی سازگار نیست در نتیجه شما می‌گویید با ظواهری که با ادله عقلی سازگار نیست چه باید کرد؟ شما مقداری راه را برای پاسخ ما نزدیک کردید بنده می‌خواستم از جایی شروع کنم و به اینجا برسم اما شما خودتان فرمودید که ما تعقل در وحی را قبول داریم اما می‌گوییم ظاهری را که با عقل سازگار نیست چه باید کرد؟ مکرر گفتیم و حتی امروز هم تکرار کردیم - و گاهی خودم نیز از تکرار آن زده می‌شوم - که عقل جایگاه خود را دارد و بر آن حفاظت می‌کنیم ولی گاه برخی، بعد از همه این سخنان به ما نسبت می‌دهند که شما اصلاً آمدید تفکیک بین عقل و دین و تفکیک بین

عقل و وحی را مطرح کنید، ما اصرار داریم که چنین نیست و مرتب می‌گوییم عقل! و در عمل نیز بدان پایبند هستیم ما مکرر گفته‌ایم که جایگاه عقل محفوظ است اما برای اینکه عقل ما به یک منبع وسیع مهمی برخورد کرده و می‌گوید باید از آن استفاده کنیم لذا ما اصرار می‌کنیم که این منبع فراموش نشود و به کار گرفته شود و در آن دقت شود آن وقت این منبع را همیشه با دو قید مطرح کرده‌ایم:

۱- اعتبار سند

۲- روشنی دلالت

**سؤال:** در این روایات اعتبار سند نیز لازم نیست اگر روایات و آیات به مباحث عقلی پرداخته باشند برهان اقامه کرده‌اند و لذا سند هم نیاز ندارد. شما چرا کوتاه می‌آیید؟

**پاسخ:** چشم، به تدریج خواهیم گفت، کوتاه نمی‌آییم اما طی الزمان هم نداریم. مطلب این شد که می‌گوییم در استفاده از منبع وحی آنچه هست باید از نظر سند معتبر و دلالتش روشن باشد. اگر کسی ادعا کند ما چنین چیزی در مجموع نداریم و بالاخره یا سند ضعیف است و نمی‌شود به آن استناد کرد یا دلالت روشن نیست مثل آیات شریفه‌ی قرآن، می‌گوییم در این صورت ((فعلى الإسلام السلام)) ما، خلق الله را به چه چیزی دعوت کنیم؟ به اسلامی که با تمام فراز و نشیب‌های آن فقط چند مسأله فقهی اصطلاحی دارد که همه این‌ها نیز ظنی است؟ این نمی‌شود و چنین هم نیست بلکه اگر بررسی کنیم روایات فراوانی داریم که در حدّ تواتر و معتبر هستند. همچنین آیات شریفه قرآنی نیز در این مسایل گویا هستند. ائمه: اصرار داشته‌اند که این مسایل را تبیین کنند و تبیین کرده‌اند.

**سؤال:** فلاسفه نیز به این روایات استدلال می‌کنند.

**پاسخ:** گاهی می‌شود آقایان به حدیث ضعیفی که ما هر چه می‌گردیم آن را پیدا نمی‌کنیم و می‌گویند کسی در کتاب فلان نوشته استناد می‌کنند اما بیست حدیث که در توحید صدوق آمده چنین و چنان می‌شود. پنجاه حدیث در بحار چنین و چنان می‌شود. به عبارت دیگر گاهی یک حدیثی که پیدا کردن آن بسیار مشکل است سند مسأله‌ای می‌شود اما اگر در مورد مسأله‌ای احادیث بسیاری هم باشد به این گرفتاریها مبتلا می‌شود. ما در مجموع می‌گوییم در وحی و حاکی وحی تعقل می‌کنیم حاکی وحی که اعتبار سند و روشنی دلالت داشته باشد.

همچنین دو مسأله را در اینجا اعلام کرده‌ایم:

۱- اگر چیزی مخالف با عقل و درک بین باشد صد بار اعلام می‌کنیم که حتماً باید توجیه شود منتها در وحی چنین چیزی نیست (گاهی درک وهمی و ظنی است) و آنچه در این موارد باشد خود وحی قبل از همه و بهتر از همه توجیه کرده است مثلاً ((جاء ربك)) این با عقل و درک بین سازگار نیست ((و نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوْحِي)) و یا ((إِلَى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ)) و... با عقل سازگار نیست در همه این موارد خود وحی به احسن وجه معنا کرده است پس ظواهری که با عقل و درک بین سازگار نباشد اعلام می‌کنیم که باید توجیه شود جز اینکه می‌گوییم در این مسایل به خصوص در وحی چنین چیزی نیست و هر آنچه که هست خود وحی قبل از همه و به بهترین صورت توجیه کرده است.

۲- آنچه در وحی آمده در ارتباط با این مسایل خوشبختانه با استدلال عقلی همراه است و در خود همین مدارک به دلیل عقلی مطلب هم اشاره شده است. پس بنا بر این روش ما یعنی تعقل در وحی این چنین است که به عرض رسید و اصرار ما بر این مطلب از آن جهت است که اگر این معنا از ابتدا در اذهان جا نگیرد کار به آنجا می‌رسد که: عتاب موسی برادرش هارون را برای این بوده است که هارون عبادت عجل را انکار کرده است. (۱۸) ما می‌خواهیم کار به اینجا نرسد و اذهان ابتدا از آنچه که حق است شکل بگیرد تا به اینجا و امثال اینجا نرسد.

پس جواب شما که فرمودید چگونه روش تعقل در وحی درست باشد با توجه به اینکه ما وحی نداریم بلکه حاکی در وحی داریم و حاکی از وحی هم بی‌خطا نیست و بلکه بسیاری از آنها دروغ است بنا بر این تعقل در وحی چگونه است؟ این شد که تعقل در وحی بدین معناست که از وحی با قیدهایی که ذکر شد استفاده شود و هر جا هم خلاف درک بین و روشن باشد حتماً توجیه می‌کنیم ولی موردی این چنین نداریم. به اضافه اینکه خود این مطالب از نظر عقلی هم مستدل است و در خود روایات هم استدلال عقلی نسبت به این مطالب آمده است.

**سؤال:** شما فرمودید روش ما روش فقهاست، پس از اول باید مانند فقهاء یک سری اصول عقلی آموخته و تدوین شود که با استناد به آنها طلبه بتواند از روایت درست برداشت کند. فلاسفه هم در معارف عقلی همین کار را می‌کنند، چرا باید روش فلاسفه را تخطئه کنیم و بگوییم مستقیماً باید رفت سراغ روایات. کسی منکر این نیست که آیات و روایات قطعاً باید مورد نظر باشد، تأمل بشود، مورد الهام واقع شود؛ یعنی انسان الهام بگیرد اما چنین نیست که شما بگویید اصلاً مسیر عقلی نداشته باشیم فقط مستقیم به سراغ روایات برویم.

**پاسخ:** باز هم متأسفانه آنچه که گفتیم هنوز مشخص نشده است. روش فقهاء که در بعضی از نوشته‌های بنده هست، منظور استفاده از روش فقهاء در مسایل اعتقادی است (در مسایل فقهی اصطلاحی هم اشکالی ندارد) یعنی اعتنا کردن به

کتاب و عترت و رعایت کردن هر چه بیشتر شأن کتاب و عترت و تکیه کردن و اهمیت دادن به آن، منظور این بوده نه اینکه بخواهیم اینجا به حلال و حرام پردازیم خیر (این هم گیر ندارد) یعنی فقهاء هم در هر بحثی روایات را مطرح می‌کنند بعد قواعد عقلی هم که از آن روایات استخراج شده را در نظر می‌گیرند، اگر قواعد مستقل عقلی هم باشد رعایت می‌کنند و ما هزار و یک بار در طول این مدتی که در خدمت هستیم گفته و نوشته‌ایم که قواعد قطعی عقلیه قرینه‌های منفصله‌ای هستند که حتماً باید رعایت شوند و متأسفیم که گاهی گفته می‌شود فلسفه یعنی عقل، بنده همین اخیراً برخورد کردم و خیلی هم تعجب نمودم، گفته می‌شود: جمعی با عقل ستیز دارند چون می‌گویند فلسفه چنین... .

فلسفه را عین عقل گرفته‌اند. ما می‌گوییم فلسفه، یعنی آنچه در کتب به عنوان فلسفه هست از دو بخش برخوردار است. یک بخش مسایل قطعی عقلی (مثل معلول بی‌علت نمی‌شود، دور و تسلسل باطل است، اجتماع نقیضین محال است، اجتماع ضدین باطل است و...) این قواعد قطعی عقلی که همه عقلا بر این مبنا کار می‌کنند (۱۹) تکیه‌گاه وحی است. وحی را ما با همین قواعد عقلی ثابت کردیم، لذا هیچ‌گاه از این قواعد عقلی دست بر نمی‌داریم پس بنا بر این از تعقل و قواعد عقلی این چنینی برخورداریم و با توجه به همان‌ها می‌گوییم نفس ما باید از حقایق و مسایل وحیانی و منبعی که وسیع است - با توجه به دو قید اعتبار سند و روشنی دلالت - شکل بگیرد. مسایل عقلانی و تعقل نیز در جای خود محفوظ است حال می‌خواهیم ببینیم در عمل چه شده است؟ مدعا این است که در بسیاری از مسایل این چنین عمل نشده است. در هر موردی که چنین کار شده بسیار خوب است اما اگر برخورد کردیم و دیدیم بیننا و بین تعقلنا از وحی چنین می‌فهمیم، قواعد عقلی قطعی - را هم به کار گرفتیم و هرگز با آنها مخالفت نشده به عبارت دیگر در مواردی که وحی خیلی روشن به چیزی دلالت می‌کند و بلکه به یک معنا قواعد عقلی نیز شاهد آن است و بر آن دلالت می‌کند و در بسیاری از موارد در خود احادیث هم دلیل عقلی نسبت به مسأله ابلاغ شده است. می‌گوییم با توجه به این، باید خیلی حساب شده به این صورت عمل کنیم و در ارتباط با فلسفه که فرمودید گوشه‌ای به آن داده شده، مرحوم ملاهادی سبزواری در حاشیه منظومه وقتی متصدیان حقایق را تشریح می‌کند که چهار گروه هستند، می‌نویسد:

((قولنا المتصدین لمعرفة الحقائق وهم أربع فرق: لأنهم إما أن يصلوا إليها بمجرد الفكر، أو بمجرد

تصفية النفس بالتخلية والتخلية، أو بالجمع بينهما، فالجامعون هم الاشرافيون، والمصفون هم الصوفية،

والمقصدون على الفكر إما يواظبون موافقة أوضاع ملّة الأديان وهم المتكلمون، أو يبحثون على

الإطلاق وهم المشاؤون)) (۲۰)



آنهايي که در جستجوي شناسايي حقايق هستند به چهار گروه تقسيم مي‌شوند، چون آنها يا با فکر فقط براي وصول به حقايق در تلاشند و يا با تصفيه به پاکيزگي از بديتها و سپس به زينت دادن نفس به خوبي‌ها، اين معرفت را تحصيل مي‌کنند و يا به جمع بين اين دو. و آنان که جمع بين فکر و تصفيه نموده‌اند اشراقيون و آنها که به تصفيه تنها پرداخته‌اند صوفيه‌اند و کسانی که به فکر تنها اکتفا نمودند با رعایت موافقت ادیان، متکلمين هستند و آنها که به فکر تنها اکتفا نموده بدون قيد رعایت موافقت ادیان و شرايع فلاسفه مشاء مي‌باشند. (۲۱)

بنابر اين مي‌گوئيم اصل فلسفه که اين است منتها ما در مورد فلاسفه اسلامي چنين نمي‌گوئيم، مي‌گوئيم: فلاسفه اسلامي چنين نيستند و مرحوم سبزواري ان شاء الله فلاسفه غير اسلامي را گفته‌اند و الاً براي فلاسفه اسلامي بالاخره آيات و روايات مطرح است. بياني که ايشان دارد ان شاء الله براي قبل از اسلام و در ارتباط با فلاسفه قبل از اسلام بوده است و الاً آقاياني که واقعاً به آنها ارادت داريم چنين است که آيات و روايات را ديده‌اند منتها گاهي مي‌شود که مقداري به خاطر اينکه صبغه تفکر خاصي قبلاً در زندگي براي بعضي به وجود آمده آن وقت همان صبغه يک مقدار ادامه پيدا کرده و کم کم به اينجا رسيده که در روايات و آيات توجيهاتي شده است و الاً خيلي از آنها فيلسوف اسلامي هستند يعني کاملاً به مباني فلسفي وارد هستند و در عين حال کاملاً هم بر اساس وحی حرکت کرده‌اند و هر جا هم در وحی چيزي با اين قوانين خاص فلسفي اصطلاحی نساخته جانب وحی را گرفته‌اند و مطالب آن را اثبات عقلائي هم کرده‌اند. اين‌ها کاملاً ارزشمند هستند و ما با اين‌ها حرفي نداريم.

**سؤال:** واقعاً بزرگان فلسفه مثل ابن سينا و ملاصدرا به آيات و روايات اهميت نمي‌داده‌اند.

**پاسخ:** چون اسم آورديد مجبورم متني از ايشان را بيان کنم. ايشان اولاً فرض کنيد در مورد اين آيه شريفه ((وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ)) (۲۲) گفته‌اند «لام» در «لقد»، «لام» غايت است. ايشان مي‌گويد خدا ديد که اگر اين دنيا بخواهد بر پا باشد بايد جمع خبيثي خلق کند که اصولاً خباثت داشته باشند تا دنيا بر پا باشد والا اهل حق و اهل معنويت به دنيا نمي‌پردازند. پس از خبيثان را خدا آفريد که اين‌ها به دنيا پردازند. اين‌ها اهل طغيان و عصيان‌اند که طينت شان طينت جهنمي است و براي جهنم نيز خلق شده‌اند. آنها تا وقتي که در دنيا هستند مشغول اين کارها هستند ولي از مرکز شان که دوزخ است فاصله گرفته‌اند. وي با استناد به آيه ((وَحِيلَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ)) (۲۳) مي‌گويد: دنيا

بین آنچه این‌ها می‌خواستند بدان برسند فاصله شده است و وقتی مردند به آنچه که باید برسند، می‌رسند (۲۴) یعنی به دوزخ که رسیدند به خواسته اصلی خود رسیدند.

ما می‌گوییم انسان از طریقی برود که منجر به این مطالب نشود. می‌گوییم گونه‌ای عمل کنیم که چنین نشود. آیات بسیاری هست که با توجه به آنها «لام» در «لقد ذرأنا» باید «لام» نتیجه باشد؛ یعنی جمعی در نتیجه سوء اختیار خودشان به جهنم می‌روند. اما آنچه ملاصدرا مطرح کرده با اساس مسأله اختیار در قرآن و حدیث و همه متون وحی سازگار نیست.

**سؤال:** اختلاف در این مسایل به دلیل عدم توجه به آیات و روایات نیست خود فقهاء نیز در استنباط و برداشت از آیات و روایات با یکدیگر اختلاف دارند.

**پاسخ:** به این سؤال قبلاً پاسخ داده شده و نسبت به سؤالات دیگر نیز در جلسات بعد در خدمت هستیم.

**سؤال:** در بحث قبل که اشکال تناقض را مطرح فرمودید جا دارد فرمایش حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را ((داخل فی الأشياء لا بالمازجة وخارج عنها لا بالمفارقة)) حضرتعالی مطرح کنید اینجا با اینکه داخل خلق است ولی مازجتی نیست و با اینکه از خلق دور است با آنها مفارقت ندارد.

**پاسخ:** چشم در این مورد می‌گوییم آنچه در ارتباط با خداوند متعال هست هر چه بفهمیم او نیست او چیز دیگری است.

**سؤال:** تعریف عقل اصلاً از دو جنبه فلسفه و کلام چیست؟ «العقل نور»، وقتی مبنا از اصل فرق کند ساختمان بر مبنای نادرست بالا می‌رود.

**پاسخ:** ما اگر به این تعریف‌ها هم کار نداشته باشیم می‌گوییم مراد ما از عقل همان درک روشنی است که همه عقلا درستی و نادرستی مطالب را با آن می‌سنجند. مثلاً همه می‌فهمند  $2+2=4$  است.

**سؤال:** ائمه (علیهم السلام) فرموده‌اند: «العقل نور» ولی فلاسفه مبنا را تغییر می‌دهند و ساختمان بر مبنای نادرست بالا می‌رود.

**پاسخ:** بله.

**سؤال:** بهتر نیست در چنین مباحثی که چیزهایی اثبات و نفی می‌شود ابتدا از هر دیدگاهی که مباحث مطرح می‌شود مطالب تعریف شود. مثلاً شما در مورد سنخیت فرمودید از لحاظ لغت سنخ یعنی پایه، اصل، ریشه بعد سنخیت را به گونه‌ای معنا کردید که این معنای لغوی در فلسفه اصلاً کارایی و مدخلیتی ندارد.

معنای سنخیتی که در فلسفه هست غیر از این است که شما می‌فرمایید، زیرا سنخیتی که بین فاعل اصلی و معلول هست غیر از سنخیتی است که بین علت و معلول مادی است و فلسفه این چنین قایل است.

**پاسخ:** در فلسفه وقتی یک حقیقت مطرح است و آن تشکیک در وجود است و در عرفان اطلاق در وجود مطرح است. تشکیک در وجود مثل نور و مراتب نور، آیا مرتبه ضعیف نور و مرتبه قوی نور از نظر حقیقت اشتراک دارند یا خیر؟

**سؤال:** بله.

**پاسخ:** خیلی خوب ما نیز گفتیم سنخیت یعنی این، سنخیت یعنی اشتراک در حقیقت.

**سؤال:** یعنی در وجود.

**پاسخ:** در حقیقت.

**سؤال:** حقیقت را چه معنا می‌کنید؟

**پاسخ:** حقیقت یعنی واقعیت و در اینجا یعنی وجود.

**سؤال:** آیا در وجود اشتراک ندارند؟

**پاسخ:** در وجود به معنای طارد العدم اشتراک دارند اما به معنای حقیقت اشتراک داشته باشند خیر چنین نیست زیرا موجودات قائم بالغیرند و حضرت حق قائم بالذات است پس بنا بر این تباین دارند.

**سؤال:** از این نظر تباین دارند اما در این که این وجود است و خدا هم وجود است تباین ندارند.

**پاسخ:** این وجود است به چه معنا؟

**سؤال:** وجود بدون ماهیت چون ما قایل به اصالت وجود هستیم.

**پاسخ:** اصلاً ماهیتی در کار نیست هر چه هست وجود است.

**سؤال:** انسان را بگویید.

**پاسخ:** ماهیت ((ما شمت رائحة الوجود)) (۲۵) پس ماهیت چیزی نیست. ما که هستیم همه وجودیم و در اصل وجود

با خدا شریک هستیم پس در اصل حقیقت با هم شریک شدیم.

**سؤال:** پس وجود ما از کجاست؟

**پاسخ:** گفتیم ایجاد شده. خدا «لا من شیء» خلق کرده است. نه اینکه از وجود خود چیزی داده باشد. اگر از خودش

داده باشد باید «یولد ویلد» باشد در حالی که خدا ((لم یلد ولم یولد)) است.

**سؤال:** فلاسفه هم همین را می‌گویند که خدا ایجاد کرده است.

**پاسخ:** ایجاد کرده یعنی از خودش چیزی داده یا چیز دیگری را ایجاد کرده است؟

**سؤال:** ایجاد کرده.

**پاسخ:** ایجاد کرده یعنی موجودات مسبوق به عدم حقیقی هستند آنچه ایجاد شده، قائم بالغیر و بالذات فقیر است پس آن

وجود با وجود حق دو وجود است.

**سؤال:** از این نظر که قائم بالغیر است بله.

**پاسخ:** بسیار خوب حقیقتی که قائم بالغیر است می‌تواند با حقیقتی که قائم بالذات است یکی باشد؟

**سؤال:** خیر.

**پاسخ:** احسن، پس سنخیت نیست.

**سؤال:** من فکر می‌کنم شما باید در کتب فلسفی بیشتر دقت کنید.

**پاسخ:** بله بیشتر دقت می‌کنیم.

**سؤال:** جواب سنخیت که شما می‌فرمایید بین علت و فاعل مادی هست همان سنخیت که بین علت هستی بخش و

معلول او نیست، دو جور سنخیت است. فلاسفه سنخیت را دو نوع می‌دانند.

**پاسخ:** بله دو نوع است (۲۶)، با همین دو نوع بودن مطلب از همین قرار است. مالکیت و قدرت لازم است نه هم سنخ

بودن. در هیچ کجا هم سنخ بودن لزومی ندارد اما اگر فاعل طبیعی باشد از آتش حرارت به وجود می‌آید اما در فاعل

بالاراده چنین نیست.

**سؤال:** فلاسفه می‌گویند در اینجا اصلاً سنخیت نیست مثلاً بین مهندس و بنایی که ایجاد کرده چه سنخیتی بین مهندس

و بنا هست.

**پاسخ:** شما مؤید بنده هستید. فلاسفه می‌گویند وجودات متنزل از وجود علت‌اند، معلول متنزل از وجود علت است.

**سؤال:** خیر. این را نمی‌گویند.

**پاسخ:** حالا ما باید به شما بگوییم که به کتب فلسفی مراجعه کنید. پر است این مطلب که معلول وجود نازل علت

است و جز این اصلاً راه ندارند. این مطلب از قطعیات است. و به تعبیرهای مختلف این معنی یادآوری شده است. (۲۷)

---

## پی نوشت ها:

۱- چنانکه مکرر بیان شده است، مقصود از سنخیت، اشتراک در حقیقت می‌باشد.

- ۲- ممد الهمم در شرح فصوص الحکم / ۳۸، البته عباراتی از همین افراد وجود دارد که از آنها این چنین استفاده نمی‌شود و ظاهر آنها غیر از این است ولی ما با این عبارات کار داریم و هر کس چنین بگوید مسأله عینیت مطرح است.
- ۳- المشاعر، المشعر الثامن، فی ان الوجود بالحقیقة هو الوجود الحق تعالی / ۵۳.
- ۴- اسفار، ۱/ ۸۷ و ۳۲۲/
- ۵- فتوحات مکیة ۲/ ۴۵۹
- ۶- ممد الهمم در شرح فصوص الحکم / ۳۹ و ۳۸
- ۷- الاسراء: ۲۳
- ۸- حکم، حکم تکوینی است هر آنچه که عبادت شود، عبادت اوست.
- ۹- فصوص الحکم، بشرح ابوالعلاء عقیفی، فص هارونی، ۱/ ۱۹۲
- ۱۰- ممد الهمم در شرح فصوص الحکم / ۵۱۴
- ۱۱- ممد الهمم در شرح فصوص الحکم / ۷۲
- ۱۲- ممد الهمم در شرح فصوص الحکم / ۱۰۷
- ۱۳- اسفار ۲/ ۲۹۲
- ۱۴- ریحق المختوم، بخش چهارم از جلد دوم / ۴۵۹-۴۵۲
- ۱۵- فصوص الحکم، بشرح ابوالعلاء عقیفی، فص یوسفی، ۱/ ۱۰۱
- ۱۶- تا اینجا می‌توان معنای خوبی کرد یعنی عالم به خودش وجود ندارد مگر به حق.
- ۱۷- ممد الهمم / ۲۳۷.
- ۱۸- در صفحات قبل، متن فصوص الحکم و شرح آن از ممد الهمم نقل شده مراجعه شود.
- ۱۹- حتی کسانی که در طب و علوم تجربی کار می‌کنند وقتی به اجتماع نقیضین برسند کار نمی‌کنند و اگر به معلول بی علت برسند بی توجه می‌شوند، کسانی که در مسایل فضایی هم فعالیت می‌کنند این قواعد عقلی را به کار می‌برند.
- ۲۰- شرح منظومه، قسمت فلسفه / ۶۸
- ۲۱- البته فلاسفه اسلامی حقیقتاً محترم هستند و ما برای آنها احترام قایل هستیم و معمولاً افراد را با تجلیل و فوت شده‌ها را با «رحمة الله علیه» و «رضی الله عنه» یاد می‌کنیم.
- ۲۲- الاعراف: ۱۷۹
- ۲۳- سبأ: ۵۴
- ۲۴- اسفار ۹/ ۳۵۲
- ۲۵- اسفار ۱/ ۴۹

۲۶- یعنی گاهی سنخیت بر اساس مرتبه است و تشکیک و گاهی بر اساس وحدت اطلاقی است که همان عینیت خواهد شد.

۲۷- اگر متشکل تنها به نوشته ی فارسی اصول فلسفه و روش رئالیسم علامه طباطبایی مراجعه کنند در ج ۳/۲۰۴ به این عبارت

می رسند زیرا رابطه و سنخیت وجودی علت و معلول مرتبه ضعیفه وجود علت بوده باشد

متفکر بزرگ شیعه در اینجا سخن خود را با این سؤال آغاز می کند که آیا خداوند در آفرینش عالم و بقای آن وجود متعال خودش را به کار گرفته است؟ آنگاه کلامی از محی الدین در این رابطه نقل می کند که او می گوید «همان طور که انسان تا وقتی انسان است که روح و جسمش با هم باشند وقتی که روح از بدن جدا شود آنچه می ماند دیگر انسان نیست. پس اگر (مثلاً) وجود خدا از عالم جدا شود دیگر عالمی نمی ماند.»

علامه ی رضوی به نقد حکیمانۀ ی این کلام می پردازد و می فرماید اساساً محی الدین و پیروانش یعنی صدرائیان وقتی که در مورد خداوند بحث می کنند دقیقاً در مورد یک موجود حادث، موجودی که همه ی قوانین مخلوقات بر او مسلط است، بحث می کنند. حضرت آیت الله رضوی مطالب کامل و جامعی را در این موضوع به خوانندگان عزیز ارائه می دهد که جای هیچ گونه شک و شبهه ای باقی نمی گذارد.



## محی الدین در آینه ی فصوص (۱۳)

«حضرت علامه آیت الله حاج شیخ مرتضی رضوی»

آیا خداوند در آفرینش عالم و بقای آن، وجود متعال خودش را به کار گرفته است؟

– ((والحدّ یشمل الظّاهر والباطن منک)) : وحدّ هم به ظاهر تو شامل می شود و هم به باطن تو.

قیصری : زیرا حد تو «حیوان ناطق» است.

– ((فانّ الصّورة الباقية اذا زال عنها الرّوح المدبّر لها لم تبق انسانا ولكن يقال فيها: أنّها صورة تشبه صورة الانسان، فلا فرق بينها و بین صورة من خشب او حجارة ولاینطلق علیها الاسم الاّ بالمجاز، لا بالحقیقة)):

زیرا وقتی که روح اداره کننده، از صورت (بدن) زایل شود دیگر آن صورت، انسان نیست. لیکن گفته می شود که آن صورتی است شبیه صورت انسان، پس فرقی میان آن و صورتی از چوب یا سنگ، نیست. و این اسم (انسان) به آن گفته نمی شود مگر به طور مجازی نه حقیقی.



**توضیح:** می خواهد رابطه عالم و خدا را توضیح دهد که به نظر او یک «رابطه وحدتی» است. می گوید همان طور که انسان تا وقتی انسان است که روح و جسمش با هم باشند، وقتی که روح از بدن جدا شود آن چه می ماند دیگر انسان نیست. پس اگر (مثلاً) وجود خدا از عالم جدا شود دیگر عالمی نمی ماند.

تذکر: تشبیهی که محی الدین آورده ناقص است در حد یک «تمثیل» هم درست نیست. زیرا وقتی که روح از بدن جدا می شود چیزی می ماند گرچه مانند چوب و سنگ باشد. اما (مطابق نظر او) اگر خدا از عالم جدا شود چیزی نمی ماند. - (و صور العالم لایمکن زوال الحق عنها اصلاً): و صورتهای عالم امکان ندارد که خدا از آنها جدا شود اصلاً.

قیصری: زیرا عالم بدون خدا عدم محض، می شود.

## نامل:

۱ - رابطه روح و جسم انسان یک رابطه مقارنتی و تماسی و با فعالیت متعاطی است. اما - همان طور که بحث شد - رابطه خدا با جهان و اشیاء جهان، رابطه مقارنتی و تماسی نیست. و از این جهت اساساً رابطه‌ای میان وجود خدا و خلق نیست. و هیچ ربط وجودی ای که عین وجود خدا با عین وجود خلق ربط داشته باشند، در این بین نیست. روح به وسیله عین وجود خودش پیکر انسان را زنده نگه می دارد. اما خداوند وجود عالم را با «امر» - کن فیکون - به وجود آورده و با «امر» نیز آن را تداوم داشته است. نه به وسیله وجود خودش. رابطه خدا با جهان رابطه «موجد و موجد»، رابطه «مُنشئ و مُنشأ» است که در مجلد اول و نیز در کتاب «نقد مبانی حکمت متعالیه» به شرح رفت.

۲- اگر مطابق تمثیل محی الدین باشد، باید گفت: وقتی که روح یک فیل از بدنش خارج می شود، برای حمل جسد آن، یک جرتقیل لازم است تا آن را بردارد و به جائی بیندازد، وقتی آن زنده بود این وزن سنگین را روح حمل می کرد. محی الدین درست مانند این مثال (نعوذ بالله) جهان را بر خدا حمل می کند که اگر چنین نباشد، عالم نمی شود و به قول قیصری عدم محض می شود. پس خدا باید مانند آن روح برای اداره پیکر عالم، وجود خودش را به کار گیرد وگرنه، عالمی نمی ماند.

این سخن کودکانه باز ناشی از شمول دادن قوانین عالم بر خدا و به وجود آورنده عالم، می باشد.

اساساً محی الدین و پیروانش یعنی صدرائیان وقتی که در مورد خدا بحث می کنند، دقیقاً در مورد یک موجود حادث، موجودی که همه قوانین مخلوقات بر او مسلط است، بحث می کنند.

یعنی در همان آغاز بحث، خدا را یک «موجود محکوم به احکام مخلوق» دانسته سپس بحث را شروع می کنند. و نام این را بحث عقلی و کشفی می گذرانند. در حالی که اولین حکم عقل این است که قوانین عالم عین همان عالم است و پدیده و حادث است.

فرمول: عالم منهای قوانینش = عالم منهای عالم.

۳- حضرت زهرا سلام الله علیها می فرماید:

((ابتدع الاشياء لا من شيء كان قبلها و انشأها بلا احتذاء امثلة امثلها، كونها بقدرته و...)):

اشیاء را ابداع کرد نه از چیزی که قبلاً وجود داشته باشد، و آن ها را انشاء کرد بدون استفاده از شکل ها و نقشه قبلی، آنها را به قدرت خود به وجود آورد.

و امیرالمؤمنین (علیه السلام) می فرماید:

((انشأ الخلق انشاءً، وابتدأه ابتداءً بلا روية اجالها، ولا تجربة استفادها، ولا حركة احداثها، ولا

همامة نفس اضطررب فيها...)):

اشیاء را انشاء کرد یک انشاء کردنی، و ابداع کرد یک ابداع کردنی، بدون فکر و اندیشه ای که به گرداند آن را، و بدون تجربه ای که از آن استفاده کند، و بدون حرکت که در وجود خودش حادث کند، و بدون اهتمام نفس که مضطرب باشد در آن.

## توضیح:

۱- عالم را ابداع، ابداع، انشاء، کرده است نه از چیزی که قبلاً بوده باشد یعنی نه از وجود متعال خودش و نه از عدم، بل ایجاد کرده است. نه صدور و نه تجلی و نه ظهور و... هیچ کدام از صادر اول یا «عالم تجلی بالذات خدا» یا «عالم مظهر وجود و ذات خدا» صحیح نیست.

۲- انشاء کرد یک انشاء کردن ناشناخته‌ای، ابداع کرد یک ابداع کردن ناشناخته‌ای، ابداع کرد یک ابداع کردن ناشناخته‌ای . زیرا این موضوع برای بشر قابل شناخت نیست و گرنه، بشر خدا می‌شود.

۳- خداوند در ایجاد و انشاء عالم «بدون حرکت» عمل کرده است. زیرا وجود خدا متحرک نیست، خود حرکت مخلوق خداست و حرکت عین «تغییر» است و خداوند منزله از تغییر است. و نیز حرکت عین «زمان» است و زمان مخلوق خدا است. و نیز حرکت بدون مکان نمی‌شود حرکت همیشه در یک جایی رخ می‌دهد و وجود خداوند مکانمند نیست، مکان نیز مخلوق خدا است.

۴- بدون فکر و اندیشه این کار را کرده است. زیرا فکر و اندیشه کار بشر است و مصداق «چه کنم، چه کنم» است که راه جوئی برای خروج از بن بست جهل است و خداوند از آن منزله است.

۵- انشاء و ایجاد کرد بدون طرح نقشه‌ای، که خود نقشه طرح کردن، باز راه خروجی است از جهل. و بدون تجربه‌ای که تجربه نیز راهی است برای خروج از جهل.

۶- ایجاد و انشاء کرد بدون این که «همّت نفس» به کار گیرد. همت یعنی صرف انرژی، فاعل یک فعل از انرژی وجود خودش استفاده می‌کند. خدا برای ایجاد عالم اساساً وجود خودش را به کار نگرفته و خدا منزله از این است. تا چه رسد که عالم را بر وجود خود سوار کرده باشد، آن طور که محی الدین می‌گوید: مانند روح که بدن به آن سوار است و روح بدن را اداره می‌کند.

خداوند عالم را با «امر» ایجاد کرده و عالم با «امر» او اداره می‌شود نه به وسیله عین وجود خدا. منشأ اصلی همه اشتباهات ارسطوئیان، محی الدینیان، صدرائیان و صوفیان این است که از این چند جمله علی (علیه السلام) و فاطمه سلام الله علیها به کنار هستند.

## معنای الوهیت و موجب بودن خدا

**تذکر:** لازم است تکرار شود «حد» در این مبحث خواه به معنی «تعریف یک شیئی» باشد که وجود ذهنی آن شیئی را معین و محدود می‌کند، و خواه به معنی حد و حدود عینی وجود عینی و خارجی یک شیئی باشد، هر دو به یک معنی است و نتیجه شان یکی است.

– ((فحدّ الالهية له بالحقيقة لا بالمجاز كما هو حدّ الانسان اذا كان حياً)):

پس حدّ الوهیت برای خدا، بالحقیقة است نه بالمجاز. همان طور که حد «حیوان ناطق» برای انسان بالحقیقة است وقتی که زنده است. (نه وقتی که مرده است که بالمجاز به او انسان گفته می شود).

## تامل:

۱- عبارت سخت ناقص و نارسا است و خواننده باید خودش آن را ترمیم کند تا معنایی از آن به دست آید، همان طور که قیصری همیشه در مقام ترمیم است. می خواهد بگوید:

(۱) این که می گویم خدا روح عالم است حقیقتاً می گویم نه کنایه و استعاره.

(۲) همان طور وقتی که انسان زنده است حقیقتاً و بدون کنایه و بدون استعاره به او «انسان» می گوئیم و پس از زوال روح مجازاً می گوئیم.

۲- الوهیت: یا الهية: خدا بودن، خدائیت. صوفیان وجود خدا را (نعوذ بالله) مرتبه بندی می کنند، مرتبه‌ای را که «خدا در ارتباط با عالم» است مرتبه «الوهیت» می نامند. قیصری می گوید: این مرتبه خواستار «مألوه» - مخلوق - است و مألوه نیست مگر عالم. یعنی عالم عبارت است از خدا در مرتبه الوهیت. و محی الدین می گوید ما این تعبیر را جداً و به معنی حقیقی می گوئیم و کنایه یا استعاره‌ای در کار نیست.

۳- قیصری کمی اشتباه می کند عالم را عین خدا و خدا را عین عالم می کند و «مرتبه الوهیت» را این گونه معنی می کند. زیرا که این عقیده تصوف فارسی است نه تصوف محی الدین، محی الدین همیشه به نوعی، دوگانگی میان عالم و خدا را حفظ می کند و الا با مبنای «الواحد فی الكثير، والكثير فی الواحد» او سازگار نمی شود، همان طور که در مثال روح و بدن توضیح داد.

۴- محی الدین همان طور که به طور مکرر اعلام می کند، وجود خدا را دائماً در وجود موجودات در جریان و جریان می داند. و وجود خدا را (نعوذ بالله) درست به مانند شبکه اعصاب بدن انسان، در یک سیستم و سازمان شبکه‌ای قرار می دهد و عالم را بدن آن، می کند. بدیهی است او در آن زمان از شبکه اعصاب بدن خبر نداشت و گرنه، آن را مثال می زد.

۵- محی الدین تنها به این بسنده نمی کند که بگوید اگر خدا از عالم جدا شود عالم از بین می رود و به قول قیصری عدم محض می شود. بل او این کار را برای خدا محال می داند، می گوید ((لایمکن زوال الحق عنها)): باز در این جا عمق «جبر»ی که او معتقد است روشن می شود که خدایش نیز «مجبور» و موجب است.

اساساً مرتبه بندی وجود خدا که اساسی ترین پایه تصوف محی الدین است بر همین جبر استوار است. او و قیصری صریحاً می گویند که مرتبه الوهیت طلب می کند که باید عالم باشد. و «طلب» در اصطلاح آنان یعنی «ایجاب» می کند. همان طور که معتقدند در «عالم اعیان ثابت»، «عین ممتنع»، امتناع را طلب می کند. همان طور که این طلب عین ممتنع، تخلف ناپذیر است - زیرا اگر این تخلف رخ دهد شریک باری موجود می شود - همان طور هم طلب اعیان ممکنه تخلف ناپذیر است و خداوند در آفرینش عالم مجبور و فاقد اراده است.

۶- محی الدین حدّ الوهیت را، حدّ عالم می داند و به این تصریح می کند. بنابراین الوهیت (خدا در مرتبه الوهیت) محدود می شود به حدود عالم، زیرا هم خودش به محدود بودن عالم اذعان می کند و هم پیش تر گذشت که عالم از محدودها تشکیل یافته و «مجموع محدودها» نیز قهراً به حکم عقل محدود است.

اینک در این جا معلوم نمی کند که به نظر او خدا در «مرتبه احدیت» - که فارغ از مخلوقات لحاظ می شود - آیا محدود است؟ یا در این مرتبه بی نهایت است؟ در صورت اول خدای او حقیقه محدود است. و در صورت دوم باید عالم تنها در بخشی از این شبکه قرار داشته باشد، واصل و سرشاخه های این شبکه در خارج از عالم باشد. و از حمل بیکر عالم آسوده باشد.

این است معنای الوهیت در بینش این مدعیان کشف و شهود که خود را «اهل الله»، «العلماء بالله»، «العارفین بالله»، «صدیقین» و... و... می نامند. خدای شان حمال عالم است. خدای موهومی که عالم را به خاطر عشق آفرید، معلوم است که عشق هزاران دردسر دارد یکی اش حمالی، و چه مردم کوچک فکر و کوتاه بین هستند!! همان طور که در فص آدمی، گفت: خدا محتاج است و تاکید کرد که کنایه و استعاره نمی کنم جداً خدا محتاج است:

فالکل مفتقر ما الکل مستغن      هذا هو الحق قلناه لانکنی

هر کدام (خدا و خلق) محتاج اند و هر دو بی نیاز نیستند. این است حق می گوئیم و کنایه نمی کنیم.

بقاعی در «مصرع التصوف» شعر دیگر او را آورده است:

فلولاه لما كنا	ولولا نحن ما كانا
اگر خدا نبود ما نبودیم	و اگر ما نبودیم او نبود
فان قلنا باننا هو	يكون الحق ايانا
اگر بگوئیم ما او هستیم	سخن حق گفته ایم
فيظهرنا ليظهر هو	سراً ثم اعلانا

پس ظاهر می‌کند ما را تا خودش ظاهر شود

هم در باطن ما و هم در ظاهر ما

آن چه محی الدین آورده غیر از تحریف دین، معنی ندارد (نعوذ بالله عن من لا يخاف الله). بگذار صدرویان امروزی با آهنگ سروده های او سینه زنند، جوابش را در قیامت بدهند.

## اشیاء جهان همه تسبیح گوی خدا هستند

- ((و كما انّ ظاهر صورة الانسان تثني بلسانها على روحها و نفسها والمدبر لها)):

و همان طور که ظاهر صورت انسان با زبانش ثناگوی روح اوست و نفسش را، و اداره کننده اش را ثنا می گوید.

- ((كذلك جعل الله صور العالم تسبيح بحمده «ولكن لا تفقهون تسبيحهم» لانا لانحيط بما في العالم من الصور)):

همان طور هم قرار داده خدا صورت های عالم را که تسبیح می کنند به حمد خدا «ولكن تسبيح آنها را نمی فهمید» زیرا ما نمی توانیم به صورت های عالم احاطه داشته باشیم.

**توضیح:** یعنی همان طور که انسان، روح خودش را ثنا می گوید و تمجید می کند، همان طور هم، عالم خدا را ثنا

گفته و تسبیح می کند. سپس آیه را نیز دلیل آورده است.

**تامل:**

۱- محی الدین معتقد است که اهل تنزیه جاهل اند، خدا را باید هم تنزیه کرد و هم تشبیه، بنابراین به نظر او همه اشیاء و صور عالم راه غلط رفته و جاهل هستند زیرا خدا را تنها تنزیه می کنند و تسبیح می کنند همان طور که خودش آیه را نیز آورده است. و در سرتاسر قرآن جمله‌ای یافت نمی شود که بگوید ((یَسْبِهُ اللَّهَ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ)). آیا محی الدین آدم کم هوشی است که بدین گونه بر ضد و بر نقض مبانی خودش سخن می گوید؟! نه، این از کم هوشی نیست، بل خاصیت گزینش راه نادرست، همین است. به ویژه در مسائل الهیات کسی که فلسفه و عرفان اهل بیت (علیهم السلام) و قرآن را ترک کند در هر قدمی دچار تناقض خواهد بود.

۲- محی الدین می گوید: ما تسبیح اشیاء (مانند جمادات) را نمی فهمیم. اما قیصری می گوید: این تسبیح را نمی فهمد مگر کسی که باطنش به نور ایمان منور شود و... پس او درک می کند تسبیح موجودات را به وسیله آن نور. اکنون به نظر قیصری محی الدین باطنش را اصلاح نکرده تا نور ایمان داشته باشد؟ یا محی الدین به دروغ این جهل را به خود بسته است؟

فوراً میدان سینه چاک محی الدین می گویند: شیخ اکبر در این جا تواضع فرموده است.

**اولاً:** تواضع وقتی صحیح است که شامل دروغ نباشد کسی که چیزی را بداند و تواضعاً بگوید نمی دانم، او تواضع نکرده بل دروغ گفته است.

**ثانیاً:** یک داستان: آقا اسماعیل با آقا جمشید دو مغازه دار و همسایه دیوار به دیوار بودند. اسماعیل آن قدر از عالم صوفیان و کشف و شهودشان سخن می گفت که مردم را به تنگ آورده بود لذا کسی به مغازه او مراجعه نمی کرد. زیرا مراجعه همان و شروع گزارش طولانی از فضایل مرشد، همان. اکنون بی کار بود دکان خودش را می گذاشت و می آمد در مغازه جمشید می نشست مرتب از احوالات مرشد می گفت: کشف می کند، شهود می کند، غیب می داند، معجزه می کند، کرامت می نماید و... و... هر کدام از داستان هایش وقت طولانی ای را می گرفت. جمشید نیز از دستش به تنگ آمده بود و دنبال بهانه بود که به اصطلاح روی اسماعیل را کم کند.

روزی دزدان، شبانه سر وقت مغازه کریم رفته هر چه داشت به سرقت بردند. دو روز بعد آقا اسماعیل وارد مغازه جمشید شد و پس از سلام تسبیح ۳۵ دانه‌ای درشت قرمز رنگ را که در دستش با ترق و شرق می چرخانید، روی ویتترین

گذاشت پیت حلبی را جلو کشید و روی آن نشست. جمشید گفت: این تسبیح به تو که مرید حضرت قطب هستی نمی آید تو باید یک تسبیح صد دانه‌ای به دست بگیری و ذکر کنی .

- دلت پاک باشد. اهل سیر و سلوک کسی است که ذرات وجودش به ذکر خدا مشغول باشند لقلقه زبان که چیزی نیست.

- این موضوع را مرشدت برایت گفته؟

- نه، ولی سیر و سلوک یعنی همین. راستی جمشید حضرت قطب می تواند دزدان مغازه کریم را از طریق کشف و شهود بشناسد.

جمشید که دنبال بهانه بود گفت: این مرشد تو هیچ چیزی نمی فهمد تا چه رسد به غیب.

اسماعیل عصبانی شد: درست حرف بزن، جسارت نکن همین الان حضرت ایشان این جسارت شما را کشف می کند. جمشید با سخنان خودش اسماعیل را بیش از پیش عصبانی کرد. بالاخره اسماعیل از روی پیت برخاست و گفت: خوب بیا همین حالا برویم پیش خودش، برایت بگویم که دزدان را می شناسد.

جناب مرشد نشسته بود، دو نفری وارد شدند اول اسماعیل از ته دل دست او را بوسید. جمشید هم ادای او را در آورد. پس از صرف یک استکان چائی اسماعیل سر سخن را باز کرد که ... .

مرشد گفت: نه، حقیر دزدان را نمی شناسم، آن چه گفتم یک قضیه کلیه بود که این تیپ آدم‌ها مشخص هستند، معلوم است که این کارها از دست چه کسانی برمی آید. حقیر که تعینات و تشخیصات مصادیق معینه را احراز نتوانم کرد، قضیه کلیه هم که مصداق را تعیین نمی کند.

دو همسایه بازاری با این که از مفردات سخن آقا سر در نمی آوردند لیکن از روی هم رفته آن فهمیدند که آقا اظهار می فرماید که دزدان را نمی شناسد، دم در که رسیدند جمشید گفت: دیدی که دزدان را نمی شناسد -؟

- نه، او می شناسد تو اضعاً گفت نمی شناسد حتماً می شناسد.

- مرد حسابی او می گوید نمی شناسد، تو می گوئی می شناسد!

- بی خود گفت، بی هوده گفت که نمی شناسد (عصبانی تر شد): او نمی فهمد علم غیب خودش را انکار می کند.

ناگاه هر دو متوجه شدند که مرشد پشت سرشان است و گفتگوی شان را می شنود.



دیگر اسماعیل نتوانست با مرشد روبه رو شود و رشته ارادت قطع شد و از آن به بعد مغازه اسماعیل رونق گرفت.

۳- قیصری چند حدیث نیز آورده است:

الف: عبدالله بن مسعود می گوید:

((لقد كنا نسمع تسييح الطعام وهو يؤكل)):

تسییح غذا را می شنیدیم در حالی که خورده می شد.

**توضیح:** این سخن ابن مسعود خواه پذیرفته شود و خواه مردود شود، ربطی به موضوع بحث آیه ندارد زیرا ناقض

پیام آیه است در همان حال که ابن مسعود غذا می خورد اگر قرآن را باز می کرد می دید که می گوید: ((لا تفتقهن تسييحهم)).

اگر انتساب این سخن به ابن مسعود پذیرفته شود و نیز سخن خود او هم در این مسئله بس بزرگ پذیرفته شود، باید گفت لابد این ماجرا در حضور رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) و با معجزه آن حضرت رخ داده است که یک روی داد موردی است و ربطی به تسییح مستمر اشیاء جهان ندارد، مانند دانه شن که در دست آن حضرت شهادتین را گفت. در مجلد اول، این مسئله مشروحاً بحث شده است. (۱)

ب: ((انَّ المؤدَّن يشهد له مدى صوته من رطب و يابس)).

این حدیث مربوط به محشر و آخرت است و ربطی به موضوع بحث، ندارد. البته بحث جالبی دارد که در «تبیین جهان و انسان» بخش معادشناسی توضیح داده‌ام. و اگر مراد قیصری این است که جمادات نیز روح دارند و زنده و باهوش هستند، اشکالات این بینش و بطلان آن در مجلد اول به شرح رفت. (۲)

ج: می گوید: ((قال علي (عليه السلام): كنت مع رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم) بمكة فخرجنا في بعض نواحيها، فما استقبله حجر ولا شجر الا وهو يقول: السلام عليك يا رسول الله)).

این نیز معجزه است و در جلد اول فرق معجزه در اشیاء، با تسبیح اشیاء توضیح داده شد. و خلاصه این که غیر از فرشته و انسان و جن، موجود جاننداری که بدلیل جاندار بودنش تسبیح کند، وجود ندارد. و تسبیح مورد بحث یک نوع تسبیح تکوینی است که نوع و حقیقت آن را نمی دانیم و تا قیامت هم نخواهیم دانست زیرا این، نقض آیه است.

۴- محی الدین در آخر باب ۱۲ فتوحات مکیه گفته است: آن چه جماد و نبات نامیده می شود به نظر من همگی دارای روح هستند و این روحها از نظر غیر اهل کشف، مخفی هستند. آنان این روح را حس نمی کنند آن طور که روح حیوان را حس می کنند. اما همه جماد و نبات در نزد اهل کشف «حیوان ناطق» هستند بل «حی ناطق» هستند. لیکن تنها یک موجود که به نوع ویژه ای جسمش با روحش ممزوج شده، انسان نامیده می شود.

و ((نحن زدنا مع الايمان بالاخبار الكشف)):

و ما کشف را به ایمان به اخبار افزودیم. من شنیده ام که سنگها ذکر خدا می گویند به چشم خود دیده ام، به زبان گویا که گوشم می شنید، سنگها با من سخن می گفتند سخن گفتن عارفانه در جلال خدا که هر انسان توان درک آن را ندارد.

## ملاحظات:

۱- صوفیان صدرائی امروزی جمله ((نحن زدنا مع الايمان بالأخبار، الكشف)) محی الدین را شعار و تکیه گاه خود قرار داده اند و همیشه آن را تکرار می کنند. و هرگز توجه نمی کنند که محی الدین با چه دلیلی این حق را به خود داده که ابزار شناخت دیگری به نام «کشف» بر «اخبار» بیفزاید؟ او آشکارا به اصل تحریم شده «ادخال در دین» صریحاً اعتراف می کند.

۲- مرادش از «اخبار» همان طور که اصطلاح همیشگی اوست همه کتب نازل به پیامبران و سخنان پیامبران، است. او در حقیقت کشف خود را بر «اخبار» نیفزوده بل با بهانه قرار دادن کشف، همه کتب نازل و تبیینات انبیاء را تخریب کرده و از عرصه خارج کرده است.

جمادات را «حیوان ناطق» می‌داند و مدعی است این کشفیات اوست که با گوش خودش ذکرگوئی سنگ‌ها را شنیده است. در مجلد اول، این مسئله را با شرح نادرست بودن شعر مولوی (ما سمیعیم و بصیریم باهشیم - با شما نامحرمان ما خامشیم) توضیح داده‌ام. و این ادعای محی‌الدین یا کذب محض است و یا او در اثر اختلالات روانی دچار این توهم شده است.

۳- در فتوحات ادعای شنیدن و دیدن ذکر جمادات را می‌کند، و در این جا (فصوص) می‌گوید ما قادر به فهم تسبیح آن‌ها نیستیم. خودش، خودش را تکذیب می‌کند.

قیصری درست مانند آقا اسماعیل در داستان بالا، در صدد اصلاح و توجیه این تناقض بر می‌آید، می‌گوید مراد او این است که محجوبین قادر به درک این تسبیح نیستند و اهل کشف نیز به طور موردی آن را می‌شنوند نه به طور مستمر. دروازه توجیه بس فراخ و همیشه برای توجیه گران باز است و همان طور که هر مجرم در دادگاه به آن متمسک می‌شود. قیصری نمی‌تواند بپذیرد که شیخ اعظم در این جا به طور ناخود آگاه درون خود را ابراز کرده است از کوزه همان تراود که در اوست. مثلی که قیصری در فصّ آدمی آن را آورد.

۴- قرآن می‌گوید ((لا تفقهون تسبیحهم)) محی‌الدین می‌گوید من تسبیح جمادات را می‌شنیدم.

خداوند، خودش را تنزیه می‌کند:

- ((فالكلّ ألسنة الحقّ، ناطقة بالثناء على الحقّ، و لذلك قال «الحمد لله ربّ العالمین» ای الیه

ترجع عواقب الثناء، فهو المثنى والمثنى علیه)):

پس همه چیز عالم زبان‌های خدا هستند که به ثناگوئی او مشغول هستند و به همین خاطر فرمود:

((الحمد لله ربّ العالمین)) یعنی برگشت همه ثناها به خدا است. پس خدا هم ثناگو است و هم

ثناگوئی شده.

۱- مقصودش کنایه واستعاره نیست بل جدّاً همه چیز را عین زبان خدا می داند. چنان که همه چیز را عین خدا می داند در فاز متناقض کثرت در عین وحدت.

۲- آیه در تسبیح می گوید «تسبیحهم» که تنزیه است. محی الدین به لفظ «ثنا» چسبیده است که واژه ثنا می تواند شامل تشبیه هم باشد. و این به اصطلاح خام کردن مخاطب است و حاکی از عدم صداقت گوینده و نویسنده است.

۳- شرح فارسی در مقدمات این فص، برای زمینه سازی برای ادعای نادرست محی الدین در جمع میان «تنزیه و تشبیه»، مبحثی تحت عنوان «تشبیه و تنزیه» باز کرده و از «اسرار الصلوة» قاضی سعید، حدیث آورده است که: از اهل بیت (علیهم السلام) روایت است که در شب معراج در مقامی جبرئیل پیغمبر را دستور توقف داد. رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) جهت را پرسید. جبرئیل گفت زیرا ((ان ربک یصلی)) - پرودگارت در نماز است - فرمود: «کیف یصلی» - چگونه در نماز است؟ - جبرئیل گفت: می گوید: ((سبوح قدّوس رب الملائکة و الروح)). سبوح توحید ذات است و قدوس توحید صفات. و ((ربّ الملائکة و الروح)) توحید افعال است که خلاصه اوست و صفات و افعال او ((ولیس فی الدّار غیره دیار)).

### شکستگی های این سخن:

الف: کاتولیک تر از پاپ: محی الدین که مدعی است باید همیشه تنزیه و تشبیه را با هم جمع کرد، در عین حال همیشه در عبارتش لفظ تنزیه را قبل از تشبیه می آورد. اما حضرت استاد تصوف در حوزه مقدسه قم، در عنوان این مبحث تشبیه را بر تنزیه مقدم می دارد: «تشبیه و تنزیه». که مصداق کاتولیک تر از پاپ می شود.

ب: این همه توحید، گفتن و این واژه را ورد زبان کردن برای چیست؟ وقتی که همه چیز خداست، همه افعال و عقاید مردم و سخنان شان نیز، افعال و عقاید و سخنان خود خداست، چه جایی برای توحید می ماند؟!

می گویند: ما می دانیم که همه چیز خداست می خواهیم به شما بفهمانیم که چون به کثرت وجود معتقد هستید، مشرک هستید. توحید یعنی همه موجودات را از سوسک تا جمادات و فرشته جمع کنیم و یک جا بگوئیم همه شان یک خدای واحد هستند.

اگر بگوئید: این که «تجمیع» است نه توحید، «تشریک» است نه توحید. می گویند: شما اهل کشف نیستید.

اگر بگوئید: اگر همه چیز خداست و ((لا موجود الا الله)). پس معنی ((لا اله الا الله)) چه می شود؟ این «لا» چه چیز را نفی می کند؟!

آیا «عدم» را نفی می کند؟! در جواب شما همین استاد شعر مولوی و سبزواری را در فص آدمی که ((لا اله الا الله)) جاروی به درد نخور و مصداق سالبه بانتفای موضوع است می خواند:

داد جاروئی به دستم آن نگار      گفت از این دریا برانگیزان غبار

و در کتاب «الهی نامه» خودش، که چاپ و منتشر کرده، می گوید:

از گفتن نفی و اثبات شرم دارم، که اثباتیم. ((لا اله الا الله)) را دیگران بگویند.

لا اله الا الله، هم نفی است و هم اثبات، و به زبان آوردن، آن شرم آور است؟! تو خود حساب صدرائیان بین از این مجمل. اما مفصل تر از این سخنی نیست. و در مقالات مقدماتی، مبحث «حدیث سلسله الذهب» گذشت.

این است عرفان؟! یا جنون محض است که سبزواری و امثالش گرفتارش شده اند؟! البته صوفیان به جنون و دیوانه بودن خودشان افتخار می کنند. اما چرا طلاب جوان و دانشجویان را دچار این جنون می کنند؟ از کجا مأموریت دارند؟

ج - ایشان نیز مانند محی الدین هر آیه و حدیث که می آورند دلالت بر وجوب تنزیه و نفی تشبیه می کند. در این حدیث، خدا خودش را تنزیه می کند و «سبوح، قدوس» می گوید و نمی گوید «شَبَّوه، شَبَّاه، خلط و اخطلاط». اگر تنزیه بدون تشبیه غلط و جهل است چرا خود خداوند تنزیه بدون تشبیه می کند؟

محی الدین و دیگر مخبطان کاری می کنند که آدم ناچار می شود کلماتی را به زبان و قلم بیاورد، که صحیح نیست. اینان ما را به چنین بلائی گرفتار کرده اند. می خورند، می خوابند، کیف می کنند، نام این زندگی رفاهمند را سبزواری می گذارند سپس قلم برداشته دین، دنیا، فرهنگ، زندگی، آخرت این مردم بی چاره را به بازی گرفته و تخریب می

کنند. اگر بیدار نشویم فرداست که از هر کوچه قم یک نعره مستانه «انا الحق» بلند شود، که دارد می شود. کتاب می نویسند معجزات خودشان را ثبت می کنند.

۴- قرآن فرموده است «آن چه در عالم هست همگی خدا را تسبیح می کنند». اما هرگز نگفته است «آن چه در عالم است همگی خدا را حمد می کنند». و حمد اعم از تسبیح است. پس ربطی که محی الدین میان دو آیه برقرار می کند، صرفاً ادعا و بی دلیل است. گرچه اگر حمد هم گفته بود باز دلالتی به تشبیه نمی کرد.

۵- اگر همه چیز خدا است و همه افعال مخلوقات فعل خدا هستند، پس نه تنها حمدها مال خدا و فعل خدا است بل زورگوئی ها، بهتانها، تحقیرها، گزافه گوئی ها، فحشها و... همه (نعوذ بالله)...

در جواب می گویند: خوبی ها و مثبتات خدا هستند. بدی ها، شرها همگی «عدمی» هستند و عدمیات خدا نیستند. در مجلد اول و نیز در برگهای پیش، واهی بودن این اندیشه و انفعالی بودن آن، روشن شد.

- فان قلت بالتنزیه کنت مقیداً

اگر به تنزیه تنها، قائل شوی مقید هستی

و ان قلت بالتشبیہ کنت محدداً

ج

و اگر به تشبیه تنها، قائل شوی محدد هستی.

- و ان قلت بالامرین کنت مسدداً

و اگر به هر دو امر قائل شوی، «ره یافته» هستی

و کنت اماماً فی المعارف سیداً

و هستی رهنما در معارف، و بزرگوار.

- فمن قال بالاشفاع کان مشرکاً

کسی که به «کنار هم» بودن قائل شود شریک کننده است.

و من قال بالافراد كان موحداً

کسی که به «تک کردن» قائل شود، موحد است

یعنی: کسی که به «تعدد وجود» قائل شود مشرک است. زیرا اشیاء دیگر را در وجود با خدا شریک کرده است. با توجه به این بیت به نظر می رسد وقت آن رسیده است که بزرگ‌ترین تکیه گاه و بزرگ‌ترین سکوتی که موجب گشت تصوف در میان مسلمانان توجیه شود، و این پرسش بس بزرگ و مهم «تصوف با این همه فضایح و قبایح چگونه در جامعه مسلمانان برای خودش جای باز کرد؟»، بررسی شود. پرسشی که مطابق اطلاعات من، هرگز به پاسخ آن پرداخته نشده است. حتی کسانی که تصوف را به عنوان یک «پدیده‌ی اجتماعی» موضوع کار جامعه‌شناسی قرار داده‌اند، آن را مطرح نکرده‌اند. لذا مبحث زیر را برای این کار می آورم:

#### شرک در الوهیت و شرک در وجود

به جمله «کسی که به کنار هم بودن قائل شود مشرک است» توجه فرمائید. برای بحث در مورد این جمله یک نگاه مجدد به تاریخ تصوف لازم است:

از زمان حسن بصری و ابوهاشم کوفی تا حوالی سال ۱۲۰ هجری هیچ صوفی ای صریحاً به «وحدت وجود» معتقد نبود. صوفیان این دوره تقریباً همگی از مردمان عرب زبان با تبار عربی (غیر از حسن بصری که تبار به مسیحیان غیر عرب می رساند)، بودند. این دوره را باید دوره اول تصوف عربی نامید و پس از محی الدین را دوره دوم تصوف عربی

از حوالی سال ۱۲۰ سیل جریان انتقال جوکیات هندی، عقاید برهمنائی، بودائی و هندوئی از ناحیه خراسان بزرگ به ممالک اسلامی شروع شد و روز به روز «وحدت وجود» به زبان‌ها افتاد. حدود یک قرن طول کشید که گوش‌ها و روح اجتماعی به آن عادت کند و ابراز این باور خلاف واقعیت، نشان از دیوانگی تلقی نشود. بایزید بسطامی (ف ۲۶۱) فرازترین بلندگوی آن شد، در زمان جنید بغدادی (ف ۲۹۸) یکی از باورهای پر نفوذ در جامعه سنیان گشت و اصطلاح بی معنی «شرک در وجود» ساخته شد و رواج یافت.

«همه چیز خدائی» در مقابل «تک خدائی» به سرعت پیش رفت و «توحید» که صیغه مصدر از باب تفعیل است به معنی «یکی کردن همه اشیاء هستی» معنی شد. یعنی درست تقیض معنائی که از مبعث پیامبر(صلی الله علیه و آل و سلم) تا سال ۱۲۰ هجری به کار رفته بود. بدین ترتیب لفظ «توحید» در جامعه عینی و تاریخی مسلمانان به دو کاربرد کاملاً متضاد به کار رفته است:

۱- توحید: یکی دانستن خدا در اعتقاد، و نفی الوهیت از هر چیز غیر از خدا.

لفظ «متعدی» توحید، در این کاربرد، «یکی کردن خدا در اعتقاد» است. نه یکی کردن وجود خارجی.

۲- توحید: یکی کردن خدا در عینیت و عرصه وجود خارجی.

و «شُرک» در مقابل دو کاربرد بالا، به شرح زیر می شود:

۱- شرک: چیزی یا کسی را در الوهیت شریک خدا دانستن.

۲- شرک: چیزی یا کسی را در «وجود» شریک خدا کردن.

صوفیان به شدت شعار «شُرک در وجود» را در مقابل «شُرک در الوهیت»، تبلیغ کردند. آن تنفر شدیدی که مسلمانان نسبت به چیزی به نام «شُرک» داشتند وادارشان می کرد از هر چیز، هر مفهوم، هر بو و رائحه شرک گرچه وهمی و خیالی باشد پرهیز کرده و دوری بجویند. وقتی که صوفیان چیزی به نام «شُرک در وجود» را مطرح کردند، مردم به حرف شان حساس شده و سخن شان را استماع کردند.

حقیقتاً مردم نمی توانستند میان صوفیان و عالمان (اهل فکر به معنی عام) داوری کنند که آیا آن شرک است یا این. یا: توحید این است یا آن.

همان طور که در مقاله «حدیث سلسله الذهب» از مقالات مقدماتی به شرح رفت امام رضا(علیه السلام) به حمایت و پاسداری از ((لا اله الا الله)) برخاست و آن ماجرای عظیم را به وجود آورد تا برای همگان روشن شود آن چه صوفیان می گویند «تجمیع» است نه توحید، که همه چیز را جمع کرده یک جا خدا می نامند که هم شرک در وجود است و هم شرک در الوهیت.



صوفیان می گفتند: شما می گوئید هم خدا وجود دارد و هم مخلوق، این شرک در وجود است.

**پاسخ:** همیشه اشتباه بنیادین ارسطوئیان و صوفیان، «اصالت دادن به ذهنیات» بوده و هست که نتیجه‌اش سلب واقعیت از واقعیات، است. «وجود» فقط یک «مفهوم محض» است مفهوماً صرفاً ذهنی. و برای همین موضوع، هم در «نقد مبانی حکمت متعالیه» و هم در جلد اول این کتاب توضیح دادم که: از جمله چیزهایی که در خارج از ذهن و در عالم واقع، وجود ندارد خود همین «وجود» است وجود در خارج وجود ندارد و عدم است، درست مانند «عدم» که در ذهن قابل فرض است اما در خارج، عدم، عدم است.

وجود و عدم، در ذهن متناقض اند اما در خارج «مساوی هم» هستند و هر دو «عدم» اند. وجود مفهومی است که ذهن آن را از موجودات خارجی انتزاع کرده و در خود جای می دهد و تقیض آن را عدم می نامد. نه وجود در خارج از ذهن وجود دارد و نه عدم. آن چه در خارج وجود دارد «موجود» است نه وجود. بلی درست است «مفهوم ذهنی وجود یک مفهوم واحد است» همان طور که «مفهوم عدم یک مفهوم واحد است» و دو نوع یا دو جور عدم نداریم. اما وجودهای خارجی که «موجود» هستند کثیراند.

**نتیجه:** آن شرک در وجود که ارسطوئیان صدرائی «صوفیان مدرن» آن را چماق کرده‌اند، خیالی بیش نیست و در واقعیت خارجی «شرک در عدم» است نه شرک در وجود.

تصوف با علم کردن شعار موهوم «شرک در وجود» می رفت بنیان اسلام را بر کند و اگر به این سیر ادامه می داد همه ممالک اسلام را به دین جوکیان هندی معتقد می کرد و الغای اسلام و قرآن را رسماً اعلام می کرد (و اساساً زردشتیان ایرانی تصوف را برای همین هدف با یک برنامه استراتژیک دراز مدت، وارد جامعه مسلمانان کرده بودند) که امام رضا(علیه السلام) آن ضربه کاری را بر این جریان وارد کرد. تصوف پس از این ضربه به احتضار افتاده بود که با گذشت زمان از نو جان گرفت لیکن هرگز نتوانست براندازی اسلام را مثل سابق، هدف بگیرد و قانع شد که به اصطلاح «قرائت ویژه‌ای از اسلام» باشد.

رواج مجدد تصوف به دلیل حمایت گسترده و بی دریغ خلفا و سکوت علمای تسنن بود که خلفا و شاهان را «اولو الامر واجب الطاعة» می دانستند.

---

## پی نوشت ها:

۱- ج اول، مقاله معجزه و کرامت.

۲- اوایل فص آدم، شرح مقدمه محی الدین.

در تاریخ ۸۹/۱۱/۱۹ مدیریت جدید و یک سونگر دفتر تبلیغات اصفهان به منظور ترویج و تبلیغ از فرقه ی ضاله ی صوفیه، خرقة و خانقاه از یک صوفی سلسله ی شوشتریه که خانواده اش از اعضاء فعال سازمان مجاهدین خلق بوده، دعوت کرد تا در مرکز حوزه ی علمیه ی اصفهان یعنی مدرسه ی صدر بازار سخنرانی کند و طلاب را به تصوف جذب کند، این جلسه در تاریخ ۸۹/۱۱/۱۹ در مکان مذکور در نهایت ضعف و عدم استقبال طلاب برگزار شد.

به دنبال این اقدام نامشروع و خلاف قانون دفتر تبلیغات اصفهان، سرپرست مجموعه ی دارالصادق اصفهان به عنوان اعتراض اعلامیه ای منتشر نمود که بحمدالله نتایج بسیار خوب و دلگرم کننده ای داشت اما دفتر تبلیغات اصفهان هم چنان بر مواضع باطل و غیر قانونی خود پافشاری می کند و از مطالب باطل این صوفی گستاخ دفاع کرده و اقدام نامشروع خود را در راستای سیاست تظارب افکار و آراء (البته یک طرفه و یکسونگرانه) توجیه می کند.

نورالصادق پاسخی دندان شکن برای آن صوفی مشهدی و نیز برای میزبانانش در اصفهان در دست تهیه داشت که با مجله ی شماره ۵ سمات مواجه شد.

پاسخهای هیئت تحریریه ی این مجله ی وزین را به صوفی مذکور بسیار متین و آموزنده دید بر همین اساس هیئت تحریریه ی نورالصادق تصمیم گرفت متن کامل این جوابیه را در چند قسمت تقدیم مخاطبین خود نماید تا این عزیزان نیز به دروغها و فریبکاریها و تحریفها و نقشه های شوم این فرقه ی انحرافی و ضاله بیشتر پی برده و در تمسک به قرآن و عترت و لاغیر محکمتر و دلگرمتر شوند.

## **پاسخی به اتهام تصوف و صوفی گری به تشیع و علمای شیعه**

«مجله سمات»

متن پر رنگ گزیده هایی از سخنان گماشته ی دفتر تبلیغات اصفهان است و متن عادی پاسخ سمات است.

### **تحریف حکم وقف بر صوفیان**

- شهید اول در کتاب وقف دروس یک تعبیری دارند که این مطلب را کاملاً نشان می دهد. ایشان در این کتاب می گویند که اگر کسی مالی را بر صوفیه وقف کرد، به چه کسانی باید داد؟ شما مستحضرید که در کتاب وقف، وقتی مالی بر کسی وقف می شود، باید به کسانی بدهند که انصراف عرفی به همانها دارند.

**سمات:** اولاً شهید رحمه الله می فرماید که اگر بر ذمی هم وقف کنند باید به همانها داده شود زیرا واقف از نظر خودش ایشان را قبول دارد، لابد شما از این جا استدلال می کنید که مرحوم شهید عقاید ذمی ها را هم قبول دارد.

● «ایشان می گویند، اگر مالی بر صوفیه وقف شد ((والصوفیه المعرضون عن الدنيا المشتغلون بذكر الله)) هستند. کسانی که از دنیا اعراض کردند و به ذکر خدا مشغولند، این پول به آنها داده شود.»

**سمات:** همان طور که خودتان اقرار دارید مرحوم شهید به صراحت شرط کرده اند که باید عقاید حقه داشته باشند و البته اگر چنین شخصی پیدا شد که عقاید وحدت وجود و جبر و تشبیه و... نداشته باشد و انسان ساده لوحی هم پیدا شد و نفهمید و چنین وقفی کرد قطعاً باید آن را به اهل اعراض از دنیا و اشتغال به آخرت داد. عبارت «معرضون از دنیا و مشتغلین به ذکر خدا» در کلام مرحوم شهید، تعریف صوفیه نیست، بلکه به قرینه شروطی که ذکر فرموده است، تعریض به بطلان طریق آنها، و حرمت دادن مال وقف شده به ایشان است، و اشعار به این دارد که وقف باید از صوفیه منحرفه برگردانده شود، و به غیر آنها که «معرضون از دنیا و مشتغلین به خدایند» و دارای عقاید صحیح باشند داده شود. بنابراین روشن می شود که مرحوم شهید، صوفیه را حتی به اندازه اهل ذمه هم قبول ندارند!

● «بعد یک فرض فقهی مطرح می کند و می گوید آیا هر کس که خرقة داشته باشد؟ و جواب می دهد که این محل تأمل است.»

**سمات:** این مطلب کذب است. زیرا مرحوم شهید بر عکس می فرمایند که اصلاً داشتن خرقة شرط نیست نه اینکه در شرط بودن آن تأمل است!

● «و می پرسد آیا هر کس که شیخی داشته باشد و پاسخ می دهد که این هم محل تأمل است.»

**سمات:** این هم کذب دیگری است. زیرا مرحوم شهید بر عکس می فرمایند که اصلاً داشتن شیخ شرط نیست.

● «آیا شرط است که حتماً در خانقاه باشد و یا اگر در خانقاه هم نبود مال وقف به او تعلق می گیرد؟ همینطور فروضی را مطرح می کند.»

**سمات:** بلکه مرحوم شهید برعکس می فرمایند که اصلاً محل سکونت شرط نیست.

● «و سپس می گوید، به نظر ما باید از صوفیه ای باشد که عقاید حقه دارد. از صوفیه باطله نباشد. این نشان می دهد که شهید نسبت به اصل تصوف مشکلی ندارند.»

**سمات:** اینک ما نص کلام مرحوم شهید را می آوریم تا نسبت های خلاف واقع و خطاهای ایشان در استدلال و فهم مطلب مرحوم شهید کاملاً روشن شود:

((ولو وقفه الذمی جاز، لاقراره علی معتقده)). (۱)

((ولو وقف علی الفقهاء و قصد المجتهدين أو من حصل طرفاً من الفقه فذاک. وإن أطلق حمل علی الثانی و المتفهمة الطلبة فی الابتداء أو التوسط أو الانتهاء ما داموا مشغولين بالتحصيل. و الصوفية المشغولون بالعبادة المعرضون عن الدنيا. و الأقرب اشتراط الفقر والعدالة فيهم، لیتحقق المعنی المقتضى للفضيلة. و أولى منه اشتراط أن لا يخرجوا عن الشريعة الحقة. و فی اشتراط ترک الخرقه [الحرفه] تردد، و یحتمل استثناء التوريق و الخياطة، و ما یمكن فعلها فی الرباط. و لا یشرط سکنی الرباط، و لا لبس الخرقه من شیخ، و لا زی مخصوص)). (۲)

با توجه به توضیحاتی که دادیم بطلان مدعای آقای شعرانی (که مطالب مرحوم خواجه را نیز در کتاب تجرید به عنوان ترجمه و شرح تحریف نموده اند) هم معلوم می شود که گفته اند:

«شهید رحمه الله در وقف دروس بر صوفیه شرایط صوفی و خاتمه را ذکر کرده تا وقف بر آنها صحیح باشد... مقصود از ذکر تفصیل آن بود که بدانی تنفر مردم عهد ما از تصوف برای اعمال زشتی است که بیشتر آنان ابا ندارند و علمی که مؤسس آن علی (علیه السلام) باشد ضلال نیست.» (۳)

بدیهی است چنان که توضیح دادیم مرحوم شهید هرگز مطلبی را به عنوان شرایط وقف بر صوفیه بیان نکرده، بلکه فرموده است که اگر کسی بر صوفیه وقف کرد باید به کسانی داد که اهل زهد و اشتغال به عبادت باشند، و این سخن کنایه از این است که نباید به صوفیه که انحرافات و عقاید آنها معلوم است داده شود. و نیز تصوف، بدعت آشکار در دین است و هرگز به امیر المؤمنین استنادی ندارد، بلکه این صوفیه و این منحرفانند که برای رواج کالای فاسد خویش، خود را به امامان معصوم (علیهم السلام) می بندند!

● «اگر به مقدمه دروس شهید اول مراجعه بفرمایید...ایشان در آنجا می گوید که فکر نکنید که تصوف عبارت است از یک تسبیح و عصا. تصوف عبارت است از بندگی کردن، اطاعت کردن. اینها کاملاً نشان می دهد که تصوف در آن دوره به عنوان یک مکتب رسمی بوده است و از آن هم دفاع می کند.»

**سمات:** اشعار مرحوم شهید در این باره چنین است:

«بالشوق والذوق نالوا عزة الشرف	لا بالدلوف ولا بالعجب والصلف
ومذهب القوم أخلاق مطهرة	بها تخلقت الاجساد فى النطف
صبر وشكر و إيثار ومخمصة	وأنفس تقطع الأنفاس باللهف
والزهد فى كل فاق لا بقاء له	كما مضت سنة الأخيار فى السلف
قوم لتصفية الارواح قد عملوا	وأسلموا عوض الأشباح للتلف
ما ضرهم رث أطمار ولا خلق	كالدرا حاضرة مخلوق الصلف
لا بالتخلق بالمعروف تعرفهم	ولا التكلف فى شئ من الكلف
يا شقوتى قد تولت أمة سلفت	حتى تختلف فى خلف من الخلف
ينحقون تزاوير الغرور لنا	بالزور والبهت والبهتان والسرف
ليس التصوف عكازا ومسبحة	كلا ولا الفقر رؤيا ذلك الشرف
وإن تروح وتغدو فى مرقعة	وتحتها موبقات الكبر والشرف
و تظهر الزهد فى الدنيا وانت على	عكوفها كعكوف الكلب فى الجيف»(۴)

چنان که روشن است مرحوم شهید در این اشعار هیچ گونه تعریف و تمجید و تأییدی از خصوص صوفیه ندارد، بلکه به شدت ایشان را مورد تعریض و نکوهش قرار داده، و آنان را در زیر خرقة خود اهل کبر و گناهان کبیره شمرده، و مانند سگهایی دانسته است که بر جیفه دنیا معتکفند!

● «در ادامه به ابن فهد حلی می رسیم. او جزو بزرگان صوفیه است. شخصیت بسیار ممتازی است.»

**سمات:** این نسبت نیز از اساس آن کذب و دروغ است. در شرح حال این بزرگوار می خوانیم:

((الشیخ جمال الدین أحمد بن فهد الحلی: فاضل، عالم، ثقة، صالح، زاهد، عابد، ورع، جلیل القدر، له کتب منها: المهذب - شرح المختصر النافع - وعدة الداعی، والمقتصر، والموجز، وشرح الألفية - للشهید - والمحرم، والتحصین، والدر الفرید - فی التوحید - یروی عن تلامذة الشهید)). (الشیخ الحر فی تذکرة المتبحرین) که هیچ نامی از تصوف انحرافی ایشان در میان نیست.

● «شخصیت بعدی شهید ثانی است که جزو فقهای خمس ماست و جزو کسانی است که عارف به تمام معناست و یک وحدت وجودی بسیار قوی است. ایشان در منیه المرید می گوید، اگر خواستی باطن قرآن را بفهمی و به نهایت هدف علوم بررسی، به سراغ کتاب تأویلات ملا عبدالرزاق کاشانی برو. تأویلات ملا عبدالرزاق کاشانی همان کتابی است که امروزه در بیروت به اشتباه به اسم تفسیر محی الدین عربی چاپ شده است. این کتاب آنقدر شبیه آرای محی الدین است که به اسم تفسیر محی الدین اشتباهاً چاپ شده است. تمام این کتاب از اول تا آخر بر اساس وحدت وجود است و پر از تأویلات عرفانی بسیار غلیظ است. ایشان (شهید ثانی) می گوید، نهایت سیر یک طلبه، فهمیدن کتاب ملا عبدالرزاق است.»

**سمات:** شهید ثانی رحمه الله تعالی در کتاب منیه المرید و غیر آن، هیچ گونه تعریف و تمجیدی از صوفیه نفرموده است، و آن چه که در مورد کتاب تأویلات عبدالرزاق کاشانی به وی نسبت دادند از اساس آن کذب و تهمت است، بلکه مرحوم شهید در منیه المرید با نوعی تعریض از کتاب تأویلات یاد کرده، و هیچ گونه تعریف یا تأییدی نسبت به این کتاب ضاله ندارند.

شهید ثانی رحمه الله تعالی حتی فلاسفه را کافر می داند (۵) تا چه رسد به صوفیان که علاوه بر انحرافات و بدعت های اختصاصی خود، تمامی ضلالتها و عقاید باطل فلاسفه را هم دارند.

● مجلسی دوم با شهید قریب العهد است و می گوید، شهید از صوفیه بود و اهل معرفت و عرفان بود. عبارات دیگری هم در منیه المرید دارد که اگر بخواهیم تفصیلاً وارد شویم، وقت نیست.

**سمات:** باز هم کذب و دروغ!

• در این دوره کسان دیگری هم هستند مثل شیخ بهایی که تصوفش اظهر من الشمس است و احتیاج به

توضیح ندارد.

**سمات:** شیخ بهایی علیه الرحمة درباره فلسفه - تا چه رسد به تصوف! - می فرماید:

«کسی که از مطالعه علوم دینی اعراض نماید و عمرش را صرف فراگیری فنون و مباحث فلسفی نماید، دیری نیاید که

هنگام افول خورشید عمرش زبان حالش چنین باشد:

تمام عمر با اسلام در داد و ستد بودم      کنون می میرم و از من بت و زنار می ماند»

و می گوید:

ای کرده به علم مجازی خوی	نشینده ز علم حقیقی بوی
سرگرم به حکمت یونانی	دل سرد ز حکمت ایمانی
یک در نگشود ز مفتاحش	اشکال افزود ز ایضاحش
راهی نمود اشاراتش	دل شاد نشد ز بشاراتش
تا کی ز شفاش شفا طلبی	وز کاسه زهر دوا طلبی
تا چند چو نکبتیان مانی	بر سفره چرکین یونانی
تا کی به هزار شعف لیبی	ته مانده کاسه ابلیسی
سؤر المؤمن فرموده نبی	از سؤر ارسطو چه می طلبی؟
سؤر آن جو که به روز نشور	خواهی که شوی با او محشور
سؤر آن جو که در عرصات	ز شفاعت او یابی درجات
تا چند ز فلسفه ات لافی	وین یابس و رطب به هم بافی
رسوا کردت به میان بشر	برهان ثبوت عقول عشر
در سر نهاده به جز بادت	برهان تهاهی ابعادات
و آن فکر که شد به هیولا صرف	صورت نگرفت از آن یک حرف
علمی که مسائل او این است	بی شبهه فریب شیاطین است



تا چند دو اسبه پیش تازی	تا کی به مطالعه اش نازی
وین علم دنی که تو را جانست	فضلات فضایل یونان است
خود گو تا چند چو خرمگسان	نازی به سر فضلات کسان
تا چند ز غایت بی دینی	خشت کتیش بر هم چینی؟
اندر پی آن کتب افتاده	پشتی به کتاب خدا داده
نی رو به شریعت مصطفوی	نی دل به طریقت مرتضوی
نه بهره ز علم فروع و اصول	شرمت باد از خدا و رسول (۶)

و مرحوم شیخ علی اکبر نهاوندی درباره وی می نویسد: «روزی شیخ بهایی به یکی از شاگردان خود که تعداد آن ها به چهارصد نفر می رسید گفت: امشب به منزل ما بیا. آن شخص می گوید: من امتثال کردم و رفتم، کم کم ارکان دولت صفوی آمدند و همه صوفی بودند. پس شیخ بهایی کسوت خرقة درویشی پوشیده و سر حلقه اهل ذکر شد، و آنها مشغول ذکر شدند، به فاصله یک ساعت آنها را جذب گرفت و از دهان آنها کف می ریخت، و روی زمین افتادند! جز شیخ که در حال عادی باقی ماند. پس شیخ بهایی فرمود: تو را آوردم که ببینی من بیچاره در این زمان مبتلا شده ام که شاه و درباریان همه اهل تصوف هستند، ناچار شدم از این راه وارد شوم، شاید کم کم آنها را هدایت کنم.» (۷)

## مجلسی اول و دوم و تصوف

● «شخصیت دیگری که مقداری مظلوم واقع شدند، مرحوم مجلسی اول هستند. مجلسی اول... در تمام آثارشان هم از تصوف به شدت دفاع می کنند. ایشان جزو صوفیه و عرفای خیلی غلیظ هم هستند. کتابی است به اسم اصول فصول التوضیح که مناظرات مجلسی اول با ملا طاهر قمی است. اگر کسی خواست شخصیت مجلسی اول را بشناسد به این کتاب مراجعه کند. ایشان در این کتاب از جنید و شبلی و بایزید و محی الدین به شدت دفاع می کند. می گوید هر بیتی از مثنوی مولوی گلشن کامل است. حرف محی الدین را کسی نمی فهمد. باید ریاضت کشید تا فهمید. بی خودی اظهار نظر نکنید. از وحدت وجود دفاع می کند. از خرقة و همه امور دفاع می کند. مجلسی اول در زمان خودش در کنار صوفیه جایگاه قابل اعتنایی داشته است و لیکن چون مصادف با شروع نهضت اخباری گری است، با ایشان خیلی مبارزه کردند. میر سید محمد میر لوحی جزو کسانی است که در حوزه اصفهان با ایشان به شدت مبارزه می کرد که داستان طولانی ای دارد. کتاب های متعددی در رد ایشان نوشت و تعابیر بسیار تندی در مورد ایشان

دارد که پر از اهانت است. و دستور داد که قبر جد ایشان ابو معین را که از صوفیه بود (جد مجلسین اول و دوم) در اصفهان خراب کنند. با ایشان مبارزات زیادی کردند ولی مجلسی اول کوتاه نیامدند و تا آخر عمر هم بر همین مبنا ماندند.»

**سمات:** مرحوم شیخ آقا بزرگ تهرانی در الذریعة، در مورد بی اعتباری و مجهول و مغرضانه بودن تألیف کتاب «اصول فصول توضیح» می نویسد: «کتاب «توضیح المشریین» فارسی و دارای بیست و سه باب، و هر باب دارای چهار فصل است که از تألیفات نیمه دوم قرن یازدهم است و مؤلف آن مشخص نیست. و خصوصیات آن را تنها از مختصر آن که موسوم به «أصول فصول توضیح» است می شناسیم که بعد از گذشت مدت اندکی از زمان تألیف «توضیح المشریین» تألیف شده است؛ و ما به طور مختصر مطلب را در (ج ۲ ص ۲۰۰) بیان داشتیم، و در آنجا قول میر لوحی را بر اساس آنچه در کتاب «السهام المارقة» آمده است بدون اینکه خود کتاب را دیده باشیم حکایت و تضعیف کردیم، ولی پس از آن شیخ محمد علی معلم حبیب آبادی اصفهانی خصوصیات نسخه کتاب «أصول فصول التوضیح» را که در کتابخانه مولانا ابی المجد الرضا معروف به آقا رضا اصفهانی موجود است برای ما نگاشت، و ملخص آن این است که کتاب «أصول الفصول» فارسی است، و مؤلف آن اسم و رسم خود را مخفی کرده... و خلاصه... مؤلف کتاب «أصول فصول التوضیح» از جهت اسم و وصف، شخصی مجهول است، و این شخص مطالب را از مؤلف کتاب «توضیح المشریین» نقل کرده است که البته مؤلف «توضیح المشریین» نیز مثل خود او مجهول الاسم و الوصف است! و شخص مجهول دوم، متن رساله «رد بر صوفیه» را از شخص سومی نقل کرده است که او نیز مجهول ثالث است! و حواشی ای را که به مولی محمد تقی مجلسی نسبت داده است در آنجا نقل کرده... پس اینکه فقط نام مجلسی را آورده و از آوردن نام بقیه خود را به کوری زده است نشان می دهد که در تألیف کتاب اعمال غرض شده است، و تنها علت تألیف این بوده است که این حواشی را به نام مولی محمد تقی مجلسی انتشاردهند. با اینکه به شهادت تصانیف وی، و به بیان فرزندشان علامه مجلسی، و شناختی که ما به احوال مجلسی اول از جهت تصانیفشان در علم حدیث و ترویج آن، و شرح احادیث و نشر آن، و ملتزم بودنشان به تهذیب نفس به تخلیه و تحلیه، و مجاهدت با نفس در سیر إلى الله تعالی بر اساس آن چه که در شرع اقدس نه بر طریقه صوفیه امر شده است، ساحت ایشان از نسبت به تمامی این مطالب منزه است، همان طور که شیخنا النوری در الفیض القدسی در (ص ۲۳) به جمیع این مطالب اشاره نموده است. بنابراین مظنون این است که همانطور که در نجوم السماء (ص ۶۴) ذکر کرده است این حواشی، نوشته شده بر حاشیه رساله ردی است که از بعضی از معاصرین مؤلف رساله است و نام خود را مخفی نموده، و آن را یا برای ترویج مطالب خود و جلب اعتماد خوانندگان به مجلسی

نسبت داده است، و یا اینکه قصد کرده در حق ایشان عیبی احداث کرده باشد! پس از آن میر لوحی که با مجلسی میانه خوبی نداشت خیال کرده که آن حواشی واقعا از مجلسی است! لذا در بین مردم شایع شد که میر لوحی مدعی است که هزار نسخه از آن در اصفهان وجود دارد! لکن شاهد فساد این مدعا این است که محدث سماهیجی که کلامش می آید و ماهر متبحر مطلع بر احوال مصنفین و مصنفات است و نزدیک به عصر ایشان بوده است حتی یک نسخه از آن را در تمام طول عمر خود تا نزدیک وفاتش ندیده است! و اما رساله رد بر صوفیه هم که اسم مؤلف آن ذکر نشده است مظنون این است که تألیف مولی البارع محمد طاهر بن محمد حسین شیرازی نجفی قمی متوفی در قم در (۱۰۹۸) باشد به جهت مشابهت مضامین آن با مضامین کتاب «حکمة العارفين» که ایشان آن را به عربی نوشته اند... و شیخ حر در أمل الآمل، رساله الفوائد الدینیة فی الرد علی الحکماء و الصوفیة را از تصانیف وی بیان داشته است که منطبق با همین رساله می باشد.» (۸)

نیز در الذریعة إلی تصانیف الشیعة، در همین باره می نویسد: «همان طور که در نجوم السماء نگاشته است: از سایر کتب مجلسی اول معلوم است، و مجلسی دوم نیز انکار نموده است، بنابراین شاید بعضی از صوفیان این کتاب را نوشته اند و به مجلسی نسبت داده اند. سپس بعضی از اصحاب ما این ردی را که منسوب به مولی محمد طاهر است نوشته، و ردی را که منسوب به مجلسی است در حاشیه آن اضافه کرده، و مولی محمد طاهر برای بار دوم بر آن رد نوشته است، سپس آن شخص این سه تا را در یک مجلد جمع کرده، و نام آن را «أصول فصول التوضیح» گذاشته است! نسخه ای از آن در کتابخانه اَبی المجد الرضا در اصفهان موجود است که اول آن بعد از خطبه مختصری چنین است: چون دیدم که بسیاری از شیعیان و دوستان علی بن اَبی طالب بنا بر نادانی و بیگانگی از اهل علم، فریب جمعی از غولان راه دین خورده، نعره کردن و دست زدن و برجستن و چرخیدن و عشق بازی با مردان را عبادت و طاعت پنداشته...

بسیار بعید است که مولی محمد طاهر عالم عارفی که حدودا سی سال بعد از مجلسی مرده است ردی بر مجلسی در حال حیات او بنویسد، و به او چنین جسارت کند که به او نسبت غلط و دروغ و ادعای باطل و ایجاد بدعت و امثال آن بدهد، و ناسزا و شتمی انجام دهد که از کارهای عوام پست است.» (۹)

در تحقیقی دیگر آمده است:

«میرلوحی، در ذیل حدیث ۳۹ کفایة المهتدی، محمد تقی مجلسی را متهم به تصوف می کند و دلیل آن را توضیح المشربین و اصول فصول التوضیح می داند... در برابر این ادعاهای میرلوحی، نظر دیگری نیز وجود دارد. آقا بزرگ تهرانی می نویسد: ردی که به محمد تقی مجلسی نسبت داده شده از صوفیه است که به نام وی نشر داده اند. وی از نجوم السماء نقل می کند: این کتاب بر خلاف اندیشه های مجلسی در دیگر کتابهای وی است و پسرش علامه مجلسی نیز، پدرش را از

چنین اندیشه‌هایی بری می‌داند و این نقد را برخی از صوفیان نگاشته و به وی نسبت داده‌اند. آقا بزرگ تهرانی در جای دیگر نیز این انتساب را رد می‌کند و می‌نویسد: (هدف اصلی از این نگارش، نسبت دادن این حواشی به مجلسی اول بوده است. با این که ساحت وی، از این گونه مسائل به دور است و ما می‌دانیم که وی، تلاش فراوانی در گسترش حدیث و شرح آن داشته است. او، پای بند به تهذیب نفس و تخلیه و تجلیه و مجاهده با آن بوده است، اما برابر آنچه در شرع رسیده نه بر اساس روش صوفیه... میرلوحی که نسبت به مجلسی بدگمان بوده، پنداشته این حاشیه‌ها را در واقع، مجلسی اول نوشته و در میان مردم منتشر ساخته است.) و این ادعای میرلوحی را که هزار نسخه از آن در سپاهان است، رد می‌کند؛ زیرا شیخ عبدالله سماهیجی (م. ۱۱۳۵) شیخ الاسلام اصفهان، در مسأله ۱۵ کتاب (النفحة العنبریه) خود که درباره صوفیه است، می‌نویسد: (شماری از انسانهای امین و مورد اعتماد، به من خبر دادند: مولای امین و جلیل ما، محمد طاهر قمی، رساله‌ای نوشته و در آن از گمراه بودن صوفیان و خارج بودن آنان، سخن گفته است و علامه محقق مولی محمد تقی مجلسی، بر آن رد نوشته و این سخن را درباره شماری از صوفیه نادرست دانسته، مانند: معروف کرخی. ولی من به این دو رساله دست نیافتم و فرزند وی، علامه مجلسی او را بری از این نسبتها دانسته است.) علامه مجلسی، در رساله اعتقادات آورده است: پدرم جزو صوفیه نیست و اکنون نوشته‌های وی، در نزد من وجود دارند. از آنچه تاکنون یاد شد، استفاده می‌شود: گرچه برابر ادعای میرلوحی، کتاب توضیح المشربین، در زمان حیات مجلسی اول (م. ۱۰۷۰) نوشته شده؛ اما هیچ گونه شاهی که آن را مجلسی اول دیده باشد، وجود ندارد... و حتی در رساله‌هایی که پیش از سال ۱۰۸۱ نوشته شده و در دسترس است، مانند سلوة الشیعه و هدایة العوام و اصول مختصر التوضیح، اسم محمد طاهر قمی به عنوان نویسنده رساله ضد صوفیه نیامده و میرلوحی، در کفایة المهتدی، که آن را در سال ۱۰۸۱ به بعد نوشته این مطلب را مطرح ساخته است. گواه بر این، ستایش علی بن محمد عاملی سبط شهید ثانی از مجلسی اول است. وی، با این که مخالف سرسخت صوفیه بوده و از آنان در کتاب (السهام المارقه) انتقاد کرده، در اجازه‌ای که به سال ۱۰۶۸ هـ به علامه مجلسی داده، از پدرش مجلسی اول ستایش کرده است. اگر وی را طرفدار صوفیه می‌دانست، نیازی به ذکر نام وی در اجازه نمی‌دید و در سهام المارقه نیز، به گونه دیگر با وی برخورد می‌کرد... بنابراین، در آن زمان، یا کتاب توضیح المشربین و اصول مختصر التوضیح، منتشر شده و به دست شیخ علی نرسیده و یا منتشر نشده و یا اگر منتشر شده، اسم مجلسی اول بر آن نبوده است. حتی وی در سهام المارقه، با این که از آن دو کتاب نام برده، اشاره‌ای به مجلسی ندارد. همان گونه که یاد شد، نسبت دادن رساله علیه صوفیه، پس از تحقیق میرلوحی و توسط وی مطرح شده است. اصول فصول التوضیح، مطالبی دارد که با اندیشه‌های ملامحمد تقی مجلسی، سازگاری ندارد. درست است که وی، بسان شیخ

بهائی، میرداماد و ملا احمد اردبیلی مخالف عرفا نبوده بلکه برابر آنچه در اصول فصول التوضیح آمده، در آغاز با آنها مدارا می کرده است و از عرفا به شمار می آمده، ولی این دلیل نمی شود که با صوفیان همراه و همفکر بوده است. بلکه تنها چیزی که می توان درباره وی گفت، همان سخن مجلسی دوم است و به دور از تحقیق و سابقه علمی و گواهان و نشانه هاست که بگوییم: رساله ای در نقد اندیشه های صوفیه بوده و مجلسی اول نقد کرده و آن را نزد ملامحمد طاهر قمی فرستاده است. مجلسی اول، مشرب خود را مشرب متوسط می دانسته و هیچ گاه به کتابهای چهارگانه شیعه بی احترامی نکرده، آن گونه که در اصول فصول التوضیح آمده است، بلکه وی یکی از کتابهای چهارگانه را شرح داده که در آن درمقایسه با دیگر کتابهای چهارگانه، روایات بی سند، بسیار است و از او، به عنوان نخستین ناشر حدیث اهل بیت، یاد می شود. خود و پسرش علامه مجلسی و دامادش ملاصالح مازندرانی، در نشر احادیث تلاش فراوانی کرده اند. حال چگونه با آن همه تلاش در راه نشر احادیث اهل بیت و ترجمه و شرح من لایحضره الفقیه، در فصل دوم از باب سوم اصول مختصر التوضیح، متهم می شود: احادیث غیر معلوم را پذیرفته و درباره احادیث کتابهای چهارگانه نوشته است: اخباری را که در کتب اربعه است، بیش تر آن را به جهت جهل به احوال راویان طرح کرده اند. بنابراین، آنچه به مجلسی اول نسبت داده شده، به هیچ روی، با مشرب وی سازگار نیست و هدف از چنین نسبتهای ناروایی، خراب کردن چهره وی و فرزند بزرگوارش، علامه مجلسی بوده است... از آنچه درباره میرلوحی و شیوه مبارزه وی علیه صوفیه نگاشتیم، به خوبی روشن می شود: جریان مبارزه علیه صوفیه، لایه های تو در تو و ناشناخته بسیار دارد که بسیاری از متفکران و نویسندگان را به اشتباه افکنده و شماری از اهل فکر و نظر، صوفی قلمداد شده، در حالی که مخالف صوفیه بوده اند و گروهی نیز مدافع صوفیه قلمداد شده، در حالی که دفاعی از آنها نکرده اند» (۱۰)

● «شخصیت دیگری که مقداری مهم است مجلسی دوم است. مجلسی دوم وضعیت چندان ثابتی از نظر نگاهشان به فلسفه و عرفان ندارند. مجلسی دوم خودشان مسلماً با محی الدین و مولوی خوب نیستند. ایشان در عین الحیاه صریحاً محی الدین و مولوی را رد می کنند اما این تصور که عده ای گفته اند مجلسی دوم کلاً با عرفان مخالف است درست نیست.»

**سمات:** نیرومندترین کسی که در این دوره اخیر با صوفیان در افتاد، مرحوم علامه محمد باقر مجلسی (م ۱۱۱۰ هـ) بود. که بارها می فرماید: «چون دیدم که مردم به صوفیان بدعت گذار و حکیمان زندیق می پردازند، آن بود که در برابر آنان اثرهای امامان را میانشان پراکندم» و او به راستی در این راه چنان بود نه پیش از او و نه پس از وی هیچکس با او...

در برکندن ریشه مخالفان دین و بدعت گزاران خاصه صوفیان، برابر نبوده است. علامه مجلسی، در آخرین فصل عین الحیة، که به سال ۱۰۷۲ هـ نگاشته شده و در موارد کثیری از بحار الانوار و... به شدت به ردّ صوفیه پرداخته است. مخالفت ها و مبارزه های مرحوم مجلسی دوم با فلاسفه و عرفا - تا چه رسد به صوفیه - مانند خورشید در وسط آسمان می درخشد؛ و جز جاهلان و معاندان منکر آن نتوانند شد. ایشان به جای اینکه بخواهند از مقام و موقعیت مجلسی هم به نفع خودشان استفاده کنند، بهتر بود منکر بدیهیات نشده و لاقلاً به پیر اساتید خودشان مراجعه می کردند و می دیدند که ایشان اعتراف کرده اند: «مرحوم جد اعلاّی ما علامه مجلسی، در بسیاری از جاها همه عرفای حق و باطل را با یک چوب می راند، و با یک کلمه جملگی را متهم می نماید! مرحوم حاجی نوری و صاحب روضات چنین بوده اند!» (۱۱)

● «مجلسی دوم در دامن وحدت وجودی ها بزرگ شده است. مراد و همه چیز مجلسی دوم پدرش است. ایشان در بحار درباره پدرش می گوید، ذریعتی الی الله تعالی بعد ائمه الهدی. بعد از ائمه، پلکان من به سوی خدا پدرم بود. پدری که وحدت وجودی غلیظ بود. ... بسیاری از مطالبی را که مرحوم مجلسی ثانی در بحار دارد و مطالب مفید و به درد بخوری از جهت اعتقادی است، یا نقل قول از ملاصدر است یا نقل قول از شیخ بها و یا نقل قول از پدرشان است و یا بعضاً از میر داماد و میرزا رفیعاست. ایشان رساله ای به اسم الاسره الخلیلیه دارد که در آنجا می گوید، فکر نکنید که من با تصوف مطلقاً بدم. نه، من با پدرم اربعین می نشستم و ذکر می گرفتم. به دستورات عمل می کردم.» **سمات:** برای روشن شدن اشتباهات ایشان در مورد مرحوم مجلسی اول و دوم، این عبارت را از خود مرحوم مجلسی دوم می آوریم:

«پیرهیز از این که در مورد پدر علامه ام نور الله ضریحه گمان کنی که وی از صوفیه بود یا به مسالک و مذاهب ایشان اعتقاد داشت. حاشا که او چنین باشد. چگونه چنین چیزی ممکن است در حالی که او از تمامی اهل زمان خود به اخبار اهل بیت بیشتر انس داشت و از همه ایشان به آنها عالم تر بود. مسلک پدر من زهد و ورع بود و در ابتدای امر خود به اسم تصوف خود را ظاهر می کرد تا این طایفه به او روی آورند و از او فرار نکنند و بدین وسیله ایشان را از عقاید فاسد و اعمال بدعتشان برگرداند و از همین راه نیکو بسیاری از ایشان را به سوی حق هدایت کرد. و چون در آخر عمر خود دید که دیگر این مصلحت جایی ندارد و پرچم های ضلالت و طغیان ایشان اوج گرفته، و

احزاب شیطان غلبه کرده اند، و ایشان دشمنان آشکار خداوندند، از ایشان تبری جست و ایشان را در عقاید باطلشان تکفیر می کرد، و من راه و روش او را بهتر می دانم، و دست خطهای وی در این باره در نزد من است.»

● «شما در بحار جایی را پیدا کنید که مجلسی ثانی از خودشان حرف پخته ای در شرح روایتی گفته باشند (غیر از تجزیه ترکیب نحوی و مباحث لغوی). ایشان از ملاصدرا در بحار از بعض المحققین یاد می کنند. جایی را که ایشان می گوید بعض المحققین، اگر مراجعه کنید، می بینید که عبارت مال شرح اصول کافی ملاصدراست. در خیلی جاها هم می گوید، قال بعض و عین عبارت ملاصدرا را می آورد ولی اسم او را معمولاً نمی برد.»

**سمات:** از این حرف ایشان معلوم می شود که اصلاً به بحار و بیانات علمی و تحقیقی مرحوم مجلسی مراجعه نکرده یا اصلاً آنها را نفهمیده اند و یا از روی تعصب و تقلید نابجا فقط از زبان برخی معاندان اسلام و دشمنان مرحوم مجلسی نظری را نقل نموده اند. در این باره کافی است که ایشان تنها به کتاب سماء و عالم بحار مراجعه کنند تا هم قدرت استدلال و تبحر مرحوم مجلسی را ببینند، و هم به بطلان عقاید خود و اساتید خود و حتی صدر الفلاسفه، در مسأله اعتقاد به قدم عالم آگاه شوند.

ملاصدرا شرح خود بر اصول کافی را نیز بر مبنای عقاید وحدت موجودی و جبر و سایر عقاید نادرست فلسفی و عرفانی خود نوشته است، لذا برخی درباره شرح ملاصدرا بر اصول کافی گفته اند:

«اول من شرحه بالكفر: ملاصدرا اولین کسی است که اصول کافی را به کفر شرح کرده است.»

شک نیست که مرحوم مجلسی گاهی سخنان برخی فلاسفه و عرفا را در بحار الانوار می آورند، اما غالباً پس از اینکه سنخ حرفهای ملاصدرا و هم فکran وی را نقل می کنند، تصریح می کنند که آنها مزخرفات و خرافات و خیالات و اوهام فاسد و سخیف است، چنان که می فرمایند:

((وأقول ما أشبه هذه المزخرفات بالخرافات و الخیالات الواهیه و الأوهام الفاسدة... و ما قاله

الحکماء و الرياضیون فی ذلک فهو علی الخرص و التخمین و الله الهادی إلی الحق المبین)). (۱۲)

ایشان حتی توضیحات فلسفی میرداماد را - که استاد ملاصدرا و در مورد مطالب فلسفه خیلی با ملاحظه تر از او سخن می گوید - توضیح و تحقیق بر مذاق های انحرافی شمرده، می فرماید:

((أفعله رحمه الله حاول تحقيق الأمر على مذاق المتفلسفين و مزج رحيق الحق بمموهات آراء المنحرفين عن طرق الشرع المبين مع تباين السبيلين و وضوح الحق من البين و قد اتضح بما أسلفنا صريح الأمر لدى عينين و سنذكر ما يكشف أغشية الشبه رأساً عن العين)).(۱۳)

و بعد از نقل مطالب فلاسفه و امثال ملاصدرا در مورد عالم مثال و اسما و صفات الهی، همه آنها را از خرافات صوفیه می شمارند و می فرمایند:

((أقول هذه الكلمات مبنية على خرافات الصوفية إنما نورد أمثالها لتطوع على مسالك القوم في ذلك و آرائهم)).(۱۴)

و در موردی دیگر که مطالبی را از اشخاصی مانند ملاصدرا به عنوان بعض المحققین نقل می کنند مطالب ایشان را مطالب صوفیه، و مخلوطی از حق و باطل می دانند و می فرمایند:

((أقول هذا من تحقیقات بعض الصوفية أوردناه استطراداً و فيه حق و باطل و الله الملهم للخیر و الصواب)).(۱۵)

● «مجلسی ثانی در اعتقادات، به خاطر شرایط زمانه، در کشاکش عقاید پدرشان و گرایش های خودشان مرددند.»

**سمات:** صدور این سخن از ناآگاه ترین مردم نیز انتظار نمی رفت چه اینکه مخالفت مرحوم مجلسی با فلسفه و متصوفه و وحدت وجودیان از روز هم روشن تر است.

## تصوف بد و تصوف خوب!

● «تصوف خوب داریم و تصوف بد. ما با تصوف بد مخالفیم.»

**سمات:** اگر منظور از تصوف خوب همان عقاید صحیح علما و فقها و متکلمان مکتب وحی و زهد شرعی و اشتغال به عبادت است که هیچ عالمی با این مطلب مخالف نیست و لو اینکه این نام گذاری غلط و حرام است، چنان که مرحوم شیخ حر عاملی می فرمایند: «اگر این مطلب جایز باشد پس انسان می تواند بدون لزوم تقیه خود را کافر، یا یهودی، یا فطحی، یا حنبلی هم بنامد! این مطلب تنها نام و اسم گزاری لفظی نیست بلکه نام گزاری معنوی و دینی ای است که مفسد کلی ای بر آن مترتب می شود. مضافاً بر این که این وجه عین مصادره بوده و به طور آشکارا انکار حق است.»(۱۶)



و اگر منظور از تصوف بد همان عقاید ایشان و اساتیدشان و امثال ایشان است، باز هم حرف درستی است چرا که عقاید ایشان از اساس، خلاف ضروریات عقل و وحی است چنان که بارها شواهد مطالب باطل ایشان را آورده ایم.

## تاریخ نهضت نقد نویسی بر صوفیه

● «پس بنابراین، علمای ما از قرن هفتم تا قرن یازدهم و شروع نهضت اخباری گری کاملاً با تصوف و حکمت و علوم عقلی همکاری و هماهنگی داشتند. شما در کتب ذریعه و سایر کتب کتاب شناسی حتی یک کتاب پیدا نمی کنید که در این دوره در نفی تصوف نوشته شده باشد. یعنی تمام نهضت نقد نویسی بر تصوف از آخر قرن یازدهم و اوایل قرن دوازدهم شروع شده است.»

**سمات:** جریان غالب عالمان شیعی از آغاز و از زمان ائمه (علیهم السلام) جریان منتقد فلسفه و ضد فلسفه بوده است تا چه رسد به نقد تصوف! به استثنای دو مقطع. یکی مقطع صفویه؛ دوران ملاصدرا و میرداماد که یک مقدار جریان گرایش به فلسفه در میان پاره ای از علمای شیعی رشد پیدا می کند. البته همان موقع هم جریان منتقد فلسفه و ضد فلسفه، مثل مرحوم مجلسی و دیگران به صورت جدی مقابل این جریان بودند. حتی شیخ بهایی کاملاً موضع ضد فلسفه دارد. مقطع دیگر هم روزگار ما است. یعنی دوران چهار پنج دهه اخیر که فلسفه در میان حوزه و عالمان تشیع این طور بسط پیدا می کند. بنابراین اصلاً انتقاد از فلسفه و مقابله با فلسفه اختصاص به جریان اخباریون ندارد. یعنی علمای اصولی و اصولیون منتقد از فلسفه و ضد فلسفه به صورت اساسی داریم.

هرگز مبارزه عالمان مذهبی اسلام، خاصه شیعه با صوفیان امری تازه نبوده، بلکه جنگی دیرینه بوده که از قرن های پیشین بازمانده و بدین عهد رسیده بود که صوفیان و کسانی از قبیل حسین بن منصور حلاج و شبلی و بایزید بسطامی و... را کافر و ملحد دانسته بودند.

کلینی به سند صحیح از سدید صیرفی روایت کرده است که من روزی از مسجد بیرون می آمدم و امام باقر (علیه السلام) داخل مسجد می شد، دست مرا گرفت رو به کعبه کرد و فرمود: «ای سدید، مردم مامور شدند از جانب خداوند که بیایند و این خانه را طواف کنند و به نزد ما آیند و ولایت خود را بر ما عرض نمایند» سپس فرمود: ای سدید، می خواهی کسانی را که مردم را از دین خدا، جلو گیری می کنند به تو نشان دهم؟ آنگاه به ابو حنیفه و سفیان ثوری (از بانیان و رهبران بزرگ صوفیه) که در مسجد حلقه زده بودند، نگرست و فرمود: اینها هستند که بدون هدایت از جانب

خدا و سندی آشکار، از دین خدا جلوگیری می کنند، اگر این پلیدان در خانه های خود بنشینند و مردم را گمراه نکنند، مردم به سوی ما می آیند و ما ایشان را از جانب خدا و رسول خبر می دهیم.

بلکه صوفیه در طول تاریخ آنقدر جسور بوده اند که به حجت خدا امام رضا(علیه السلام) اعتراض می کرده، و ایشان را محتاج تعلیمات انحرافی خود می دانسته اند. (۱۷)

و با امام صادق(علیه السلام) به مناظره می پرداخته اند. (۱۸)

بسیاری از دانشمندان و مورخان و نویسندگان غرب و حتی نویسندگان خود صوفیه تصریح کرده اند که: نامی از تصوف در زمان پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله و سلم) نبوده و این نام در اواخر قرن دوم هجری یا اندکی بعد از آن پیدا شده است.

و به گفته «کیوان قزوینی» معروف به «منصور علیشاه» که خود مدت ها از جمله مشایخ صوفیه بود: «اول کسی که زیر بار این ننگ و بدعت رفت... ابو هاشم کوفی بود که رنجها به خود راه داد تا اراده صوفیه راه افتاد».

و هنگامی که ارتباط مسلمانان با فرهنگ های بیگانه، شدت یافت، دشوارتر و پیچیده تر شد، چیزی نگذشت که تصوف تحت تاثیر آشنایی مسلمانان با فرهنگ هند و ایران و بخصوص فرهنگ یونان قرار گرفت و به صورت چاره جویی برای متحد شدن یا پیوستن با خدا یا شناخت او از طریق اشراق و تحت عنوان عرفان در آمد و تصوف به مذاهب باطنیان آمیخته شد و بیش از پیش دشوار و پیچیده گشت و از آنچه مردم از معارف دینی می شناختند، منحرف گردید و خود به صورت مذهبی جداگانه بلکه مذهب هایی مورد اختلاف کنندگان در آمد، متصوفه سخنانی گفتند که مورد انکار فقها و محدثین و متکلمین قرار گرفت... پس از بنی امیه، عباسیان بر سر کار آمدند (۱۳۲ هجری) ولی آنها نیز راه امویان را ادامه داد، و برای استحکام پایه های حکومتشان به حربه های مختلف چنگ زدند. یکی از برنامه های آنها برای بقای خود، به وجود آوردن محیطی مناسب برای بحث ها و جدل های عقیدتی دور از تعلیمات معصومان(علیهم السلام) بود، تا با مطرح شدن عقاید ادیان و مذاهب مختلف و جلسات مباحثه و مناظره، و از طرفی سرکوب کردن علمای واقعی، در عقاید مسلمین شک و شبهه ایجاد نموده و آنها را گروه گروه نمایند، و چنان که در تاریخ ملاحظه می شود، این سیاست را به خوبی عملی کرده و توانستند مسلمانان را از محور اصلی دین یعنی ائمه اطهار(علیهم السلام) متفرق نمایند.

تصوف مخلوطی است که از به هم آمیختن تعالیم اسلام و معتقدات اقوام غیر مسلمان از قبیل بودایی، مانوی، زرتشتی، هندی، صوفیان مسیحی، نوافلاطونی، کینوسی، زروانی و هرمسی به دست آمده است. و دارای مبانی دیگری از قبیل

حلول، اتحاد و فنا در ذات خداوند متعال است که کاملاً مخالف عقاید مسلمانان بود، لذا نه تنها در شیعه، و نه تنها در اسلام، بلکه در تمام ادیان مبارزه با فلسفه و عرفان وحدت موجودی تا چه رسد به تصوف! پیوسته اولین اشتغال علما بوده است.

بدیهی است که نقد بهائیت و وهابیت تنها از زمانی شروع شده است که این بدعت ها ظهور یا رواج پیدا کرده اند، همین طور نقد تصوف تنها از زمانی ضرورت پیدا کرده است که این بدعت ها در تشیع پیدا شده یا رواج پیدا کرده باشند، چرا که قبل از آن با توجه به قوت دین و ایمان و بیداری عموم شیعیان، و قدرتی که علمای اعلام در قلع و قمع ایشان داشته اند، تصوف در تشیع اصلاً جایگاهی نداشته که نیازمند به نقد نویسی باشد. مطالعات و تحقیقات در احوال و تراجم و مشایخ صوفیه روشن می نماید که تا قبل از روی کار آمدن دولت صفویه هیچ قطب صوفی را نمی توان پیدا کرد که شیعه و پیرو اهل بیت بوده باشد. (۱۹)

سوابق صوفیه نشان می دهد که صوفیان نخستین تماماً سنی مذهب هستند مثل جنید بغدادی، ابوهاشم کوفی، منصور حلاج، ابو حلیمان دمشقی، قطب الدین حیدر و... مولوی، با یزید بسطامی، عطار، سنایی و... همه و همه سنی هستند. بیرون از قلمرو تشیع، صوفیان چندان به دشواری سر نمی کردند لیکن در آن جای ها نیز هرگاه فرصتی نصیب عالمان می شد با اهل خانقاه ستیزه آغاز می کردند چنان که در هند چند تن از سران تصوف به دست ایشان طعم مرگ چشیدند.

و البته از زمان ظهور یا رواج این بدعت ها در نتیجه سیاست های مرموز استعمارگران، بر خلاف مدعای ایشان عالمان مکتب چه اصولی و چه اخباری، با شدت تمام به رسوا کردن ایشان پرداخته اند، به گونه ای که امروزه جز فریب خوردگان و بی خبران از اصول و مبانی مکتب، و واماندگان از کاروان معارف قرآن و احادیث روشنگر امامان (علیهم السلام) کسی دلباخته ایشان نیست.

جاسوس انگلیسی همفر، می نویسد:

«آنچه وزارت مستعمرات انگلیس به هنگام اعزام به شرق به من توصیه نمود عبارت بود از گسترش

همه جانبه مراکز درویش پروری همانند خانقاه ها، و تکثیر و انتشار رساله ها و کتاب های... مانند

کتاب احیاء العلوم غزالی، مثنوی مولوی، و کتاب های محی الدین عربی...» (۲۰)

تا هنگامی که عالمان مذهبی شیعه به قدرت تام خود در عهد صفوی دست نیافته بودند، صوفیان کم و بیش از تعرض آنان رنجی نمی دیدند اما دیری نکشید که با توان یابی این دسته دشنام گفتن و نسبت دادن کفر و زندقه و الحاد بدانان

و تألیف رساله ها و کتاب ها در ردّ تصوف و نکوهش صوفیان آغاز شد و این درست مصادف بود با اوایل قسمت دوم از دوران پادشاهی صفویان. نفوذ علمای شیعه در دربار باعث گردید که شاه عباس به مخالفت با صوفیان برخیزد و سرانجام دست به قلع و قمع صوفیان زد و کار به جایی رسید که کسی جرأت نداشت خودش را صوفی معرفی کند.

علت دوم برای کثرت نقد نویسی در دوران صفویه چیزی است که برخی محققان (جعفریان، رسول) ذکر کرده اند:

«تصوف چیزی نبود که - منهای ویرانگری اش برای تمدن اسلامی - برای کسی ضرری داشته باشد. این پدیده نه برای توده های تنبل، نه برای شاهان پرمدعا و مطیع پروری مانند تیمور و نه گدایان شکم باره که از این خانقاه به آن خانقاه در پی مطبخی گرم بودند و با خوردن چند قاشق آش شکم خویش را سیر می کردند، هیچ ضرری نداشت... آنان نه مسوولیتی می شناختند، نه به بخش مادی تمدن توجهی داشتند و نه غیرتی برای دفاع از مرزها در وجودشان ریشه داشت. در این دوره به جز مغولان که آنان هم خارجی بودند، نه دولت بزرگی پدید آمد و نه بر ضد مغولان جنبشی سامان یافت. هرچه بود مشتی دولت ملوک الطوائفی بود که حاصل کارشان آشفتنگی بیشتر در امت متشکلت اسلامی بود... دیر زمانی این وضعیت ادامه یافت. مدرسه ها و مسجدها از میان رفت و به جای آنها خانقاه های چند منظوره که نه تعلیم و تربیت جدی در آن بود و نه عبادت مشروع و تعریف شده، ساخته شد. از قرن هفتم تا نهم جز به استثناء در شرق اسلامی یادی از مساجد بزرگ نیست. فقط مکتب هرات و سمرقند در عین حرمت تصوف، حرمت مسجد را، آن هم تا حدی حفظ کرد. در این دوره غیر از مشتی شعر و تاریخ و ادبیات صوفیانه که در قالب زبان فارسی نوشته شده، میراث عمده ای نداریم. هیچ اثر فقهی بزرگ پدید نمی آید. اگر فقه مظهر عملی و مادی تمدن اسلامی باشد، می توان دریافت که تا چه اندازه رواج تصوف و افول فقه، توانست فتیله چراغ تمدن اسلامی را پایین بکشد... نفوذ عمیق تصوف در خانقاه اردبیل مانع از پاگرفتن دولت بود، چون ماهیت دولت قدرت است و سیاست، اما ماهیت تصوف، انزواست و زهد. کم کم خانقاه اردبیل از محراب فاصله گرفت و به تخت تمایل یافت. به همین مقدار و به صورت طبیعی از تصوف فاصله گرفت. برای رسیدن به قدرت چاره ای جز دوری از تصوف نبود. اما چه باید می کرد که تصوف عصای دستش بود. چندی تلاش کرد این دو را حفظ کند اما به صرف تشکیل دولت، تناقض آغاز شد. می بایست کشور را با

فقه اداره می کرد نه با زهد. فقه اهل عمل است و زهد صوفیانه فارغ از عمل. دین تصوف، به درد زندگی فردی می خورد و وقتی هم صورت جمعی به خود می گیرد به یک حزب منحن تبدیل می گردد در حالی که فقه نظام ساز است. صوفیان صوفی خیلی زود این را درک کردند و به سرعت تصمیم به تغییر مسیر گرفتند. در اینجا بود که صوفیان... به کنار رفتند و فقیهان صدرنشین و قاضی و شیخ الاسلام جایشان را گرفتند. طهماسب می گفت: من فقط عالم جبل عاملی می خواهم. عالمان ایرانی مشتی... فلسفه و هیئت و نجوم می دانند. این ها به درد اداره مملکت نمی خورد.

پروسه ای که طی آن تصوف جایش را به تشریح داد و متشرعه جای متصوفه را گرفت، یکصد سال به درازا کشید. چون هم مبارزه سیاسی می طلبید و هم مبارزه فکری. این مبارزه را از یک سو شاهان صفوی و از سوی دیگر عالمان و شیخ الاسلام ها، دنبال کردند. حرکت کند بود، زیرا قزلباشان حافظ منابع جریان تصوف بودند. آنان قدرت سیاسی و نظامی وافر داشتند. کوتاه کردن دست آنان به سادگی ممکن نبود. راههایی برای توافق برای یکصد سال تدارک شد اما مبارزه فکری از همان عصر نخست آغاز شد. هم محقق کرکی ضد صوفیان نوشت و هم فرزندش شیخ حسن. آنان با قصه خوانان در افتادند و ابزار دست قزلباشان را خرد کرده و فرهنگ آنان را سست کردند... دهها کتاب و رساله بر ضد صوفیان نوشته شد و در این کار فقیهان جبل عاملی پیشگام بودند. صد البته باید شیخ بهایی را استثنا کرد که شاه عباس را در بازگشت از سفر مشهد بر سر قبر بایزید بسطامی می برد. اما او هم فقیه دستگاه صفوی بود و دوش به دوش شاه عباس ریشه قزلباشان را از اساس برافکند. مجلسی اول و فیض هم تا زمانی پیرو مکتب او بودند.

اینها همه یک روی سکه بود. روی دیگر سکه چه بود؟ روی دیگر آن بود که صفویه با از میان بردن تصوف تیشه به ریشه خود زدند. تا وقتی تصوف حاکم بود، آنان مرشد کل بودند اما حالا که ریشه آنان در حال کنده شدن بود، شاهان نایب مجتهدان شده بودند و مجتهدان نایب امام زمان... جریان ضد تصوف هم از درون بر دولت صفوی فشار می آورد و هم از بیرون. هم رنگ سیاسی داشت و هم رنگ فرهنگی.

اکنون باید پرسید جایگزینی فقه به جای تصوف اگر خللی در بنیادهای دولت صفوی و عصیبت صوفیانه آن ایجاد کرد، چه مزیتی برای دولت صفوی داشت؟ نگاهی به درونمایه های فکری و تمدنی

صفویه نشان می دهد که این ها آثاری از تصوف نداشت. اصولا صوفیان بدون تصوف و پس از حذف آن، توانستند به زندگی مادی مردم توجه ویژه کنند و آثاری در هنر و معماری بیافرینند. با بر افتادن کشکول گدایی صوفیانه بود که تحرکی در اصفهان پدید آمد و شهر یک میلیون نفری با صدها مدرسه و مسجد پدید آمد. با درآمدن لباس مندرس و کوتاه شدن ریش های انبوه و سر و روی اصلاح ناشده و حمام نارفته صوفیان بازاری و از میان رفتن شعارهای ضد علم و دانش و رونق گرفتن بازار مدرسه و تحصیل در اصفهان و تبریز و دیگر شهرها بود که چیزی به نام تمدن صفوی شکل گرفت.

اینها در سایه تصوف نمی توانست پدید آید. وقتی علامه مجلسی حلیة المتقین را در آداب و رسوم زندگی متناسب با شرعیات نوشت، حتی اگر در ذهنش نبود، به خودی خود با صوفی بازی های بازاری و مریدگرایی های جاهلانه مقابله کرد... ماجرای منازعه صوفیان و فقیهان که قرن ها بود جریان داشت در روزگار صفوی هم وقت بسیاری را گرفت و پرداختن به آن، اوراق زیادی را از دو طرف تیره کرد و انشقاق امت را فزونی بخشید. صد البته که فقیهان بر صوفیان غلبه کردند اما تصوف هم از میان نرفت و بار دیگر در میانه عصر قاجاری سر برآورد و داستانهای خیراتیه و غیره را در پی داشت.» (۲۱)

● «چون ایام دهه فجر است و سالروز انقلاب اسلامی است، سزاوار است از کسی که به ما حق حیات داد و این جلسات همه به برکت مجاهدات آن عالم ربانی منعقد می شود یعنی بنیانگذار کبیر جمهوری اسلامی و رهبر فقیدمان یاد کنیم که اگر مجاهدات و بینش عمیق ایشان نسبت به فلسفه و عرفان نبود، معلوم نبود که امروز ما مجاز باشیم بنشینیم تاریخ فلسفه و عرفان بگوییم.»

**سمات:** رواج فلسفه امروز ما نتیجه کوشش های صاحب کتاب *بداية الحکمة و نهاية الحکمة و المیزان و شاگردان ایشان از یک سو و در سوی دیگر انجمن حکمت و فلسفه شاه، و همکاری های همسر شاه با جاسوس فرانسوی و هائری کرین فرانسوی است که همه اینها مربوط به دوره قبل از انقلاب است، نه کسی که تصریح دارد: اگر من هم به جای آقای بروجردی (که درس فلسفه آقای طباطبایی در قم را تعطیل کردند!) بودم مانند ایشان عمل می کردم!*

«روزی امام درباره کثرت فلسفه خوانها در حوزه فرمودند، کی حوزه های علمی شیعه این قدر فلسفه خوان داشته است؟ آیا اینها همه فلسفه را می فهمند؟ فلسفه در طول تاریخ خود قاچاق بوده، و باید به صورت قاچاق خواند، به خصوص

در حوزه های علمیه، نه این قدر زیاد و برای همه کس درس بگوئید و اجازه بدهید همه بیایند بنشینند، مگر همه اینها اهل هستند؟ کسانی که شایستگی برای خواندن فلسفه دارند، به طوری که منحرف نشوند، کمند. بعد فرمودند: وقتی من در صحن معصومه (علیها السلام) حکمت درس می گفتم حجره ای انتخاب کرده بودم که حدود هفده نفر جا داشت. عمدا چنان جایی انتخاب کرده بودم که بیشتر نیایند. به آنها که می آمدند و افرادی خاص و شناخته شده ای بودند هم می گفتم درس مرا بنویسید بیاورید، اگر دیدم فهمیده اید، اجازه می دهم بیایید و گرنه شما نباید فلسفه بخوانید. چون مطالب را درک نمی کنید و باعث زحمت خواهید شد. هم زحمت خودتان و هم زحمت من! چون خواهید گفت ما پیش فلانی فلسفه خوانده ایم. سپس فرمودند: اگر من هم جای آقای بروجردی و رئیس و سرپرست حوزه بودم از این همه فلسفه گفتن، آنهم به این زیادی و به صورت کاملاً علنی، احساس مسئولیت می کردم. وضع حوزه برای فقه و اصول و حدیث و تفسیر و علوم دینی است. البته در کنار آن هم عده ای که مستعد هستند، مخصوصاً این روزها می توانند با حفظ شرایط و رعایت وضع حوزه و مسئولیتی که فقیه مرجع مسئول وقت دارد، معقول بخوانند که کمک به علوم دینی آنها بکند، و بتوانند در برابر خصم مسلح باشند، ولی نه با این وسعت و این همه سر و صدا، از درس و بحث و نشر کتب فلسفه آنهم در حوزه.» (۲۲)

اهل فن به خوبی واقفند که هیچ عالمی چنین سخنانی را هرگز در مورد کتابی مانند شرح تجرید نمی گوید، با اینکه عمق مطالب کتاب تجرید از تمامی کتاب های فلسفی بالاتر است، چرا؟ زیرا بدیهی است که نه تنها مطالب خلاف عقل و ضرورت مکتب وحی، نه تنها در این کتاب پیدا نمی شود، بلکه عموم مطالب و مبانی باطل و خلاف عقل و برهان و وحی فلاسفه در این کتاب نقد و ابطال شده است.

● «بهترین مستند در پاسخ این افراد، یکی نامه ای است که در سال آخر عمرشان به گورباچف نوشتند.»

**سمات:** روشن است که در تقریر عقاید دهری گری، و کمونیستی، و اعتقاد به قدم عالم، و خدا را مساوی با همه موجودات دانستن، و مجرد علم به تفسیر باطل فلسفی، این عربی از امثال گورباچف کم نمی آورد، بلکه به مراتب از او و اربابان مکتبش جلوتر است، و واقعا در این زمینه بزرگمرد است، و البته برای چون اویی دعوت به مراجعه به کتابهای ابن عربی به عنوان مقدمه بیداری خوب است، تا بعد بیاید به حوزه و معارف قرآن و روایات را از نزدیک ببیند، اما هزاران تأسف

به حال کسانی که کنار قرآن و نهج البلاغه اند و خیال می کنند که ایشان هم باید خود را همسان با مادی گرایان و کمونیست ها ببینند! و همان راهی را بروند که شایسته کفار و ملحدان است!

غافل از اینکه:

و نیکوست کمی در مورد شخصیت ابن عربی مطالعه کنید و بدانید که:

«ابن عربی» بر این پندار است که:

شخص او دارای مقام «ختم ولایت»، و از تمامی انبیا و اولیا بالاتر می باشد! (۲۳)

و آنچه خاتم انبیا و سایر پیامبران به واسطه فرشته از خداوند دریافت داشته اند، او بدون واسطه از

خداوند گرفته است! (۲۴)

ابوبکر، عمر، عثمان، عمر بن عبد العزیز و متوکل دارای مقام خلافت ظاهری و باطنی بوده اند! (۲۵)

در شهود وی، مقام ابوبکر و عمر و عثمان از امیرالمؤمنین (علیه السلام) برتر بوده است! (۲۶)

پیامبر احدی را به عنوان خلیفه خود تعیین نفرموده است. (۲۷)

حضرت ابوطالب (علیه السلام) کافر از دنیا رفته است. (۲۸)

شیعیان اهل بیت (علیهم السلام) گمراه و گمراه کننده و گول خورده شیطان بوده، و دشمنی ایشان با دشمنان

اهل بیت (علیهم السلام) از خدعه های شیطان در مورد ایشان می باشد. (۲۹)

در کشف و شهود، حقیقت شیعیان مانند خوک دیده می شود! (۳۰)

حق را دو بار در خواب دیدم که به من می گفت: بندگان مرا به سوی خیر راه بنمای! (۳۱)

والسلام علی من اتبع الهدی

## پی نوشت ها:

۱- الدروس، شهید اول ۲ / ۲۷۰

۲- الدروس، شهید اول ۲ / ۲۷۵ - ۲۷۶

۳- شرح فارسی تجرید الاعتقاد / ۵۵۷.



۴- الدروس، شهيد اول ۱ / ۴۵

۵- رجوع كنيد به حقايق الايمان، تأليف مرحوم شهيد ثانی، نشر كتابخانه آيت الله مرعشي رحمه الله / ۱۵۹ - ۱۶۳

۶- كليات شيخ بهايي، «شیر و شكر» / ۲۹

۷- جنتان مدهامتان، جنت ۱ / ۲۹

۸- ج ۴، ص: ۴۹۵ - ۴۹۷

۹- الذريعة إلى تصانيف الشيعة ۱۰ / ۲۰۷

۱۰- پایگاه الکترونیکی حوزه: آذر و دی - بهمن و اسفند ۱۳۷۷، شماره ۸۹ و ۹۰، پدید آورنده: علی اکبر ذاکری، وابسته به مرکز

تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی؛ نشریه: حوزه، شماره: ۸۹.

۱۱- روح مجرد، سید محمد حسین تهرانی / ۴۰۵

۱۲- بحار الأنوار ۵۴ / ۳۵۴.

۱۳- بحار الأنوار ۵۶ / ۲۱۵.

۱۴- بحار الأنوار ۶۴ / ۱۲۲.

۱۵- بحار الأنوار ۷۰ / ۳۲۹.

۱۶- اثنا عشرية / ۲۲

۱۷- بحار الأنوار ۴۹ / ۲۷۶

۱۸- بحار الأنوار ۴۷ / ۲۳۳

۱۹- عرفان و تصوف، داود الهامی / ۱۶

۲۰- دستهای ناپیدا، خاطرات مستر همفر / ۶۴، نشر گلستان کوثر

۲۱- رسول جعفریان، [bank.com.maghal/p?117](http://bank.com.maghal/p?117)

۲۲- کتاب راه انقلاب، جلد ۱، ابعاد علمی شخصیت حضرت امام خمینی (ره)، علی دوانی.

۲۳- شرح قیصری / ۱۰۸ - ۱۱۲؛ شرح خواجه محمد پارسا / ۷۵ - ۸۱

۲۴- فصوص الحکم، فص شیشی / ۱۱۱، طبع بیدار

۲۵- فتوحات ۶/۲

۲۶- فتوحات مکیه / ۳

۲۷- فصوص الحکم / ۱۶۳

۲۸- فصوص الحکم / ۱۳۰، فتوحات ۵۳۲/۳

۲۹- فتوحات ۲۸۲/۱؛ ۲۸۰/۴

۳۰- فتوحات مکیه ۲ / ۸؛ ۲۸۷/۱۱

۳۱- فتوحات مکیه ۱ / ۳۳۴، سطر ۱۹

مقاله حاضر که سابقاً گزیده مختصری از آن در جلد ۱۲ دایرة المعارف تشیع، ذیل «فلسفه» بچاپ رسیده، در صدد ارائه فهرست و نموداری اجمالی از تاریخچه مخالفت و انتقاد عالمانه بزرگان مکتب شیعه، از فلسفه و فلاسفه و اوهام و خیالات و پندارهای بی اساس فلسفیان است. خواننده، با نگرشی اجمالی، می فهمد که منطبق بر ترتیب زمانی اسامی ذکر شده، علماء راستین شیعه، پی در پی با این بدعت مبارزه کرده اند. در شماره ی گذشته ۳۱ نفر از شخصیت های بزرگ شیعه در این موضوع ذکر شد اکنون به ادامه ی آن در این شماره توجه فرمایید.

## مخالفان و منتقدان فلسفه در شیعه (۲)

«استاد سید احمد سجادی (محقق و پژوهشگر)»

(۳۲) شهید ثالث، ملا محمد تقی برغانی قزوینی (مق ۱۲۶۴ ق)، که توسط بایبه و بیروان شیخ احمد احسائی - رهبر فرقه ی شیخیّه - به نحو فجیعی به قتل رسید و شهید ثالث لقب گرفت... (قصص العلماء، ۶۶) مرحوم میرزا محمد تنکابنی (م ۱۳۰۲ ق) - که خود از شاگردن طراز اول شهید ثالث رحمه الله علیه بود، چنین نقل می کند:

«... و از جمله بدایع و وقایع، واقعه ی تکفیر شیخ احمد احسائی (بنیان گذار سه فرقه ی شیخیّه، بایبه و بهائیّه - که فلسفه و تصوف را کاملاً به هم آمیخت) است. و اول کسی که او را تکفیر کرد، جناب شهید ثالث بود... و شیخ احمد، مُرتاض بود و زیاد - در بدو امر - ریاضت می کشید. و کُنْدُر، زیاد می خورد؛ بدین سبب حافظه اش زیاد بود و تألیفات بسیار داشت؛ مانند: «شرح زیارت جامعه ی کبیره» (که شرحی فلسفی و صوفیانه است)، «أَجْوِبَةُ الْمَسَائِلِ»، «شرح عَرَشِيَّةِ مَلَا صَدْرَا» و «شرح مَشَاعِرِ مَلَا صَدْرَا» و... چون شیخ احمد ادعا می نمود که من در هر علم آگاهی دارم، شخصی از او سؤال کرد که: شما در کیمیا اطلاع دارید یا نه؟ شیخ گفت: بلی!... آن شخص گفت:... چرا کیمیا عمل نمی کنید و قُرُوض خود را ادا نمی نمائید؟! شیخ گفت: من علم کیمیا دارم اما عمل آن را ندارم!! سائل گفت که: چگونه (چنین) می شود؟!... شیخ گفت که: در این استبعادی نیست! چه، من علم طي الارض را دارم که به این نحو است - پس خود را جمع کرد و به یک دفعه باز نمود!! - گفت که: طي الارض نیز به همین قسم است، اما عمل آن را ندارم!... مجملاً، شیخ احمد در بسیاری از مواضع تألیفات خود، خصوصاً «شرح زیارت جامعه ی کبیره» می گوید:

سَمِعْتُ عَنِ الصَّادِقِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) مُشَافَهَةً!!... و مرادش این است که در بیداری از معصوم (علیهم السلام) شنیدم!! (سپس میرزا محمد تکابنی به ردّ این ادعاها پرداخته و در صفحات بعد چنین می گوید):

... ارباب کشف و شهود را با یکدیگر در اعتقادات و احکام عقلیه و شرعیّه، خلاف و شقاق و اختلاف است؛ پس بعضی از ارباب (کشف و) مکاشفه، وجود را اصل می دانند و بعضی ماهیت را اصل دانسته و بعضی به وحدت وجود رفته اند و برخی بر خلاف آن. و بعضی از باب مکاشفه، سنی هستند و بعضی شیعه... وایضاً غالباً، بلکه یکسر، به جهت ریاضت، بدن و قوای ایشان در حیّز تحلیل و ضعف و اثنالام (= از هم پاشیدن) است؛ از این جهت، خیالات واهی سُست می نمایند... و شیخ احمد، جمع میان قواعد شرع و فلسفه نمود و معقول را - به اعتقاد خود - با منقول مطابق ساخت؛ لهذا، محل طعن و تکفیر شد؛ چه، در اکثر قواعد (فلسفیّه)، تطبیق آن (قواعد) با ظواهر شرعیّه (از قرآن و روایات معتبره) امکان ندارد... پس شیخ احمد (پس از ورود به قزوین) به بازدید علمای قزوین می رفت... روزی به بازدید شهید ثالث، حاج ملا محمد تقی رحمة الله علیه رفتند. پس از طیّ تعارفات مرسومه، شهید از شیخ سؤال کرد که: (آیا) در معاد، مذهب (فکری و اعتقادی) شما و ملاصدرا یکی است؟ شیخ گفت: چنین نیست و مذهب من، و رای مذهب ملاصدرا است. شهید به برادر کوچکش، حاج ملاعلی (که بعدها از مریدان سید علی باب شد) گفت: برو در کتابخانه ی من و «شواهد ربویّه ملاصدرا» در فلان موضع است، آن را بیاور. حاج ملاعلی، چون از تلامذهی شیخ احمد بود، مُساهله و مُسامحه... نمود شهید ثالث به شیخ گفت:... لیکن شما (خودتان) بگویید که مذهب شما در معاد چیست؟ شیخ گفت که: من معاد را جسم هَوَرِ قَلْبِائِی (مأخوذ از واژه ی مرکبّ عبری یهودیان: هَبَل - به معنی بخار - و قَرْتِیم - به معنی درخشش - مُصاحب، ۳۳۱۵) می دانم (یعنی معتقد بوده - هم چون ملاصدرا در شواهد ربویّه و سبزواری در منظومه اش - که جسم خاکی - آن طور که در قرآن کریم می فرماید - زنده نخواهد شد، بلکه - بر خلاف گفته ی قرآن - جسم مثالی (پریسپری Preesprit = واسطه ی جسم و روح، که روح در آن آمده و ظاهر می شود. به آن شیخ نیز گویند)، پس از مرگ و در قیامت ظاهر خواهد شد) و آن (اکنون) در همین بدن عنصری (خاکی) است، مانند شیشه در سنگ!!

شهید رحمة الله علیه فرمود که: بدن هَوَرِ قَلْبِائِی غیر بدن عنصری است و ضروری دین اسلام است که در روز قیامت همین بدن عنصری عود می کند (چنان که در داستان مُرغان و ابراهیم - بقره: ۲۶۰ و ده ها آیه ی دیگر قرآن کریم به آن تصریح شده)، نه بدن هَوَرِ قَلْبِائِی!! شیخ (جهت توجیه خطای خود) گفت که: مراد من، همین بدن (خاکی) است!! بالجمله، هنگامه ی مناظره در میان ایشان گرم شد. پس یکی از تلامذهی شیخ، که از اهل ترکستان بود، با شهید در مقام مجادله بر آمد... شهید رحمة الله علیه سکوت می نمود. پس از آنجا برخاستند و... وفاق مبدلّ به شِقَاق (= جدایی) شد. در آن

روز، شیخ (احمد احسائی) چون به مسجد - برای نماز جماعت - رفت، از علماء کسی به همراه او نرفت و در مسجدش حضور بهم نرسانیدند... همه ی تکفیر شیخ در قزوین شیوع یافت... حاکم شهر - شاهزاده ی رکن الدوله علینقی میرزا - به جهت رفع بدنامی خود - که در قزوین چنین هنگامه شده و البته خوشایند پادشاه نخواهد بود - خواست که شقاق را به وفاق مبدل سازد. پس علما را در شیبی از شبها ضیافت نمود و شهیدرحمة الله علیه و شیخ (احمد) را نیز دعوت کرد. در زمان حضور (در) مجلس، شیخ احمد مصدر (= صدر نشین) بود. بعد از او، شهید نشست؛ اما میان خود و شیخ فاصله قرار داد. چون خوان ترتیب دادند، برای شهید و شیخ یک خوان (مشترک) نهادند. شهید در آن خوان شریک نشد... و در هنگام نشستن، دست بر یک طرف صورت گذاشت که مُحاذات با شیخ داشت (پس شاهزاده در مقام آشتی دادن آن دو سخنی گفت)... شهید در جواب گفت که: در میان کفر و ایمان اصلاح و آشتی نیست و شیخ را در معاد، مذهبی است که خلاف ضروری دین اسلام است و منکر ضروری، کافر است... و آن مجلس منقضی شد... روزی مؤلف کتاب (= میرزا محمد تنکابنی) در کتابخانه ی او حاضر بودم... شهید روی به من آورد و فرمود که: این طایفه با فلاسفه موافقت نموده اند در این قاعده که: **الواحد لا یصدرُ عنه إلا الواحدُ** (= خداوند یگانه، صادر نمی شود از او خلقتی، مگر این که آن هم یگانه است) - از معروف ترین قواعد فلسفی ملاصدرا، که امروزه با پیشرفت چشم گیر علوم فیزیک و شیمی، بطلان آن مسلم است!!) و صاحب این عقیده کافر است (چون خلاف قرآن کریم و اخبار متواتره می باشد)...

الحاصل، تکفیر شهید، در غایت اشتهار و شهرت هر دیار شد. شیخ دیگر در قزوین مکث نکرد و از آنجا به عراق رفت و به جانب مکه عزم نمود. چون به بصره رسید، وفات یافت... و علمایی که شیخ و تابعان او را (پس از تکفیر شدن او توسط شهید ثالث) تکفیر کردند، ... آقا سید مهدی (طباطبائی - فرزند برومند سید علی صاحب ریاض) و حاج ملا محمد جعفر استرآبادی و ملا آقای دربندی و شریف العلماء و آقا سید ابراهیم (موسوی قزوینی - صاحب ضوابط) - استاد حقیر (= مؤلف **قصص العلماء**) - و شیخ محمد حسین - صاحب **فُصول** - و شیخ محمد حسن نجفی - صاحب **جواهر** - بلکه اکثری از فقهای عصر، ایشان را تکفیر نموده اند... و این فقیر - مؤلف کتاب - در حالی که به سفر خراسان می رفتم، چون به سبزوار رسیدم، مسائلی چند از کلام، حکمت و تفسیر، در رساله ای جمع نمودم... و خدمت حاج ملاهادی سبزواری (صاحب **منظومه**) دادم... چون رساله ی اسئله (= جمع سؤال) را به نزد او فرستادم... گفت: فلان کس، خود، جامع است و... به جهت کثرت سن، مرا قدرت بر فکر و تحریر جواب این مسایل نیست... و بعد از این که مراجعت از آن سفر کردم، میرزا محمد حسین مجتهد ساروی و جناب حاج ملا محمد اشرفی (چون) از کیفیت سؤال و جواب ملاهادی (سبزواری) اطلاع یافتند (گفتند) که: او ترسیده که اگر این مسایل را جواب بنویسد، شما او را تکفیر خواهید کرد؛ چه او نیز با ملاصدرا

هم مذهب و در فساد عقیده، با او شریک است... مُجملاً، بعد از این که به دیدن حاج ملاهادی (سبزواری) رفتیم... از من سؤال کرد که: سبب تکفیر شیخ احمد چه بود؟! گفتم: مکفرین را سخن این بود، که در معاد، مذهب او با مذهب ملاصدرا یکی است. حاجی گفت که: ملاصدرا را هم تکفیر کرده اند؟ گفتم که: تکفیر او از قدیم الایام، در اَلسِنه ی علمای اعلام جاری بود! گفت که: ملاصدرا قائل به معاد جسمانی است! گفتم: بلی! او در «شواهد ربوبیه» (۲۷۸ به بعد) گفته: الْحَقُّ أَنَّ الْمُعَادَ فِي الْمَعَادِ هُوَ الْجِسْمُ... لیکن از آن پس، در مقام تفصیل (که منظورش از جسم چه بوده) (ص ۲۸۰) عنصری باقی نگذاشته (و جسم برزخی را اثبات می نماید!!)؛ علاوه، در «شرح اصول کافی» و در تفسیر سوره بقره و در اسفار، به انتطاع عذاب قائل است و به خلود (که نصّ صریح آیات قرآن می باشد) قائل نیست!! و می گوید که: فرعون مات مؤمناً مَوْحِداً!! و به وحدت وجود قائل است و غیر ذلک مِنَ الْهَفَوَاتِ وَ التَّرَهَاتِ (= چرند گوئی ها). و در دل خیال کردم، گفتم که: این مرد (= حاجی سبزواری) در میان سبزوار نشسته، گویا بانگ خروس نشنیده و نمی داند که ملاصدرا را تکفیر کرده اند!! (سپس چند صفحه ای را به ردّ استدلالات شیخ احمد و ملاصدرا و تابعین ایشان اختصاص می دهد و در صفحه ی ۶۱ می نویسد): و در آن اوان که مؤلف کتاب، به درس سید کاظم (رشتی - استاد باب و مرید شیخ احمد، که اصل و از نژاد روسیه ی تزاری بود به جهت شباهت او به اهل گیلان، رشتی لقبش دادند) می رفتیم؛ سید (!؟) روزی وصایای استادش شیخ احمد (احسائی) را نقل می نمود گفت که: به من نوشته بود به این عبارت:

(فَأَمَّا الْأَعْصَارُ الَّتِي تَرَاهَا فِي بَعْدِي، فَمَهَيِّجُهَا أَنَا))

... آن دودهایی که می بینید بعد از من در میان آسمان و زمین پیچیده - و عالم را تاریک کرده - پس برانگیزاننده ی آن دودها منم (اشاره به پنج فرقه ی شیخیه، رکنیه، باییه، ازلیه و بهائیه است؛ که در رأس همه ی آنها شیخ احمد احسائی بوده و «صاحب قصص العلماء» نیز پس از نقل این وصیت نامه می نویسد): که این سخن بسیار راست بوده... و برای او آن قدر کشتار و قتل و سلب و خرابی بلدان اتفاق افتاد، که به وصف راست نمی آید؛ بلکه هنوز نایره ی آن شعله در بلاد باقی است ... (قصص العلماء، محمد بن سلیمان تنکابنی، تصحیح خالقی و کرباسی و شفیع کدکنی، ص ۴۰ به بعد).  
 علما و فقهای اعصار متأخر نیز، در کتب خود متعرض رد و ابطال عقاید فلسفی و مذهبی شیخ احمد احسائی شده اند (← عقائد الحقه). خود شهید نیز در برخی از تألیفات خود، متذکر برخی از این درگیری ها شده است (← عُبُونُ الْأُصُول).

(۳۳) صاحب جواهر، شیخ محمد حسن نجفی (م ۱۲۶۶ق)، که فقه سنتی شیعه منسوب به او و معروف به فقه جواهری است. «در قصص العلماء» (۱۲۶) ضمن احوالات وی می نویسد:

«... و از حکماء مذمت (= بدگوئی) بسیار داشت، به حدی که از او منقول است: و الله ما بُعِثَ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ (صلی الله علیه و آله و سلم) إِلَّا لِإِطْلَالِ الْحِكْمَةِ». می توان از این گفته ی وی چنین استفاده نمود، که چون ما بین عیسی مسیح (علیه السلام) و پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) دوره ی فترت (یا فقدان پیامبری) بوده، فلاسفه و حکمای تابع مکتب، یونان، فرصت مناسبی یافتند که افکار و گفتار و پندار خویش را تحت عنوان «حکمت» به مردم عوام القا نمایند - که فرانتس روزنتال (م ۲۰۰۱ م) نیز در «میراث کلاسیک اسلام» به این مسأله اشاره نموده است - لذا، صاحب جواهر می فرماید: پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) مبعوث نشده مگر برای باطل ساختن حکمتی که فلاسفه به جای دین، آن را ترویج داده بودند...

و نیز، در «قصص العلماء» (۶۳) مناظره ی او را با شیخ احمد احسائی و رسوا شدن شیخ در محضر او؛ و هم چنین در شرح احوالات وی (۱۲۶) در ادامه، می نویسد:

«... و می گفت که: مقام حادی عشر و ثانی عشر چیست؟، که در مسائل اصولیه (اصول فقه) به این نحو تطویل و تفصیل داده اند؟ بلکه، خواندش حرام است (به سبب تضييع عمر و اتلاف وقت)...»

(۳۴) آقا محمود بهبهانی (م ۱۲۷۱ق)، پسر چهارم آقا محمد علی بهبهانی و بانی مسجد و مدرسه ی معروف آقا محمود (مسجد کردهای فیلی کرمانشاهی) در بازارچه ی مروی تهران. وی چون معاصر بوده با صدراعظم صوفی مسلک قاجاریه، یعنی حاج میرزا آقاسی، در مقابل صوفیه و فلاسفه سکوت پیشه می کرده؛ تا این که صوفیه و فلاسفه ی عصر، او را مخالف مسلک پدرش - که علیه آنها ردیه می نوشت - و موافق با خود معرفی می کنند. او نیز به جهت رفع این اتهام، کتابی به پارسی نوشته و نام آن را «تَنْبِيهُ الْعَافِلِينَ وَ إِيقَاطُ الرَّاقِدِينَ» (= بیدار سازی خواب رفتگان!) می نهد که در آخر «فضایح الصوفیه ی» بردارش، آقا محمد جعفر، به چاپ رسیده است. او در مقدمه، قائلین به وحدت وجود را نیز - هم چون دیگر فرق صوفیه - از اهل عناد معرفی می کند. و در تنبیه اول کتاب، احادیثی - از جمله، آن حدیث معروف امام حسن عسگری (علیه السلام) در ذمّ فلاسفه و تصوف را، که گذشت... - آورده و در تنبیه سوم، عقیده ی وحدت وجود را مأخوذ از کفار هندوستان - با استناد به اقوالی از کتاب هندی «جوگ باسشت» و... معرفی می نماید... او در خاتمه ی این رساله چنین می گوید:

«پس ای عزیز! اولی و آنسب... همان اکتفا نمودن در عقاید به... مسلمات و بدیهیات، و امتناع ورزیدن از غور کردن در بحر أجاج (= دریای نمک، که آدمی نتواند از آن بچشد) کثیر الامواج معرفت ذات و کُنه صفات و افعال واجب (= خداوند) متعال است. چه، امثال این اعمال، یا موجب کفر و اعانت بر کفر و یا مُنجرٌ به فسق و اعانت به فسق است.

((وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ)) (۱)

و هر کس تجاوز کند از حدودی که خداوند قرار داده، پس همانا به خویشتن ظلم نموده است...».

(۳۵) محدث نوری، میرزاحسین (م ۱۳۲۰ق)، صاحب «مستدرک الوسائل»؛ مرحوم محدث قمی - که از شاگردان او بوده - در «سفینة البحار» (۳۸۴/۲) (ماده ی فَلَاسَف) از دارالسلام وی - که در دو مجلد و جامع رؤیاهای صادقه است - نقل می کند که:

یکی از علمای معاصر آن مرحوم، به نام سید ابوالقاسم بن سید معصوم حسینی اشکوری گیلانی گوید: من در آغاز نوجوانی، چهارسال در قزوین مشغول به تحصیل کلام و حکمت یونانیان بودم... پس روزهای از عمرم را صرف خواندن «الهیات اسفار» ملاصدرا نمودم، ولی دچار تردید شدم که این روند را ادامه بدهم یا نه؛ پس به قرآن کریم استخاره نمودم، این آیه را دیدم:

((وَقَالُوا رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبَرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلًا)) (۲)

و گفتند: بار خدایا؛ ما اطاعت نمودیم از سروران و بزرگان خود، پس ایشان ما را به گمراهی کشاندند!! - پس چندین روز از قرائت این علوم دلسرد شدم... بار دیگر خواستم که این علوم را از سر گیرم، که در عالم رؤیا دیدم، قیامت بر پا شده و جماعتی سرگردان و جمعی دیگر معذب به انواع عذاب هستند... پس دیدم مردی سیاه چرده، بلند قد و زشت روی را از جهنم بیرون آوردند، که شعله های آتش از منافذ اعضای او بیرون می زد... پس کتابی را به او عرضه کردند و گفتند: بخوان! آن شخص گفت: چگونه بخوانم، حال آنکه کتاب پشت سر من است؟! پس یکی (از ملائکه ی عذاب) به زور گردن او را به پشت برگردانده و او شروع به خواندن آن مکتوب نمود. تائم گوید: پس من به او نزدیک شدم و شنیدم که حکایت (فلسفی) وجود و ماهیت را می خواند! سپس عمودهایی از آتش های بر سر او زدند و دوباره او را در جهنم سرنگون ساختند. من به آنها گفتم: این مرد که بود؟! گفتند: بهمینار!! پس از دیدن این خواب، یافته های باطل فلاسفه را ترک گفتم... نظیر این رؤیا، باز هم در دارالسلام محدث نوری به چشم می خورد؛ ما به ذکر همین نمونه اکتفا کردیم.



۳۶) میرزا محمد علی بن محمد حسین شهرستانی، معروف به میرزای شهرستانی، که ترجمه و توضیحی پارسی در ۱۳۲۴ ق بر شرح باب حادی عشر (← الباب الحادی عشر، دایرة المعارف تشیع، ۱۰/۳) نوشته و در مباحث توحید و معاد آن، ردّ بر وحدت وجود و فلاسفه و صوفیه و اثبات معاد جسمانی و دفع شبهات فلاسفه را پیرامون آن، نموده است. هم چنین فصلی از کتاب خود را به ردّ و نقد فرقه‌هایی از صوفیه و فلاسفه اختصاص می‌دهد؛ ولی متأسفانه در چاپ‌های جدید، همگی این مطالب سانسور و حذف شده‌اند!!

### ۳۷ تا ۴۶) بنیان گذاران و تابعان مکتب تفکیک:

در اواسط قرن ۱۴ ق جمعی از فلاسفه - که خود معترف و منتقد به این بودند که بسیاری از مبانی و مسائل و استدلالات و قواعد و عقاید فلسفی حکماء، با شرع مقدّس، یعنی آیات قرآن و اخبار اهل بیت (علیه السلام)، منافات دارند - به جهت تفکیک میان سه باور شرعی و فلسفی و عرفانی، و ترجیح باورهای شرعی بر آن دو نوع دیگر - که لازمه‌ی تدیّن و تشرّع یک مسلمان است - این مکتب را بنیان نهاده و با حمله به ملاصدرا و حاج سبزواری و امثال ایشان - که گاه علناً مقابل آیات قرآن و روایات اهل بیت (علیهم السلام) نظر پردازی نموده بودند - و سرزنش و نکوهش تابعین آن دو فیلسوف، به دفاع از حریم شرع پرداخته و مقالات و کتبی منتشر ساختند، که فلسفه‌ی ملاصدرا را با تشش و چالشی جدی مواجه ساخت و میان خود فلاسفه نیز عمیقاً شکاف و تفرقه ایجاد شد... در این جنبش بزرگ، سه شخصیت علمی، رکن اساسی بودند:

الف) آقا سید موسی رزآبادی (م ۱۳۵۳ ق) (← دایرة المعارف تشیع، ۴۵۹/۸)؛

ب) میرزا مهدی بن اسماعیل اصفهانی (م ۱۳۶۵ ق)، که پس از مدتی اعتکاف در مسجد سهله، در عملی نمادین، تمامی مکتوبات فلسفی و عرفانی خود را در شط کوفه به آب انداخت و از میان برد (← دایرة المعارف تشیع، ۲۲۵/۲)؛

ج) شیخ مجتبی قزوینی (م ۱۳۸۶ ق) که از جمله شاگردان میرزا مهدی اصفهانی فوق الذکر و از مبلغین اصلی مکتب تفکیک بود... به غیر از این سه نفر، جمع کثیری از فلاسفه‌ی آن عصر، از تابعین میرزا مهدی اصفهانی شدند و مکتب مذکور به نحو تصاعدی گسترش یافت، که طرفداران فلاسفه را به هراس انداخته و در فکر مواجهه با آن شدند... از معروف ترین پرچم داران این مکتب می‌توان به این هفت نفر اشاره کرد:

د) میرزا علی اکبر نوقانی (م ۱۳۷۰ ق)

ه) شیخ غلام حسین مُحامی بادکوبه ای (م ۱۳۷۴ ق - ۱۳۳۳ ش)

و) شیخ علی اکبر الهیان تنکابنی (م ۱۳۸۰ ق - ۱۳۳۹ ش)

ز) شیخ هاشم قزوینی (م ۱۳۸۰ ق - ۱۳۳۹ ش)

ح) سید ابوالحسن حافظیان (م ۱۴۰۱ ق - ۱۳۶۰ ش)، که از بزرگان علوم غریبه و از متخصصین علم به حساب می آمد

(← دایرة المعارف تشیع ۶ / ۲۹)

ط) میرزا جواد تهرانی (م ۱۳۶۸ ش - ۱۴۰۹ ق) (← عارف و صوفی چه می گویند؟!)

ص) محقق معاصر حضرت آیت الله سید جعفر سیدان که تألیفات فراوانی دارند از جمله کتاب «آیات العقاید» و

«تعلیقات بر کتاب بیان الفرقان مرحوم شیخ مجتبی قزوینی»

ی) دانشمند معاصر، استاد محمد رضا حکیمی، کتابی به نام «مکتب تفکیک» منتشر ساخته اند... (← تفکیک مکتب؛

دایرة المعارف تشیع ۵ / ۷). لازم به ذکر است که بانیان و مروجین این مکتب، به جهت قوت بخشیدن به جنبش فکری

و اجتماعی خود، گاه با رجال سیاسی عهد خود نیز روابطی علمی - فرهنگی - مذهبی برقرار ساخته و از همان طریق با

دانشمندان معاصر غرب - به خصوص، فیزیک دانان و شیمی دانان و پزشکان معروف آن دوره - مکاتباتی علمی و

مذهبی بعمل آورده اند. نمونه این گونه مکاتبات - که برخی از رجال مکتب تفکیک، ادعا دارند از آن آنها و بر اثر

زحمات آنها بوده - دو رساله از دو فیزیکدان معروف غرب است؛ که - به گفته ی آنها - در این دو رساله، هر دو

دانشمند مذکور، اسلام را بر مسیحیت و یهودیت ترجیح می دهند:

الف) رساله ی بیانیّه یا **Erklärung Die** (آلمانی)، از جناب آلبرت اینشتین (م ۱۹۵۵ م).

ب) رساله ی آبشار یا **Vandfald Et** (دانمارکی)، از همکار اینشتین، جناب نیلس بوهر دانمارکی (م ۱۹۶۲ م)،

صاحب طرح اتمی معروف به «بوهر» یا «بور»؛ که هر دو رساله، اکنون در صندوق امانات سرّی دولت انگلستان - در

لندن - موجود بوده و جناب استاد دکتر عیسی مهدوی مشغول ترجمه ی آن دو هستند ... هر چند، در این دو رساله

مطالبی به چشم می آید که سازگاری چندانی با عقاید و مبانی فلسفی و فکری تابعین مکتب تفکیک ندارد و یا - لااقل -

محقق را در تطبیق آن دو عقاید و افکار ایشان، دچار شک و تردید می نماید (؟) ...

۴۷) سید محمد عصّار (م ۱۳۵۶ ق)، پدر سید کاظم عصّار؛ که بر عکس پسرش، از منتقدین جدی فلسفه ی صدرایی و از ردّیه نویسان بر منظومه ی سبزواری می باشد... که در این راه، توهین های معاصرین را تحمّل کرده و با پیروان و بانیان مکتب تفکیک نیز همکاری نمود ... (← عصّار، سید محمد)؛ وی از علماء حوزه ی مشهد به حساب می آید.

۴۸) محدّث قمی، شیخ عباس (م ۱۳۵۹ ق)، صاحب «مفاتیح الجنان»؛ که او نیز همانند استاد خود، مرحوم محدث نوری، از مخالفین فلسفه است. وی در برخی آثار خود، از جمله: سفینه البحار، ماده ی «ط ب ع» و «ج ل ن س» و «ص و ف» و «ف ل س ف» و ... احادیث و حکایات و بیاناتی از علماء را در ذمّ فلسفه و فلاسفه آورده است؛ در این جا تنها به گوشه ای از آنها - از باب نمونه - می پردازیم:

الف) در ماده ی طبع (۸۱/۲)، بیانات کوبنده ی شیخ ابوعلی طبرسی (م ۵۴۸ ق)، صاحب مهم ترین تفسیر شیعه - مجمع البیان - را، در تفسیر سوره ی فیل قرآن کریم و ردّ بر فلاسفه - که از تفسیر این واقعه ی تاریخی عاجز هستند - می آورد، که پس از آوردن حکایت لشکر و تار و مار شده ی ابرّه - پادشاه ظالم یمن - توسط پرندگان کوچک، می فرماید:

((وَفِيهِ حُجَّةٌ لَّائِحَةٌ قَاصِمَةٌ لِّظُهْرِ الْفَلَّاسِفَةِ ...))

و در این واقعه حجتی آشکار و شکننده ی پشت های فلاسفه (به چشم می خورد ...) و چگونه می توانند آن را انکار کنند؟

حال آنکه (خود مشرکین و عرب جاهلیت) در تواریخ خود آن را ثبت کرده اند، همان گونه که بنای کعبه و... را در تواریخ خود ثبت نموده اند و شاعران بسیاری نیز این واقعه را به نظم آورده اند و مورخین و راویان تاریخ، از ایشان نقل نموده اند...

ب) در ماده ی جنس (۱۷۳/۱)، از علامه ی مجلسی نقل می کند که برخی فلاسفه توهین هایی به پیامبران (علیهم السلام) و از جمله حضرت موسی (علیه السلام) نموده اند؛ به این سبب، مجلسی و علماء دیگر ما آن فلاسفه را کافر می دانند... و شیخ مفید (م ۴۱۳ ق) نیز در «المقالات» (و دیگر رسایل خود) از آنها مذمت نموده است...

ج) در ماده ی صوف (۵۸/۲)، ضمن احادیثی که در ردّ صوفیه روایت شده اند و نیز بیاناتی از علماء اسلام پیرامون گمراهی ایشان، حدیث معروف امام عسکری (علیه السلام) را در بیزاری از علمائی که تمایل به فلسفه یا تصوّف پیدا خواهند کرد، می آورد...

(د) در ماده ی فلسف (۲/۳۸۵)، پس از نقل بیانات و حکایاتی از علماء - که نمونه ای از آن را در بحث مربوط به مرحوم محدث نوری آوردیم - از شیخ بهائی رحمه الله علیه در «کشکول» نقل می کند که نوشته: سَائِحَةٌ (= واقعه):  
 ((مَنْ أَعْرَضَ عَنِ مُطَالَعَةِ الْعُلُومِ الدِّينِيَّةِ وَصَرَفَ أَوْقَاتَهُ فِي إِفَادَةِ الْفُنُونِ الْفَلَسَفِيَّةِ فَعَنْقَرِيْبَ لِسَانِ حَالِهِ يَقُولُ، عِنْدَ شُرُوعِ شَمْسِ عُمَرِهِ فِي الْأَفْوَلِ))

هر کس اعراض نماید از مطالعه ی علوم دینیّه و صرف کند اوقات خود را در افاده ی فنون فلسفیه، پس به زودی زبان حال او - هنگامی که خورشید عمر او روی به غروب کردن آورد - چنین می گوید:  
 تمام عمر را با اسلام در داد و ستد بودم                      کون می میرم و از من بت و زُنار می ماند!!

و در همان کتاب، از خاقانی (شاعر شیعی - م ۵۸۲) چنین نقل می کند:

جدلی «فلسفی» است، خاقانی	تا به فلسفی نگیری احکامش!
«فلسفه» در جدل کند پنهان؛	وانگهی معرفت نهد نامش!
مِسِّ بدعت به زر بیالاید؛	پس فروشد به مردم خامش!
دام دم افکند مُشعبد وار!!	پس پیوشد به خار و خس دامش!
حرف از دین بیاورد، وانگه -	کُفر باشد سخن، به فرجامش!
کار او و تو همچو وقت طهُور (= ختنه کردن)	کار طفل است و کار حَجّامش!
شِکرش در دهان نهد، وانگه -	بِیُرد پاره ای ز اندامش!!

قابل توجه است که مطالب فوق، در برخی نسخ چاپی کشکول شیخ بهائی رحمه الله علیه موجود و در برخی دیگر - طبق معمول - سانسور و حذف شده اند ...

(۴۹) سید حسین عرب باغی (م ۱۳۶۹ق، ۱۳۲۹ ش)، مرجع تقلید اخباریین معاصر و از علمای بزرگ آذربایجان؛ وی در بسیاری از آثار خود، در مواضع متعدد، طعن بر فلاسفه نیز نموده است؛ از آن جمله می توان به رساله ی «عقاید الاسلام پارسی» وی اشاره نمود؛ که در مبحث توحید و صفات خدا و نیز در اثبات معاد جسمانی و دفع شبهات فلاسفه پیرامون

آن و در جواب شبهه ی آکل و مأکول (← عقاید حقّه) و رفع تناقض و تعارضی که ملاصدرا میان تابعین خود ترویج داده که در آیات قرآن وجود دارد؛ و بیان وجه تفسیری هر کدام از آن آیات کریمه... و نیز در مبحث اثبات خلُود (= جاوید بودن) کفار در جهنم، ردّ بر عقاید و اقوال فلاسفه نموده است. شرح احوال وی در همین دایرة المعارف (← عرب باغی) آمده است.

(۵۰) آیت الله العظمی سید حسین بروجردی (م ۱۳۸۰، ۱۳۴۰ش)؛ مخالفت این بزرگوار با فلسفه و با تدریس کتب آن در حوزه ی علمیّه، معروف تر از آن است که محتاج توضیحی باشد... تنها لازم است بدانیم که عمده ی مشاجراتی که مابین این بزرگوار و صاحب المیزان (سید محمد حسین طباطبایی) و مریدان او صورت گرفت، بر سر تدریس فلسفه در حوزه ی قم بوده و منجر به اخراج عملی صاحب المیزان از حریم حوزه ی قم و مهاجرت وی به تبریز شد... علی دوانی تنها بخش کوچکی از این مشاجرات را در کتاب خود، زندگانی آیت الله العظمی بروجردی رحمه الله علیه آورده و بنا به ملاحظاتی، تمامی وقایع را - که امروزه بسیاری از علمای قم نقل می کنند - نوشته است... بلی، اشاره ای به این واقعه هم نموده که مرحوم آیه الله بروجردی به صاحب المیزان گفتند، نام وی (سید محمد حسین طباطبایی) پشت برخی کتب فلسفی - از جمله: اصول فلسفه و روش رئالیسم - که با نام آیه الله بروجردی (سید محمد حسین طباطبایی) شباهت بسیار دارد، سبب این شبهه می شود که گویا مرحوم آیت الله بروجردی این کتاب ها را نوشته اند و این - در حقیقت - نوعی تبلیغ غیر مستقیم برای کتب فلسفی است، که اصلاً برای ایشان قابل تحمّل نخواهد بود... متأسفانه مخالفت مرحوم آیه الله بروجردی با فلسفه، بهانه ای شد که برخی عناصر افراطی به ایشان هتّاکی روا داشته و با فقه سنتی شیعه به مبارزه برخیزد... اما آن مرحوم تا آخر عمر بر همین عقیده ثابت و استوار مانده، تمامی توهین های طرفداران فلسفه را تحمّل نمود...

امروزه شاهد هستیم، هنوز شاگردان مبرز وی - هم چون آیات عظام: شیخ لطف الله صافی گلپایگانی، شیخ علی صافی گلپایگانی، شیخ حسین وحید خراسانی و ... تصریحاً یا تلویحاً، همان موضع آیه الله العظمی بروجردی را در قبال فلسفه و فلاسفه دارند و گاهی آن را علناً بیان می نمایند... موضع گیری آن مرحوم، سبب شد که پیروان مکتب تفکیک - که ذکر ایشان نیز گذشت - با قدرت بیشتری به مبارزه با مکتب صدرائی ادامه دهند؛ آنها ادعا دارند که آشنا شدن دو دانشمند غربی مذکور با آن بزرگوار و مکاتبات علمی و مذهبی میان ایشان - که بخشی از آن در دو رساله ی مذکور، به زبان آلمانی و دانمارکی موجود است - مرهون تلاش و زحمات پیروان مکتب تفکیک بوده است. ولی این ادعای محض بوده

و نمی توان سندی تاریخی برای آن ارائه داد... به هر حال، وجود چنین رساله هایی - هر چند شورای فرهنگی اورپا، هنوز آن را نپذیرفته است - دال بر عظمت مرحوم آیت الله بروجردی و قدرت و پویائی علمی و فرهنگی تابعین مکتب تفکیک می باشد...

(۵۱) علامه سیّد هیة الدّین شهرستانی (م ۱۳۸۶ ق)، صاحب کتاب «الهیة الاسلام» (ترجمه ی آن به پارسی، توسط اسماعیل فردوس فراهانی و حاج سراج انصاری - به اضافه ی تکمیلاتی - با نام اسلام و هیئت منتشر شده است) و از بزرگترین هیئت شناسان و فیزیک دانان اخیر شیعه.

وی در کتب و رساله جات گوناگونی، به فلسفه ی ملاصدرائی - که مطابق با نجوم خرافی بطلمیوسی است - حمله ور شده و آن را عامل عقب ماندگی دنیای اسلام از پیشرفت علمی جدید معرفی نموده و پس از تطبیق کشفیات علمی جدید دانشمندان غرب با آیات قرآن کریم و روایات نهج البلاغه و بحارالانوار و... تنها راه نجات دنیای اسلام از جهل و عقب افتادگی را به دور انداختن فلسفه ی ملاصدرائی و پیروی از کشفیات نوین دنیای علم معرفی می نماید... این موضع گیری وی در برخی آثار او بیشتر نمایان است، از جمله:

الف) «الهیة الاسلام»، که در آن کشفیات علمی غریبان، از جمله کوپرنیک، گالیله، نیوتون و... را با قرآن کریم و روایات شیعه تطبیق می کند (← فیزیک و شیمی) و عمده ی هدف در این اثر گرانبها، در هم شکستن نجوم و هیأت فلسفی قدیم و اثبات نجوم و هیأت جدید است؛ این اثر، اعتراضات شدیدی از سوی فلاسفه ی اسلامی را به همراه داشت؛ بعدی که برخی از هواداران فلاسفه، رسائی در ردّ «الهیة الاسلام» نوشته و منتشر ساختند - ولی به جهت مخالفت محتوای آن ردیه ها با کشفیات علمی جهان امروز، چندان اعتنائی به آنها نشد - در مقابل، هواداران مکتب تفکیک که با علامه ی شهرستانی و نیز آیت الله العظمی سیّد احمد خوانساری رحمة الله علیه همکاری تنگاتنگی پیدا کرده بودند، با ترجمه ی بخش هایی از «الهیة الاسلام» به زبان روسی، نظر یوری گاگارین (مق ۱۹۶۸ م) - اولین فضاورد دنیا، از شوروی - و نیز دکتر سلمن واکسمن (م ۱۹۷۳ م) - میکروب شناس آمریکائی، متولد شوروی، کاشف استریتومایسین برای درمان بیماری سل و گیرنده ی جایزه ی نوبل ۱۹۵۲ م - را به اسلام جذب کرده و در پی این وقایع، واکسمن با نوشتن رساله ای به زبان روسی و تلفیق آن با رساله ی روسی منسوب به یوری گاگارین - به نام: «پرواز حقیقی...» -

آن طور که برخی پیروان مکتب تفکیک می گویند، از این کتاب علامه ی شهرستانی تمجید به عمل آوردند و آن را نشان دهنده ی روشنگری دین اسلام دانستند. این اثر هنوز به پارسی ترجمه نشده است...

ب) «سراج المعراج»، در تفسیر آیات معراجیه ی قرآن کریم و حل مشکلات علمی آن و پاسخ به شبهاتی که معمولاً فلاسفه - از جمله: ملاصدرا - پیرامون جسمانیّت معراج پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نموده اند (← عقاید حقّه).

ج) «الشريعة والطبيعة»، در تطبیق علوم طبیعی جدید (← فیزیک و شیمی) با آیات قرآن و روایات امامان (علیهم السلام) و عدم تطبیق آنها با گفته های فلاسفه.

د) «تَقْضُ الْفَرَضِ فِي اثْبَاتِ حَرَكَةِ الْأَرْضِ»، که در آن قول کوپرنیک و گالیله را در حرکت زمین به دور خورشید اثبات می کند و گفتارها و پندارهای فلاسفه ی اسلامی - پیرامون هیأت بطلمیوسی و ساکن دانستن زمین (← عرش) - را نقض و ابطال می نماید.

هـ) «المُحِيطُ»، که تفسیر مبسوط و مفصّل برای قرآن کریم است و در آن همانند طنطوی در تفسیر الجواهر، بسیار به تطبیقات علمی نوین آیات قرآنی پرداخته و تفسیرهای خشک و ضدّ علمی فلاسفه از آیات علمی قرآن را مورد نقد و ردّ قرار می دهد...

(۵۲) آیه الله العظمی سید محسن حکیم (م ۱۳۹۰ ق، ۱۳۴۹ ش)، که مرجعیّت عامّه ی عراق با او بود. وی نیز همانند آیه الله العظمی بروجردی، میانه ی خوبی با فلاسفه و عقاید ایشان نداشت؛ چنانکه در «مُسْتَمَكُ الْعُرْوَةِ الْوُثْقَى» (۳۹۱/۱) پس از نقل عبارتی از حاجی سبزواری در تعلیقه بر اسفار ملاصدرا، و ظهور اعتقاد هر دو به وحدت وجود، چنین می فرماید: اقول (می گویم):

((أَحْسَنَ الظَّنِّ بِهَؤُلَاءِ الْقَائِلِينَ بِالتَّوْحِيدِ الْخَاصِّ وَ الْحَمَلِ عَلَى الصَّحَّةِ - الْمَأْمُورُ بِهِ شَرْعاً - يُوجِبَانِ حَمَلَ هَذِهِ الْأَقْوَالِ عَلَى خِلَافِ ظَاهِرِهَا؛ وَالْأَفْكَ يَفْ يَصِحُّ عَلَى هَذِهِ الْأَقْوَالِ، وَجُودَ الْخَالِقِ وَ الْمَخْلُوقِ وَ الْأَمْرِ وَ الْمَأْمُورِ...؟! وَ مَا تَوَفَّقَنِي إِلَّا بِاللَّهِ ... وَ إِلَيْهِ أُتَيْبُ))

حسن ظن ما به گویندگان این سخنان، در رابطه با توحید خاص (که = غیر از توحید عام مورد قبول ما می باشد) و حمل گفتار آنان بر صحت - که در شرع مقدس به این کار مأمور شده ایم - سبب می شود که گفتارهای این چینی را حمل بر خلاف ظاهر عبارتشان کنیم!! وگرنه، پس چگونه ممکن خواهد بود - بنابر آنچه که این ها می گویند - وجود خالق و مخلوق او؟! و یا وجود خداوندی که امر می کند و بنده ای که مأمور می شود؟! و نیست توفیق (برای راهیابی به راستی و سعادت) مگر به (هدایت) خدا... و به سوی او توبه و انابه می کنم!

۵۳) شیخ محمد تقی آملی (م ۱۳۹۱ ق، ۱۳۴۹)، از فقهای مقیم تهران، صاحب «مِصْبَاحُ الْهُدَى»، از بهترین شروح عُرْوَةِ الْوُثْقَى. وی با آنکه خود از حکماء بوده، در مبحث معاد از «دُرَرُ الْفَوَائِدِ» - که تعلیقه ی او بر منظومه ی حاجی سبزواری است - اظهار اشمئزاز و ابراز براءت و بیزاری می کند از این که حاجی سبزواری و ملاصدرا - پیرامون معاد - را بپذیرد و تصریح می نماید به این که عقیده ی شخصی او در معاد، همان چیزی است که در قرآن کریم آمده است - یعنی معاد جسم خاکی - و حتی بر این مسأله گواه گرفته و تاریخ ثبت آن در این تعلیقه را درج می نماید، تا جای شبهه ای پیرامون اعتقادات وی باقی نماند... شاگردان وی - هم چون جناب شیخ محمد تقی شریعتمداری، مدرس مدرسه ی خان مروی در تهران - نیز با او هم عقیده بوده و تصریح می کنند که وی مکرراً سفارش می نموده که در عقاید خود، فقط تابع قرآن و روایات اهل بیت (علیهم السلام) باشید....

۵۴) شیخ محمد صالح حائری (علامه ی) سمنانی (م ۱۳۹۱ ق، ۱۳۵۰ ش)، از علما و فقهای معاصر در سمنان و امام جماعت مسجد جامع آن شهر بود؛ وی در حدود ۳۰۰ جلد تألیفات داشته و از شاهکارهای او است: «منظومه ی سبیکة الذَّهَبِ»، که در آن کفایة الاصول آخوند خراسانی را به نظم وارده است؛ رساله در ردّ وهابیه و باییه؛ رساله در ردّ استدلالات ملاصدرا؛ رساله ی بناء المهدوم فی إعادة المعدوم، که در آن بر ملاصدرا و تابعین وی، که معاد جسمانی را اعاده ی معدوم و محال می دانستند و علم امروزه بطلان چنین شبهه و توهمی را بر ملا ساخته (← عقاید حقه)، فایق آمده است...

۵۵) آیة الله العظمی سید محمود شاهرودی (م ۱۳۹۶ ق، ۱۳۵۵ ش)، که پس از وفات آیة الله بروجردی (م ۱۳۸۰ ق) و آیة الله حکیم (م ۱۳۹۰ ق)، در مقام ریاست علمی و حوزه ی نجف الاشرف، مرجعیّت عامه از آن وی شد. مخالفت وی با فلسفه به قدری بود که سید محمد باقر صدر مخفیانه با جمعی از طلاب حوزه ی نجف درس و بحث فلاسفه را



دنبال می نمودند؛ پس روزی مرحوم آیه الله شاهرودی - بنا به نقل شاگردانش - پس از نماز جماعت، بالای منبر رفته و اعلام می دارد:

«آن اشخاص که مخفیانه به دنبال تحصیل با تدریس فلسفه هستند، بدانند که من راضی نیستم از شهریه ی این حوزه ی مقدسه استفاده کنند و لذا اخذ آن و مصرف آن بر آنها حرام خواهد بود و راضی نیستم که ایشان در این حوزه حضور داشته باشند...» شرح حال وی در همین دایرة المعارف (۵۰۷/۹) آمده است.

۵۶) آیت الله سید عبدالحسین دستغیب (م ۱۴۰۲ ق، ۱۳۶۰ ش)، که مواعظ و اندرزهای وی به صورت کتاب یا نوار موجود است و در آنها طعن و ایراد بر فلاسفه و صوفیه بسیار به نظر می رسد... وی از فقهای شیراز بوده و مطالب علمی را به زبان ساده و در خور فهم برای عوام بیان می کرده است. از جمله آثار مکتوب وی، که در آنها طعن و ردّ بر فلاسفه و جواب به شبهات مذهبی آنان به چشم می خورد، این آثار را می توان نام برد:

الف) سرای دیگر، یا تفسیر سوره ی واقعه

ب) قیامت و قرآن، یا تفسیر سوره ی طور

ج) معاد

د: هشتاد و دو پرسش، در جواب به سؤالات اعتقادی، دینی و فقهی، که در پاسخ به سؤال اول - پیرامون وحدت وجود - می فرماید:

«... این حرف نزد عقلا غیر معقول است؛ چگونه عاقلی می تواند باور کند که این همه موجودات مُکثره (= تکثیر یافته و فراوان و گوناگون)، که هر یک (مستقلاً) منشأ اثر خاصّ است، تمام، موهومات باشد و غیر از یک وجود، بیش نباشد؟! و تشبیه (وجود الهی و مخلوقاتش) به دریا و موج های آن و مثال های دیگری که زده اند، خیلی بی باکی است، با این که:

((لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ)) (۳)

((سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ)) (۴)

(یعنی خداوند خود فرموده که هیچ چیز به مانند او نیست و پاک و منزّه است خدا از آن چه که توصیف می کنند!!).

علاوه بر این، اموری که لازمه ی این مذهب (= وحدت وجود) است، التزام به آنها موجب خروج از دین است...».

سپس بیاناتی از آیه الله العظمی سید محسن حکیم رحمة الله علیه را در مستمسک می آورد... که در بحث مربوط به ایشان مستقلاً آورده ایم... .

نیز، در پاسخ ۲۱ پیرامون معجزه ی شق القمر رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم)، در ردّ برهان فلسفی خرق و التیام - که فلاسفه معتقد بودند نمی شود اجرام فلکی شکافته شوند و دوباره به هم آیند و معراج جسمانی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را هم به این دلیل منکر بودند که تصور می کردند جنس آسمان شیشه است!! و گمان می کردند که اگر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به جسم شریف خود به معراج رفته باشند، این شیشه ها (!) می شکنند و خرق و التیام که به نظر آنها مُحال بوده، لازم می آید!!- در اثبات خرافی بودن این قاعده ی فلسفی، چنین می فرماید:

«... علاوه بر این، که اصل این حرف بی دلیل است، در دوره ی حاضر بدیهی شده که کره ی قمر (ماه) مثل کره ی زمین و قابل خرق و التیام است و هیچ فرق (فیزیکی) بین جسم قمر و جسم زمین نیست...».

در جواب سؤال ۳۵ به ردّ و ابطال علمی و عقلی شبهه ی آکل و مأکول فلاسفه، پیرامون معاد جسمانی انسان می پردازد... (← عقاید الحقه).

در جواب سؤال ۳۹ به اثبات خلود یا جاودانگی ثواب و عقاب اخروی برای مؤمنین و کفار پرداخته و در جواب ۴۰ و ۴۱ رجعت قبل لازم قیامت را اثبات می نماید و در جواب ۴۲ پیرامون عالم برزخ و اثبات وجود جسم برزخی یا قالب مثالی یا *preesprit* توضیحات و ادله ای می آورد...

(۵۷) آیت الله العظمی سید احمد خوانساری (م ۱۴۰۵ ق، ۱۳۶۳ ش)، اعلم مجتهدین تهران و صاحب «جامع المدارک» (از بهترین دوره های فقه استدلالی) که با تابعان مکتب تفکیک همکاری تنگاتنگی داشت و بخشی از این فعالیت را ذیل بحث پیرامون فعالیت و همکاری علامه سید هبه الدین شهرستانی با پیروان مکتب تفکیک آوردیم. نام وی در رساله ی روسی واکسمن - گاگارین، که پیرامون مکتب مزبور آن را از آن خود می دانند، آمده و خطاب به ایشان نامه نگارهایی بعمل آمده است... عمده ی این مخالفت این بزرگوار با فلاسفه و عقاید ایشان، در اثری اعتقادی - که به پارسی نیز ترجمه شده - به چشم می آید (← العقاید الحقه).

(۵۸) آیت الله العظمی مرعشی نجفی، سید شهاب الدین (م ۱۴۱۱ ق، ۱۳۶۹ ش)، که بیش از ۶۸ سال در حوزه ی قم تدریس کرده و بیش از صد اثر تألیف نموده و کتابخانه ی عظیمی مشتمل بر صدها هزار کتاب چاپی، عکس، میکرو فیلم و بیش از ۳۲ هزار کتاب خطی گرانها از خود به یادگار گذاشت... وی نیز در جریان مخالفت مروم آیت الله بروجردی با تدریس فلسفه در حوزه های قم، با آن مرجع بزرگوار همکاری نمود و چون خود نیز از شاگردان آن مرحوم بود، بیشتر

موضع گیری های وی بر ضد فلسفه و فلاسفه ی عصر، مشابه موضع گیری های استاد بزرگوارش آیت الله بروجردی رحمة الله عليه بود... .

(۵۹) آیت الله العظمی سید عبدالاعلی موسوی سبزواری (م صفر ۱۴۱۴، ۱۳۷۲ ش)، از بزرگترین فقهای نجف اشرف در عصر اخیر، که میان مکتب اصولی و اخباری تلفیق نمود و یکی از بزرگترین دوره های فقه استدلالی بنام «مُهَدَّبُ الْأَحْکَام» (در ۳۰ مجلد) را نوشت. از دیگر تألیفات او: «إفاضات الباری فی تَقْضِ مَا أَلْفَهُ السَّبْزَوَارِی» است، که در آن همچون سید هبة الدین شهرستانی در فیضُ الباری، به ردّ نظرات ملاهادی حاجی سبزواری در منظومه اش پرداخته و بسیاری از عقاید او را خلاف قرآن کریم معرفی نموده است...

(۶۰) آیت الله العظمی گلپایگانی، سید محمدرضا (م جمادی الثانی ۱۴۱۴ ق، ۱۳۷۲ ش)، اعلم فقهای قم پس از آیت الله العظمی بروجردی رحمة الله عليه و معروف ترین ایشان پس از این بزرگوار، که شهرت وی ما را از توضیح بیشتر پیرامون شخصیتش بی نیاز می نماید (← گلپایگانی، آیت الله العظمی سید محمد رضا). وی از بزرگترین شاگردان مرحوم آیت الله بروجردی و هم عقیده با او - در موضع گیری علیه فلسفه و فلاسفه - بود... پس از تشکیل شورای مدیریت حوزه ی علمیّه ی قم، آن بزرگوار - همانند داماد خود: آیت الله العظمی صافی گلپایگانی - تدریس کتب فلسفی، از جمله «بداية الحکمة» و «نهاية الحکمة»، از سیدمحمدحسین طباطبایی، منظومه ی حاجی سبزواری و شرح آن، اسفار ملاصدرا، شفا و اشارات ابن سینا و... را، از آن جهت که سبب انحراف عقیدتی طلاب خواهند بود، تجویز فرمودند و ابراز نمودند که: مطالب این کتب با شرع اسلام سازگاری ندارد، لذا تدریس آنها را درحوزه ی علمیّه ی قم تأیید نمی نماییم...

(۶۱) آیت الله العظمی خوئی (م ۱۳۷۱ ش) نیز نظر ایشان را تأیید فرمودند. لازم به تذکر است که آنچه آورده شد، تنها از سرشناس ترین علماء مخالف و یا منتقد فلسفه بودند؛ وگر نه، ذکر تمام اسامی ایشان، خود محتاج کتابی جداگانه خواهد بود... و اما از دیگر علمای عصر اخیر که با فلسفه مخالفت نموده اند، می توان به (۶۲) شادروان شیخ علی نمازی شاهرودی، صاحب «مُستدرک سفینة البحار» اشاره نمود، که کتابی در دّ فلاسفه نوشته است (← فلسفه و تصوّف). هم چنین از علمایی که اکنون در قید حیات هستند (۶۳ تا ۶۶)، علاوه بر آیات عظام شیخ لطف الله و شیخ علی صافی گلپایگانی و شیخ حسین وحید خراسانی و ... در قم - می توان به جناب سید محمد رضی رضوی کشمیری - مقیم مشهد

– اشاره نمود، که از علماب خطّه ی علم پرور خراسان و از مدرسین حوزه ی مشهد مقدس و یکی از بزرگترین نویسندگان معاصر می باشند. وی نیز در برخی از آثار خود، از جمله در «تَحْفَةُ الرُّضْوِيَّةِ»، ردّیه های بر فلاسفه دارد؛ چنانکه در خاتمه همین کتاب، حکایاتی در ردّ به ایشان آورده؛ از آن جمله به این حکایت اشاره می کنیم:

«... سید شمس الدین محمد رضوی – از علمای دوره صفویّه – نقل می کند که، مردی از اهل گیلان، جهت تحصیل علم به اصفهان آمد؛ پس مدت ۱۲ سال از عمر خود را صرف تحصیل کتاب «اشارات» (ابن سینا) نمود... شبی حضرت امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) را در خواب دید، که آن حضرت به وی فرمودند: به کدامین عمل (انتظار داری که) خداوند دعای تو را بپذیرد؟! حال آن که تو برای تحصیل علم (از گیلان به اصفهان) مهاجرت نکرده ای؟! و کدامین علم را تحصیل نموده ای، و حال آنکه از عمر تو باقی نمانده مگر هفت روز؟! پس آن طلبه از خواب برمی خیزد، در حالی که به شدت هراسان شده بود؛ و پس از هفت روز (چنانکه در خواب دیده بود) می میرد...»

هم چنین وی – در همین بخش از کتاب خود – از منظومه ی حاجی سبزواری این گونه تعبیر می فرماید: کتاب «یُورثُ النَّكْبَةَ لِقَارِيهِ» = کتابی که برای خواننده اش نکبت (= خواری و بیچارگی) می آورد... و سپس تجربیات علما را در این رابطه نقل می کند ...

سبب نفرت و روگردانی روشنفکران معاصر، از فلسفه اسلامی: بی گمان، شخصیت های هم چون شادروان استاد (۶۷) دکتر علی شریعتی (م ۱۳۵۶ ش) چنانکه در مواضع متعددی از آثار ایشان آشکار می شود – فلاسفه و فلسفه را از عوامل عقب ماندگی فکری جوامع اسلامی و مغایر با اصول روشنگری مذهبی و آرمان گرایی اسلامی می دانند. عمده مطلبی که از آثار این بزرگ مرد و امثال او استنباط می شود این است که: فلسفه و فلاسفه – از دیدگاه وی – به دنبال فرار از واقعیت های جامعه ی بشری بوده و نوعی توجیه گر برای عقلانی جلوه دادن غیر واقعیت ها – در لباس واقعیت – هستند و عقل و خرد طبیعی و فطری آدمی را از او سلب نموده، او را به گیجی و آشگفتی فکری و اجتماعی سوق می دهند... برای نمونه، می توان به عباراتی از آن مرحوم، در کتاب «روش شناخت اسلام»، اشاره نمود – که طرفداران ابن سینا، آن عبارت را نوعی توهین به وی به حساب می آورند؛ لذا از ذکر آن خودداری می شود...

۶۸) دیگر از روشنفکران معاصر، می توان به شادروان استاد شعبان طاووسی قزوینی – معروف به کابوک – اعلم هیپنوتیزورهای معاصر ایران (م ۱۳۷۱) و از رجال علمی، که پس از مرگ قدر او شناخته شد، اشاره نمود (← علوم غریبه؛ و نیز ← کابوک). وی نیز در شاهکار علمی خود: «روان شناسی هیپنوتیزم» (۴۴) واقعه ی تلخی را در پی اختراع گرامافون

توسط ادیسون امریکائی (م ۱۹۳۱م) در سال ۱۸۷۷ م (برابر با ۱۲۵۶ ش)، که البته بعدها به ایران راه یافت، نقل می کند، که باز هم فلاسفه ی ایران سبب ساز آن شدند:

«... گفتند که: صدا عَرَض است، چگونه ممکن است که عَرَض به جوهر (یعنی صفحه ی گرامافون) تعلق پیدا کند...؟!»  
یعنی چگونه می شود که عَرَض را در جوهر وارد ساخته و در آن حبس نمود؟! و نیز هنگامی که میکروفون - که آن هم از اختراعات ادیسون بود - وارد ایران شد، منقول است که یکی از آقایان فلاسفه - هنگامی که برای سخنرانی مهیا می شد - چون میکروفون را مشاهده کرد - از آن سبب که انتقال عَرَض نیز به پندار فلاسفه از محالات عقلی است - خشمگین و آن را بر زمین کوبید و بدون آن سخنرانی نمود...!!

آری؛ و از بزرگ ترین علل تنفر روشنفکران معاصر از فلسفه ی ملاصدرا، آن است که فلاسفه ی معاصر، غالباً طرفدار هیأت و نجوم بطلمیوسی و خرافی قدیم هستند، چون مبانی فلسفه ی ملاصدرا بر آن استوار شده (← عرش) و هیأت و نجوم علمی و مدرن کوپرنیکی و گالیله ای را - به اتهام غربی بودن... مردود می دانند... هم چنین، اختراعات علمی غرب را تکذیب می کنند؛ نظیر صنعت عکاسی، که حاجی سبزواری - قبل از این که عکس خود را ببیند - آن را محال عقلی می دانست (چون انتقال عَرَض محال است!!).

۶۹) شادروان مهندس مهدی بازرگان (م ۱۳۷۳ ش) که خود از بزرگ ترین روشنفکران دینی معاصر و دارای تألیفاتی در علوم جدید است (← فیزیک و شیمی) در کتاب «راه طی شده» (۲۸ به بعد) فلاسفه را متهم می سازد که: گرهی از مشکلات جوامع بشری باز نکرده، افراد جامعه را از حقایق، دور؛ و بیشتر در تاریکی و حیرت و بدبینی فرو برده اند...

و در همان کتاب (۸۶ به بعد) می گوید:

... فلسفه با پشت پا زدن به محسوسات و مادیات و کنار گذاشتن تجربه و مشاهده، آنها از عالم تحقیق به وادی ابهام و تفکرات سوق داده است... و در کتاب «ذره ی بی انتها» (۵۵ به بعد) نظرات فلاسفه ی متقدم و متأخر - مبنی بر این که جان (بدن) قفس روح است و روح باید بالا برود - را زیر سؤال برده و می گوید: روح و بدن وابسته ی همدیگر بوده (و خداوند آنها را با هم قرار داده است، که این نظام خلقت خداوندی است) و در کنار هم می توانند بالا بروند (چنانکه در معراج

جسمانی رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) شاهد هستیم) و یا پایین بروند (چنانکه اهل جهنم با همین بدن معذب خواهند بود)...

و در کتاب «خداپرستی» (ص ۱۸۷ و ۲۰۳) در مورد عقیده ی (ابن سینا، فارابی و بهمنیار): «عقل بدون دین!!» فلاسفه، انتقاد کرده و می گوید: فلسفه ای که از سطح شروع می شود (با اصطکاک) و به ارتفاع (جسم) ختم می شود (با اختلاف)، آیا پاسخ گوی احتیاجات (بی حد و حصر) بشر است!!؟

همچنین در رساله ی «جنگ میان امروز و فردا» (۲۲۷) به اختلافات آراء فلاسفه اشاره کرده، که یک نتیجه ی متحدانه و کافی (برای ارشاد جامعه ی بشری) نگرفته اند!!

در کتاب «مرز میان دین سیاست» (۳۶۱) از امتداد سیر انحطاطی مسلمانان، در اثر گرایش جامعه و پرداختن مردم به شعر و کلام، در نتیجه ی تبلیغات و تفکرات مرهوم فلاسفه... سخن می گوید... و بالاخره در صفحه ی ۳۶۲ همین کتاب اعتقاد فلاسفه ی اسلامی و شرقی را به موهوماتی چون عوالم و عقول عشره و مجردات (چون: روحانیت حروف و ملائکه ساختگی اسماء، در علوم غریبه، که هرگز آیه ای از قرآن کریم یا روایتی از ائمه ی اطهار (علیهم السلام) در مورد این گونه مسائل، در کتاب معتبری نقل نشده) و نیز سیل عبارت پردازی و پرگویی های فلاسفه (به جای پردازش به واقعیت ها) را، سبب عقب ماندگی علمی جوامع اسلامی و باز نشدن گرهی از مشکلات ما مسلمانان معرفی می نماید...

در خاتمه، اشاره به کتاب ارزشمندی به نام «فرار از فلسفه» می شود، که دانشمند محترم معاصر، (۷۰) استاد بهاء الدین خرمشاهی به قلم خود نوشته اند...

منابع: در متن مقاله آمده است.

سید احمد سجادی

---

## پی نوشت ها:

۱- طلاق: ۱

۲- احزاب: ۶۷

۳- شوری: ۱۱

۴- مؤمنون: ۹۱

وحدت وجود و موجود به معنای همه خدایی اساس و شالوده ی تفکرات دینی صوفیان است که همه ی موجودات را نفی می کنند و می گویند غیر از خدا چیزی نیست و اگر چیزی به نام عالم و مخلوقات می بینیم تنها در اثر توهم و تخیل و چون دیدن شخص «احوال و دویین» است که یک چیز را دو چیزی می بیند. در این اثر گرانبار نویسنده به مقایسه ی بین این عقیده ی باطل صوفیان و آیین هندو پرداخته و با ذکر نمونه هایی از کلمات عرفا مانند مولوی، سنایی، شبستری، نعمت الله ولی، حلاج، بایزید بسطامی، عطار و نیز نمونه هایی از کلمات حکما و شخصیت های بزرگ هندوها از قبیل گوداپادا، شانکارا، جوک با سشت، اوپانیشاد میتری، کریشانا، وداها، پاتانجالی و ... مطابقت دو آیین تصوف و هندو را بر هم به اثبات رسانده است.



## مقایسه ی تطبیقی بین مکتب تصوف و آیین هندوها

«آیت الله حاج سید جواد مدرسی یزدی»

اینک مقایسه ای بین تعالیم هندوها و معارف صوفیه:

وحدت موجود (همه خدایی - همه چیز خداست)

سنایی می گوید:

آب در بحر بی کران آب است	چون کنی در سبو همان آب است
هست توحید مردم بی درد	حصر نوعی و جوب در یک فرد
لیک غیر از خدای جل جلال	نیست موجود نزد اهل کمال
هر که داند به جز خدا موجود	هست مشرک به کیش اهل شهود
حق چه هستی بود به مذهب حق	غیر او نیستی بود مطلق

«گوداپادا» یکی از حکمای هند که گویا استاد استاد شانکارا بوده و از وحدت وجودی های افراطی (حتی بیش از شانکارا) به حساب می آید. صریحا اظهار می کرد که جهان بیرونی واقعی نیست و تنها واقعیت برهنه است چیزهای

بیرونی مطلقاً به جان ما بسته است (ظاهراً مقصود این است که تنها محصول توهم و تخیل ماست [وجود ذهنی]) کل جهان یک سره پندار است و جز برهن (خدا) هیچ نیست. (۱)

جالب تر آن که تشبیه سنایی مخلوقات را به کوزه، درست مانند تشبیه گوداپادا در مورد وحدت هستی و اتحاد همه با ذات برهن است، توجه کنید:

«آتمان به مثابه فضای داخل کوزه است همان طور که فضای محبوس در اشیاء به صور کوزه های مختلف محصور شده، و مانند خود کوزه محدود گشته است و اگر کوزه بشکند فضای داخل آن به فضای لایتناهی باز می گردد، به همان گونه نیز جان (پس از آزادی محدودیت های جسم و ذهن و غیره) به روح می پیوندد. (۲) بازگشت به روح در مکتب گوداپادا چیزی جز اتصال و وحدت با خدا نیست زیرا به جز خدا موجود دیگری قائل نیست.

شعر مولوی تا حدودی مشابه مضمون فوق است:

جوی دیدی کوزه اندر جوی ریز	آب را از جوی کی باشد گریز
آب کوزه چون در آب جو شود	محو گردد در وی و جو او شود
وصف او فانی شد و ذاتش بقا	زین سپس نی کم شود نی بدلقا

همان طور که قبلاً گذشت عده ای از صوفیه همه موجودات را نفی کردند و گفتند غیر از خدا چیزی نیست و اگر غیر از خدا چیزی به نام عالم و مخلوقات می بینیم تنها در اثر توهم و تخیل و چون دیدن شخص «احوال و دوین» است که یک چیز را دو چیز می بیند، این نظریه مشابه عقیده گوداپادا بود که گذشت.

عده زیادی از صوفیه همه اشیاء را به گونه ای خدا می دانند و با تعبیرهایی چون موج و دریا، مطلق و مقید، خورشید و شعاع و .. بیان می نمایند و مقصود آنها این است که موج عین دریاست. تنها تفاوت آن در این است که محدود و مقید شده است و همین محدودیت در شکل و صورت، مانع می شود که ما آن را دریا بدانیم. به عقیده آنها شکل و صورت اشیاء چون انسان و شجر و آب و ... مانع از این است که ما خدا را در وجود آنها ببینیم. وگرنه نیز آنها در حقیقت هستند (نه آیه و نه فعل و معلول خدا). زیرا به گفته ی صوفیه تقیّد و تعین و شکل گرفتن امری اعتباری و وهمی است و لذا همت صوفی و سالک بر این باید باشد که این حجاب یعنی توهم این که اشیایی وجود دارد را بشکافد و به مقام وحدت برسد یعنی درک کند که همه عالم خداست.



شارح گلشن راز می گوید: چون تعینات اشیاء فی النفس الامر امور موهومه اند، نه آنکه حقیقی باشد، فرمود: (یعنی شبستری)

وجود خلق و کثرت در نمود است      نه هر چه می نماید عین بود است

یعنی وجود مخلوقات و کثرات ممکنات به حقیقت نمود بی بودند و از تجلی حق به صورت اشیاء و تقید آن حقیقت به قیود اعتباریه نموده شده اند. و هرگاه آن قیود اعتباریه محو گردد غیر از یک حقیقت چیز دیگر نیست، فلهاذا می فرماید: نه هر چه می نماید عین بود است. (۳)

شاه نعمت الله ولی می گوید:

نظری کن که غیر یک شی نیست      گرچه اندر ظهور اشیاء شد  
لیس فی الدار غیره دیار      دیده ما به همین بینا شد

از مولوی نقل شده است:

جمله تصویرات عکس آب جوست      چون بمالی چشم خود، خود جمله اوست

اکنون این سخنان را با تعالیم هندی مقایسه کنید.

در اوائل (جوک باسشت) آمده است:

ای طالبان شناخت حق! و جویندگان دریافت هستی مطلق! گوش و هوش به من دارید که این ذات «برهم» (۴) که عقل خالص، بی مانند و همتا، و بی نام و نشان و نقش و رنگ و صورت باشد، و باقی و پاینده، و دریای ذوق و سرور ابدی بود، و تغییر و تبدیل و حدّ و نهایت به او راه نداشته باشد، ناگاه خود در ذات خود اندیشه ی آفرینش نمود.

بعد از آن صفت اطلاق و بی قیدی فرود آمده و کدورت و تیرگی و دوئی را به خود راه داده، از یکی و یگانگی به هزار تعین و هزار صورت شده، ظهور کرد. و هر تعینی را نامی و نشانی، و عملی و کرداری در خور او بخشیده.

و در موضع دیگر خاطر نشان می کند: حقیقت عالم «برهم» است. و این نمودهای گوناگون و مظاهر رنگارنگ جلوه ی ذات اوست. مثلاً چنان که گوشواره و طوق غیره که از طلا می سازند، حقیقت آن همه طلاست، و این زیورها به سبب تعینات و صورت های علی حدّه هر کدام نامی دارند، و در حقیقت این عالم برهم است. و چیزی به غیر ذات برهم در این مظاهر و تعینات ظهور ندارد که عالم در حقیقت حق است و حق عالم، چنان که زیورها طلا و طلا زیورها. قبلاً نقل شد که: از دوران ودائی گفته اند: هستی یکی است و شعراء آن را بسیار گویند. در کیش «بهاگاواتا» روح جزئی از خدا است و لیکن عین آن نیست ارواح فردی و جهان مادی با وصف این که از لحاظ ماهیت و کیفیت از خدا متمایزند (مرتبۀ ی هو هویت ذاتیه) اما در عین حال جزئی از آن هستند (نفس رحمانی).

این تعبیر و تعبیرهای شانکارا با افکار آن دسته از صوفیه متناسب که می گویند به یک اعتبار اشیاء وجود دارند و به یک اعتبار (نظری عمیق تر) وجود ندارند و همه خداست.

## دیدگاه شانکارا

به نظر «شانکارا» علت واقعیتهای لا یتغیر است و همان وجود و هستی مطلق است. جمیع مظاهر یا معلولات بدان اضافه می گردد. علت، بود و معلولات، نمودند. یعنی پدیده هایی هستند، که از جهل و توهم عالم سر می زند و ضمیمه ی متن لا یتناهی واقعیت می گردند. معلولات نمود و مظاهر علتی لا یتغیر هستند، و در واقع اساس وجودی ندارند و این قانون علیت را شانکارا «ناوادا» یا صرف واقعیت می گوید. (۵)

شبستری می گوید:

خیال از پیش برخیزد به یک بار  
نماند، غیر حق در دار دیار

همچنین می گوید:

همه از وهم تست این صورت غیر  
که نقطه دایره است از سرعت سیر

عجیب این است که نظیر این تعبیر در یکی از اوپانیشادها (اوپانیشادها میتری) وجود دارد: اوپانیشاد میتری جهان را یک دایره وهمی می داند و آن را به دایره آتشین که از دوران یک اخگر در نظر مجسم می شود تشبیه می نماید. (۶)  
باز گوید:

جهان را دید امر اعتباری      چو واحد گشت در اعداد ساری

«کریشانانا» به ارجونا می گوید:

«هر آن کس که مرا در همه چیز، و همه چیز را در من ببیند، نه من از او منفصل می شوم، و نه او از من.»

«شانکارا» در تفسیر این متن می گوید:

«چون یوگی مرا که در ذات موجوداتم، در همه موجودات ببیند، و خالق و مخلوق را در من، که ذات همه موجوداتم، دریابد (وحدت در کثرت و کثرت در وحدت) به همه عالم پی ببرد، او هرگز از من جدا نمی شود، و من از او دور نمی شوم، چه ذات او با ذات من یکی است و در این مقام ذات آدمی، به خود آدمی رخ می نماید.» (۷)

شانکارا برای توضیح نظریه خود که جهان نمود بی بود است به مار و ریسمان مثل می زند:

«انسان ممکن است ریسمان را به جای مار (در تاریکی) بگیرد. ماری در کار نیست، اما کاملاً پندار هم نیست. چرا که ریسمانی هست... جهان را می توان به مار، و برهنه را به ریسمان، مانند کرد. چون تا شناسایی حقیقی را به دست آوریم، در خواهیم یافت که جهان تنها تجلی برهنه است.»

همان گونه که رؤیا و سحر بی بود است، بدان گونه که کاخی در آسمان (فرضی) بی پایه است همان طور نیز این عالم، برای دانایانی که در اوپانیشادها تعمق کرده اند، بی بود و قرار است. (۸)

## وحدت در کثرت و کثرت در وحدت

مقوله وحدت در کثرت و کثرت در وحدت (به معنای صوفیانه و نه فلسفی آن) که به آن الفراق الثانی نیز می گویند از مقوله های مشترک دو مکتب است. مولوی گوید:

گاه خورشید و گهی دریا شوی      گاه کوه قاف گه عنقا شوی

عطار گوید:

ذات حق آمد عجایب در صور      کرده بر ذرات خود کلی گذر

شبستری گوید:

تو آن جمعی که عین وحدت آمد      تو آن واحد که عین کثرت آمد

متون هندی (وحدت در کثرت و بالعکس)

«وداها» (در مورد مبدأ هستی) می گویند: من واحد هستم ممکن است متکثر شوم.

این شعر مولوی را که می گوید:

گاه خورشید و گهی دریا شوی      گاه کوه قاف گه عنقا شوی

با مطالب زیر مقایسه کنید:

«کریشنا» درباره ی خود می گوید: تری آبها منم، روشنایی خورشید و ماه منم، و بین الفاظ «ودا» کلمه ی «ام» (اسم عظم) منم... عطر دلپذیر خاک منم و روشنایی آتش منم و حیات همه ی موجودات منم... با این که تمام موجودات و کائنات و جهان هستی تجلیات صفات بی حد و حصر منست ولی صورت ناپیدای من به تمام این عالم محیط است (البته ذیل این جمله به گونه ای قابل توجیه است و لزوماً به معنای وحدت موجود نیست).

در فرهنگ هندو آمده است: «جیو آتمان» عبارت است از هستی مطلق که تنزل از مرتبه ی اطلاق نموده، به عالم کثرات و تعین آمده است.

قبلاً گذشت که کریشنا به ارجونا می گوید: هر آن کس که مرا در همه چیز و همه چیز را در من ببیند نه من از او منفصل می شوم و نه او از من، تفسیر شانکارا در مورد این متن قبلاً گذشت.

**سلوک و فنا**

یکی دیگر از بنیان های اصلی، و در حقیقت قطب دوم مکتب تصوف، سلوک و فنا است، که به اصطلاح، شاهکار تصوف است. البته در فرهنگ قرآن و روایات مسئله لقاء الله اگر به نوعی دوئیت محفوظ است و فنا حقیقی نیست مطرح گردیده است.

این جاست که صوفیان از هر باب و از هر رنگ سخن گفته اند. آن همه شعر و غزل و ترانه، و آن همه کتاب های سیر و سلوک و آن همه رساله های مقامات و منازل، هم چنین نقل انبوه کرامات (از راست و دروغ) و سخنان عجیب و غریب و شطیحات (که حتی سرها را بردار کرده) همه و همه نشانه ی گرم بودن بازار سلوک و فنا صوفیانه است.

در میدان و فضا هر کسی راهی رفته و هر گروهی سازی نواخته است.

یکی سر به بیابان می گذارد (احمد جام و ...)

یکی در شکاف کوه ها می خزد (اشکفتیه)

یکی واژگونه خود را در چاه می آویزد (ابوسعید ابوالخیر)

یکی دل به سماع و ترانه و رقص می سپارد (احمد غزالی، مولوی، عراقی، و ...)

یکی به تماشای شاهدان (نوجوان) می نشیند، و سینه به سینه امردان می ساید (اوحالدین کرمانی، روزبهان بقلی...)

یکی به خیال وصل، نماز و عبادت ترک می کند (احمد معشوق و ...)

یکی بدون نیاز به گدایی می پردازد (شبلی و ...)

یکی دزدی و تظاهر به گناه می کند، تا فاسقش گویند و نفسش در هم شکند (ملا متیّه)

هم چنین، بازار شهود و کرامت به وسیله همین سلوک و فنا داغ می شود:

یکی بر آب راه می رود. یکی در هوا پرواز می کند. یکی خضر را از فضا به پایین می کشد.

یکی تاریخ و زمان را معکوس سیر می کند و به آغاز آفرینش می رسد.

یکی در بهشت را باز، و آتش جهنم را خاموش می کند.

یکی زنده می کند. یکی می میراند. یکی از خدا مستقیماً الهام و وحی می گیرد و ...

خلاصه آشفته بازاری است.

به عبارت دیگر اصحاب خانقاه هر سخن یا کاری که در حال عادی و در میان مسلمانان نمی توان گفت یا انجام داد، به بهانه جذبه و فنا و محو و محق و طمس و... اظهار کردند، و در عین حال به قول صوفیه (مرصاد العباد، مراحل السالکین، معارف سلطان ولد و...) بر آنها اعتراض (و به تعبیر برخی از آنها «گرفت») نیست!

به عبارت دیگر هر چه اساطیر و افسانه در دنیا بافته شده است، در مورد سالکان و اصلاان به صورت واقعیت گفته شده است.

در اینجا یادآوری یک نکته جالب و لازم است.

مقصود ما از این مطالب، انکار قدرتهای روحی و اعمال فوق العاده صوفیان نیست. بدون شک در اثر مراقبه و تمرکز و ریاضت و تمرین و تقویت نیروهای باطنی و استعدادهای روحی، انسان به مرحله ای می رسد که نوعی تسلط و حاکمیت بر قوانین مادی پیدا می کند و می تواند در وراء قید و بندهای مادی و فرمول های متعارف، دست به کارهایی بزند که از عهده انسان های عادی خارج است البته این هنر، اختصاص به مشایخ صوفیان و خانقاه نشینان ندارد. بلکه این گونه اعمال «فرامادی» چیزی است که کار هر روزه و معمولی مرتاضان و سالکان هندی و غیر هندی است. راه رفتن بر روی آب، پرواز کردن در آسمان، غذا و آب نخوردن به مدت زیاد، از ما فی الضمیر خبردادن، اشیاء بسیار سنگین را تنها با تمرکز (از راه دور) برداشتن، مسافت زیاد را در زمان اندک طی کردن و ... همه و همه در صورتی که واقعی باشد (که برخی از آنها قابل انکار نیست) و نتیجه توهم و خیال بافی نباشد، از نشانه های مشترک مرتاضان عالم از امریکای جنوبی تا جنوب آفریقا و از سبیری تا هند و تبت و چین است و به هیچ روی نشانه ی حقانیت عقیده و درستی مسلک فرد یا گروهی نیست.

همچنان که مقصود ما، انکار فناء و محو به معنای صحیح آن (فناء شهودی یا وحدت شهودی، در مقابل فنا حقیقی و وحدت حقیقی) نیست.

در این جا ما وارد تفصیلات مراحل و منازل سلوک نمی شویم. بلکه بیشتر مرحله ی نهایی آنکه فناء می باشد مورد نظر است. زیرا همه ی امید و آرزو و هدف نهایی و مشترک صوفی و یوگی و... فناء و استغراق حقیقی (از بین رفتن تعین و تشخیص انسانی) است، که به آن محو و محق و طمس و صحو (که هر کدام ناظر به مرحله ای است) نیز می گویند.

مرصاد العباد می گوید: بدان که سالک چون در مجاهده و ریاضت نفس و تصفیه دل شروع کند بر ملک و ملکوت او را سلوک و عبور پدید آید، سپس با اشاره به انواع و مراتب کشف و شهود به مراحل نهایی آن می پردازد و می گوید:

... و چون حُجُب (حجاب ها) برخیزد به کلی مقام شهود بی واسطه میسر گردد و اگر در خود نگیرد، همه حق (خدا) بیند، و انا الحق «من خدا هستم» از او برآید. اگر در موجودات نگیرد همه حق را بیند، و حق را در موجودات نگیرد... و اگر در بحر بی پایان شهود مستغرق شود و وجود مشاهدی متلاشی گردد وجود شاهد ماند و بس، چنان بود که جنید قدس... روحه می گفت:

ما فی الوجود سوی الله : «جز خدا چیزی موجود نیست» (۹)

## و اما فنا در آیین هندو

یوگی (سالک) در حین پیشرفت و ترقی خود به سوی کمال به مقاماتی چند می رسد که نیروهای معجزه آسایی در بر دارند. این نیروهای شگفت آور مبین پیشرفت و تجردی است که یوگی را حاصل شده است. یوگی به تدریج به مراتب عالی تر آگاهی دست می یابد... و به کراماتی می رسد. (۱۰)

یوگی با انجام دادن این عمل از شرایط زمان و مکان خارج می شود زمان را در نظام معکوس می پیماید و به منشأ نخستین نوسان موج آفرینش، و اولین لحظه ای که... امواج هستی را به حرکت در آورد باز می گردد. (۱۱) بازگشت به مبدأ تاریخ و آفرینش یکی از کشف و شهودهای مشترک صوفیه و مذاهب روحی از جمله آیین هندو است. مولوی نیز به نقل مناقب العارفین مدعی برگشت و معاینه تاریخ نخستین است.

«پاتانجالی» مؤلف یوگاسوترا، یوگا را چنین معرفی می کند: یوگا حذف و قطع مراتب نفسانی و ذهنی و عقلانی است... تا متعاقب آن اتحاد عالم و معلوم میسر گردد. (۱۲)

اصولا یوگا به معنای وحدت، اتحاد و یگانگی است، یکی شدن روح فردی با روح کیهانی. (۱۳)

مولوی گوید:

یک حمله مستانه بکردیم      تا علم بدادیم و به معلوم رسیدیم

شبستری گوید:

چو ذات پاک گردد از شین      نمازت گردد آنگه قره العین  
نماند در میانه هیچ تمیز      شود معروف و عارف جمله یک چیز

هدف غایی و نهایی سالک هندو در این عبارت کوتاه بیان شده است: مقصود همانا آزادی است و این آزادی از راه دریافت عملی (نه فقط پذیرش نظری) یگانگی خود و مطلق دست می دهد. (۱۴)

گیتا (یکی از کتاب های مقدس هندو) نیز همین مطلب را تأیید می کند:

... وصال به حق و استغراق در ابدیت موجب می شود که وی همه چیز را با دیده تجانس و یک رنگی بنگرد... و متعاقب این حالت، یگانگی و وحدت خالق و مخلوق، و مقام بقا در ذات الهی، حاصل می شود. (۱۵)  
این مرحله را یوگای همانندی می گویند.

مولوی گوید:

چون به صورت در آمد آن نور سره      شد عدد چون سایه های کنگره  
کنگره ویران کنید از منجیق      تا رود فرق از میان این فریق

دیگری گوید:

کیستم من سالک واصل شده      مر مرا ذات خدا حاصل شده

همچنین گوید:

منم الله در عین کمالم      منم الله در عین وصالم  
منم الله خود در خود بدیدم      به خود گفتم کلام خود شنیدم

اینجاست که شطیحات صوفیه و هندوها گل می کند. صوفی (حلاج) می گوید: «انا الحق» و فقیران هندو می گویند: «اهم برهماسمی» (من برهما (خدا) هستم).



هم چنین مولوی گوید:

بانگ زد یارش که بر در کیست آن      گفت بر در هم تویی ای دلستان

در «چاندوگیا اوپانیشاد» آمده است:

در ازل ای پسر این هستی که یکی است و ثانی ندارد وجود نداشت. از این رو نیستی (مرتبه هوهویت و غیب مکنون) هستی پدید آمد (مرحله ظهور و احدیت یا واحدیت). سپس اوپانیشاد به صفات دیگر آفرینش می پردازد و سرانجام به این نتیجه غایی که پایه مکتب الهی «ودانتا» (۱۶) است می رسد و می گوید: این وجود که جوهر لطیف است و حقیقت باطنی همه موجودات عالم است آن حق است (نه ظواهر و تعینات)، آن «آتمان» (۱۷) است و «تو آن هستی» (۱۸).

حلاج میرگفت: رأیت ربی بعین قلبی فقلت: من انت؟ فقال: انت.

«خدا را با دیده ی قلبم دیدم» به او گفتم: تو کیستی؟ گفت: من تو هستم!»

بایزید بسطامی گفت:

تکون انت ذاک: «تو همان هستی (یعنی تو خدا هستی)

... در یک نوشته ی دیگر، وقتی که فیلسوفی (عارفی) می خواهد سرالاسرار را نام ببرد این طور می گوید: تات توام

– هاک تو، یعنی این تو هستی تو. (۱۹)

در اوپانیشاد، عباراتی وجود دارد که به ظاهر واقعیت جهان را (به هر صورتی) منکر می گردد. «چاندوگیا» چنین می گوید:

تمام این ها جز یک بیان لفظی (واچارم بهارم)، یک حالت، یا فقط یک اسم (نام دهیان) چیز دیگری نیست. (۲۰)

شبستری گوید:

همه آن است و این مانند عنقا است      جز از حق جمله اسم بی مسمی ست

بیش از این فرصت بحث در این مقدمه نیست، و سخن را در این جا به پایان می رسانیم.

## پی نوشت ها:

- ۱- آیین های هندو / ۱۲۱
- ۲- ادیان و مکتب های فلسفی هند / ۷۷۵
- ۳- شرح گلشن راز / ۲۵۹
- ۴- برهم: وجود مطلق - روح عالم - عین ذات. در ترکیبات اگر کلمه «برهم» به صیغه ی مذکر به کار رود منظور خدای مشخص یگانه است. و اگر به صیغه ی خنثی استعمال شود به معنی روح کیهانی است. رجوع شود به لغت نامه ی اوپانیشاد و ادیان و مکتب های فلسفی هند / ۲۷۵
- ۵- ادیان و مکتب ها / ۷۸۵
- ۶- مقدمه ی تاراچند، اوپانیشاد / ۳۰۱
- ۷- ادیان و مکتب های فلسفی هند / ۳۱۲ و ۳۱۳
- ۸- ادیان و مکتب های فلسفی هند / ۷۷۴
- ۹- همان / ۱۶۶
- ۱۰- ادیان و مکتب های فلسفی هند / ۷۰۲
- ۱۱- ادیان و مکتب های فلسفی هند / ۷۰۳ و ۳۰۶
- ۱۲- ادیان و مکتب های فلسفی هند / ۷۰۳ و ۳۰۶.
- ۱۳- درخت یوگا / ۲۵
- ۱۴- آیین هندو / ۱۲۲
- ۱۵- ادیان و مکتب های فلسفی هند / ۳۱۲ و ۳۱۳.
- ۱۶- ودانتا: آخرین وداها که همان اوپانیشادها است، هستند.
- ۱۷- نفس کلی، یا باطن همه اشیاء که آن به نوبه خود با برهمن (خدا) متحد است.
- ۱۸- ادیان و مکتب های فلسفی هند / ۸۰۹
- ۱۹- فلسفه ی شرق / ۵۹
- ۲۰- مقدمه ی دکتر تاراچند بر اوپانیشاد / ۳۰۱.

نویسنده در این مقاله نگاهی انتقادی به الهی نامه استاد حسن زاده آملی داشته است و محصول مزرعه افکار استاد را آفت زده دانسته و بر اساس مدارک و حیاتی و خرد مورد خدشه قرار داده است. و به این مناسبت به نظریه استاد درباره ی ارسطو نیز پرداخته است و ثابت نموده است ادعای نبوت برای این افراد خلاف منطق و مدارک است و روایات مورد استناد در جهت اثبات نبوت برای ارسطو، مجهول و بی اساس است.

## نقدی بر الهی نامه استاد حسن زاده

«عباس سعیدی (محقق و پژوهشگر)»

بسم الله الرحمن الرحيم

الف: نقدی بر الهی نامه<sup>[۱]</sup> استاد حسن زاده آملی

در این مختصر، به برخی از فرازهای الهی نامه استاد حسن زاده آملی توجه شده است:

### ۱- الهی همه گویند خدا کو، حسن گوید جز خدا کو؟<sup>(۱)</sup>

منطوق این جمله این است که خدا همین موجودات است و در عالم (نعوذ بالله) جز خدا وجود ندارد، و به عبارتی خدا جمیع مخلوقات از جن و انس و ملک و جمادات و نباتات است. مسلم است که این اعتقاد با اساس و بنیاد تمامی شرایع و عقل و خرد، در تناقض آشکار است.<sup>[۲]</sup>

مهم ترین اصل از اصول اعتقادی اسلام بر مبنای عدم سنخیت خالق و مخلوق استوار گردیده است برای مثال در سوره مبارکه فاتحه که هر مکلفی باید حداقل در شبانه روز، ده مرتبه آن را قرائت کرده و آن را مورد توجه و اعتقاد خود قرار دهد وقتی گفته می شود:

أَلْحَمْدُ: این کلام شریف دلالت روشن دارد که حامدی است و محمودی.

نَعْبُدُ: این کلام شریف دلالت روشن دارد که عابدی است و معبودی.

نَسْتَعِينُ: این کلام شریف دلالت روشن دارد که مستعینی است و مستعانی.

إِهْدِنَا: این کلام شریف دلالت روشن دارد که هدایت شونده ای است و هدایت گری.

دقت در مضامین و مفاهیم دعای شریف یَسْتَشِيرُ انسان را با معارف بلندی آشنا می کند. دعای یَسْتَشِيرُ را رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به حضرت علی (علیه السلام) آموخت و به آن حضرت توصیه فرمودند که هر صبح و شام آن را بخواند و تا زنده است آن را ترک نکند و به جانشین خود آن را بیاموزد... [۳]

((أَنْتَ الْخَالِقُ وَ أَنَا الْمَخْلُوقُ وَ أَنْتَ الْمَالِكُ وَ أَنَا الْمَمْلُوكُ وَ أَنْتَ الرَّبُّ وَ أَنَا الْعَبْدُ وَ أَنْتَ الرَّازِقُ وَ أَنَا الْمَرْزُوقُ، وَ أَنْتَ الْمُعْطَى وَ أَنَا السَّائِلُ وَ أَنْتَ الْجَوَادُ وَ أَنَا الْبَخِيلُ... وَ أَنْتَ الْعَزِيزُ وَ أَنَا الذَّلِيلُ وَ أَنْتَ الْغَنِيُّ وَ أَنَا الْفَقِيرُ... وَ أَنْتَ الْغَافِرُ وَ أَنَا الْمُسِيءُ وَ أَنْتَ الْعَالِمُ وَ أَنَا الْجَاهِلُ... وَ أَنْتَ الرَّحْمَنُ وَ أَنَا الْمَرْحُومُ وَ أَنْتَ الْمُعَافَى وَ أَنَا الْمُبْتَلَى وَ أَنْتَ الْمُجِيبُ وَ أَنَا الْمُضْطَرُّ...)) [۴]

در این دعای شریف تفاوت ذاتی خالق با مخلوق باب را بر هر نوع توجیهی در جهت متحد دانستن خالق با خلق می بندد و اساساً اتحاد مخلوق با خالق محال ذاتی است و فرازهای این دعای شریف تماماً گویای جدایی خدا با خلق است.

## ۲- الهی! آن خواهم که هیچ نخواهم [۵]

درخواست از پروردگار در قرآن کریم از مصادیق خضوع و عبادت حضرت حق دانسته شده است.

توضیح: خداوند امر فرموده:

((ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ...)) [۶]

مرا بخوانید تا (دعا و درخواست) شما را اجابت کنم، کسانی که از عبادت من تکبر می ورزند به زودی با ذلت وارد دوزخ می شوند.

آیه شریفه دلالت دارد که ترک درخواست نوعی تکبر در مقابل آن عظمت بی مانند است و کیفر آن آتش دوزخ است. به طور طبیعی هر چقدر به کمال و معرفت آدمی افزوده شود احساس نیازش نیز افزوده می شود و لذا دعا و التجایش بیشتر می گردد. در هر صورت علاوه بر قرآن کریم سیره معصومین (علیهم السلام) نیز بر دعا و درخواست بوده است. انبوه ادعیه مأثوره شاهد و گواه این مدعی است. در روایات است:

((الدُّعَاءُ مَخُّ الْعِبَادَةِ)) [۷]

در سوره حمد از خداوند درخواست هدایت می کنیم ((اهدانا الصراط المستقیم...)) [۸] و در تشهد نماز می گوئیم ((اللهم صلِّ علی محمد و آل محمد)) براستی اگر استاد هیچ نمی خواهد پس چرا الهی نامه نوشت.

((يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ))<sup>(۴)</sup>

ای مردم شما (همگی) نیازمند به خدایید، تنها خداوند است که بی نیاز و شایسته هرگونه حمد و ستایش است.

### ۳- الهی! از من و تو، گفتن شرم دارم «أنت أنت»<sup>(۵)</sup>

آقای حسن زاده از من و تو گفتن شرم دارد اما سرور جوانان بهشت حسین بن علی (علیه السلام) در دعای عرفه حدود ۲۷ مرتبه «انت الذی» و ۱۳ مرتبه «أنا الذی» فرمودند:

((أَنْتَ الَّذِي أُعْطِيتَ أَنْتَ الَّذِي أُغْنِيتَ أَنْتَ الَّذِي أَقْنِيتَ أَنْتَ الَّذِي آوَيْتَ أَنْتَ الَّذِي كَفَيْتَ))

تویی که به خلق عطا فرمودی تویی که فقیر را غنی ساختی تویی که سرمایه دادی تویی که پناه دادی تویی که امور بندگان را کفایت کردی.

((أَنْتَ الَّذِي هَدَيْتَ أَنْتَ الَّذِي عَصَمْتَ أَنْتَ الَّذِي سَتَرْتَ أَنْتَ الَّذِي غَفَرْتَ))

تویی که هدایت کردی، تویی که خوبان را عصمت از گناه کرامت کردی، تویی که گناهان را مستور ساختی، تویی که گناهان را آمرزیدی.

((أَنْتَ الَّذِي أَقَلْتَ أَنْتَ الَّذِي مَكَّنْتَ أَنْتَ الَّذِي أَعَزَّزْتَ أَنْتَ الَّذِي أَعَنْتَ))

تویی که عذر گناهان را پذیرفتی، تویی که تمکن و جاه بخشیدی تویی که عزت و جلال دادی، تویی که اعانت فرمودی.

((أَنْتَ الَّذِي عَضَدْتَ أَنْتَ الَّذِي أَيْدَيْتَ أَنْتَ الَّذِي نَصَرْتَ أَنْتَ الَّذِي شَفَيْتَ))

تویی که مدد فرمودی، تویی که تأیید توانایی دادی، تویی که یاری فرمودی، تویی که بیماران را شفا دادی.

((أَنَا الَّذِي أَسَأْتُ أَنَا الَّذِي أَخْطَأْتُ أَنَا الَّذِي هَمَمْتُ أَنَا الَّذِي جَهَلْتُ أَنَا الَّذِي غَفَلْتُ))

من آن بنده‌ام که بد کردم، من همانم که خطا کردم، من همانم که اهتمام به عصیان کردم، من همانم که نادانی کردم، من همانم که غفلت ورزیدم.

((أَنَا الَّذِي سَهَوْتُ أَنَا الَّذِي اعْتَمَدْتُ أَنَا الَّذِي تَعَمَّدْتُ أَنَا الَّذِي وَعَدْتُ))

من همانم که سهو کردم، من همانم که به خود اعتماد کردم، و من همانم که به خواهش دل عمدا عمل کردم، من همانم که وعده کردم و مخالفت نمودم.

#### ۴- «الهی! اگر حسن جهنمی است جهنمی عاقلی را رفیق او گردان»<sup>(۶)</sup>

از آنجا که ((الْعَقْلُ مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اِكْتَسِبَ بِهِ الْجِنَانُ)) هیچ عاقلی به جهنم نمی‌رود از این هم که بگذریم در مکتب عرفان جایگاهی برای عقل نیست در جایی دیگر استاد می‌نویسد «الهی! عقل و عشق، سنگ و شیشه‌اند، عاشقان از عاقلان نالند نه از جاهلان»<sup>(۷)</sup> حال چگونه است که رفیق عاقل را طلب کرده‌اند، بعلاوه در قرآن کریم بیش از پنجاه مرتبه درباره‌ی عقل سخن رفته است<sup>[۷]</sup> و در کلام حضرت امیر(علیه السلام)، عشق مورد نکوهش قرار گرفته است:

«... وَ مَنْ عَشِقَ شَيْئًا أَغَشَى بَصَرَهُ وَ أَمْرَضَ قَلْبَهُ فَهُوَ يَنْظُرُ بِعَيْنٍ غَيْرِ صَاحِحَةٍ وَ يَسْمَعُ بِأُذُنٍ غَيْرِ سَمِيعَةٍ قَدْ خَرَقَتْ الشَّهَوَاتُ عَقْلَهُ وَ أَمَاتَتِ الدُّنْيَا قَلْبَهُ...»<sup>(۸)</sup>

... و کسی که عاشق چیزی شد (عشق) چشمش را کور ساخته و قلب او را بیمار گرداند (بطوری که عیب و زشتی آن را نبیند) پس او با چشمی که (مفاسد آن را) نمی‌بیند می‌نگرد و با گوشی که (حقایق) را نمی‌شنود، می‌شنود، خواهش‌های بیهوده عقل او را دریده و دنیا قلب او را مرده ساخته است...

این در حالی است که در کلمات صوفیه عشق مورد ستایش قرار گرفته است و عقل مورد سرزنش:

عشق آمد، عقل او آواره شد	صبح آمد شمع او بیچاره شد
عقل چون شحنه است سلطان چو رسید	شحنه ی بیچاره در کنجی خزید
هرچه گویم عشق را شرح و بیان	چون به عشق آیم خجل گردم از آن
عقل در شرحش چو خر در گل بخت	شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت <sup>(۹)</sup>

به هر حال عشق در مکتب عرفان کلمه مقدس معرفی شده است، اما چگونه است که حتی یک بار در قرآن کریم از این

واژه استفاده نشده است؟

به گفته یکی از بزرگان، اگر کلمه عشق آنقدر که صوفیه از آن تجلیل می کنند قداست داشت صدها آیه در قرآن می باید در وصف و تجلیل آن وجود می داشت. بسیار شایسته است که در کاربرد واژه ها از قرآن و کلمات معصومین (علیهم السلام) تبعیت شود تا دچار کژی های معنوی و اعتقادی نشویم.

## ۵- «الهی! از گفتن نفی و اثبات شرم دارم که اثباتیم «لا اله الا الله» را دیگران بگویند و الله را حسن» (۱۰)

استاد حسن زاده از گفتن کلمه شریفه ((لا اله الا الله)) شرم دارد یعنی آن را کوتاه در بیان مقصود می داند این در حالی است که رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: نه من و نه گویندگان قبل از من، چیزی همانند (کلمه) ((لا اله الا الله)) نگفته اند. (۱۱)

و حضرت امام رضا (علیه السلام) از آباء و اجداد طاهریین خود (علیه السلام) تا حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) و آن حضرت از رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) و آن حضرت از خدای عزوجل که فرمود:

((كَلِمَةُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي ...)) (۱۲)

آیا مهم ترین و اساسی ترین شعار توحید ((لا اله الا الله)) نیست؟ مگر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: ((قولوا لا اله الا الله تفلحوا))؟ لابد استاد هنگام اذان و اقامه بسیار شرمگین می شوند زیرا این کلمه تکرار می شود و در نماز و تشهد و نیز تسبیحات اربعه.

در هر صورت خدای عزوجل و رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و ائمه ی معصومین (علیهم السلام) و تمام مؤمنین از گفتن این جمله نورانی شرم نمی کنند، ولی آقای حسن زاده شرم می کنند!

## ۶- الهی! شکر که دوستانم عاقلند و دشمنانم احمق [۸]

بهرتر است در این مورد توضیحی بیان نشود و خوانندگان خردمند خود قضاوت کنند.

## ۷- الهی! ستاره شناس شدم و خودشناس نشدم.... (۱۳)

## ۸- الهی! شکر که نفخه و نفی از دم عیسوی را به حسن داده ای که مرده زنده ی کند. (۱۴)

الهی! شکر که در حول حاملین عرشم. (۱۵)

## ۹- الهی! قربان لب و دهانم بروم که به ذکر تو گویانند. (۱۶)

الهی! شکر که شاخه ای از شجره طوبایم. (۱۷)

## ۱۰- الهی! شکر که حسن تا کنون شاکر و حامد بود و اکنون شکر و حمد شد و ... (۱۸)

اگر استاد از شاکر و حامد بودن به شکر و حمد تحول یافته نباید اکنون شاکر باشد و شکر الهی بگوید و نباید الحمد بگوید زیرا هر مکلفی حداقل در شبانه روز ده مرتبه در نمازهای یومیه در سوره فاتحه الكتاب این کلمه ی شریفه را می گوید.<sup>[۹]</sup>

مواردی دیگر از این قبیل معهدا نویسنده مدعی است:

الهی! شکر که فهم بسیار چیزها را به حسن عطا فرموده ای و دهنش را بسته ای.<sup>[۱۰]</sup>

## ۱۱- الهی! حشر با عالم خیال که این قدر لذیذ است، حشر با عالم عقل چه خواهد بود. (۱۹)

این سخن بر اساس مبانی فلاسفه صدرایی است که حشر را عقلی دانسته اند که البته در جای خودش معلوم است که این حشر با حشر قرآنی سازگار نیست.

## ۱۲- الهی! حسنت کودک زبان نفهم بهانه گیر است با هزار «لن ترانی» «ارنی» گوست. (۲۰)

گرچه بعید است استاد با «ارنی» رؤیت چشم سر را درخواست کرده باشند ولی به قرینه مقابله «ارنی» با «لن ترانی» این جمله جز رؤیت مادی را تداعی نمی کند که البته این نوع رؤیت کاملاً مخالف عقل و شرع است. یکی از موارد اختلاف اساسی میان پیروان مکتب امامت (شیعیان) و مکتب خلافت (اشاعره و عامه) مسأله رؤیت حق تعالی جلت عظمت می باشد به این معنی که شیعیان به تبعیت از قرآن و معارف اهل بیت (علیهم السلام) و ادله فراوان عقلی، معتقدند که خدای عزوجل در دنیا و آخرت دیده نمی شود ولی اشاعره عامه معتقدند که مؤمنین در قیامت (نعوذ بالله) خداوند متعال را با چشم سر مشاهده می کنند و اگر شخصی در دنیا به کمالات فوق العاده نائل شود، در همین دنیا خداوند عزوجل را با چشم سر مشاهده خواهد کرد لذا می گویند پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) خداوند را در شب معراج مشاهده فرمود این اعتقادی است باطل محض، چون هر چه با چشم سر مشاهده شود قطعاً مادی است و هر ماده ای حادث و محتاج و در معرض



تغییر و تحول، هر شیء حادث، نیاز به خالق دارد و هر شیء مادی محتاج به اجزاء تشکیل دهنده خود است، محتاج به زمان است، محتاج به مکان و در معرض دگرگونی و ....

وجود مقدّس پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) در شب معراج، جبرئیل را در هیئت اصلی(همانند شب مبعث) مشاهده فرمود و در سوره مبارکه «النجم» نیز این مطلب آمده که حضرت رضا(علیه السلام) توضیح لازم را بیان فرموده اند که آیت خدا غیر از خداست.

در کتاب ابن عربی چه می گوید؟ به تفصیل در این باره سخن گفته شده و در مورد «لن ترانی» خطاب حق تعالی جلّت عظمت به حضرت موسی(علیه السلام) و نیز «ربّ ارنی...» که ظاهراً درخواست موسی(علیه السلام) می باشد به طور کامل بحث شده است اجمال موضوع این است که درخواست «ربّ ارنی» در حقیقت تقاضای بنی اسرائیل بوده به قرینه ((و اذ قلتم یا موسی لن نؤمن لک حتی نری الله جهرة...)) و شأن حضرت موسی(علیه السلام) أجلّ از آن است که به این اصل مهم و اساسی یعنی عدم رؤیت مادّی خداوند واقف نبوده نباشد. در هر صورت گروه کثیری در این باره منحرف گردیدند.

### ۱۳- الهی! لولا الشیطان لبطل التّکلیف سبحانک ما احسن صنعک. (۲۱)

این کلام درستی نیست که اگر شیطان نبود تکلیفی نبود.

دنیا گهواره و بستر کمال بنی آدم است. انسان باید در پرتو دو نور افکن نیرومند که حُجَج ظاهر (انبیاء، رسولان، ائمه(علیهم السلام) و حُجَّت باطن (عقل) از وساوس شیاطین جنّی و انسی و نفس اماره اجتناب کند و طریق حق و صواب را ببیند.

آری ابلیس این دشمن کینه توز و دیرینه بنی آدم، نهایت تلاش خود را در إغواء و فریب، بکار می گیرد اما او را بر بندگان مخلص خداوند راهی نیست. در هر صورت وجود شیطان، موجب تکلیف نگردید که اگر شیطان نبود تکلیف هم نبود و مزاحم کمال انسان هم تنها شیطان نیست. و اما درباره جمله بعد نویسنده که می گوید: سبحانک ما احسن صنعک. صنایع الهی همه زیباست. ابلیس هم از آغاز برای دوزخ خلق نشد، وی و سایر شیاطین و نیز انسا های متمرد و سرکش که با اختیار خود راه دوزخ را در پیش می گیرند، شایسته عذاب الهی می گردند.

پس از آنکه ابلیس تمرد و تکبر ورزید و از آن مقام عالی، سقوط کرد و به دشمنی و عداوت با خدا برآمد، دیگر او حَسَن نیست.

آری بسیاری از صوفیان مانند احمد و محمد غزالی و گاهی مولوی در مقام تمجید از او برآمده اند.

ابوالعباس قصاب از بزرگان صوفیه رمی جمرات را خلاف جوانمردی می دانسته است. (۲۲)

محمد غزالی بنا به نقل ابن ابی الحدید، ابلیس را سید الموحّدین می دانسته است. (۲۳)

عبدالرحمن بن احمد جامی در سبحة الابرار مدّعی است چون حضرت موسی (علیه السلام) از ابلیس علّت ترک سجده را جويا شد ابلیس پاسخ داد:

گفت عاشق که بود کامل سیر  
پیش جانان نبرد سجده بغیر<sup>[۱۱]</sup>

مولوی نیز گوید:

ترک سجده از حسد گیرم که بود  
این حسد از عشق خیزد نَزَجُود<sup>[۱۲]</sup>

عین القضاة همدانی مرید احمد غزالی برادر کوچک تر محمد غزالی از صوفیان نامدار در کتاب خود، بسی از ابلیس تجلیل نموده است. (۲۴)

عین القضاة از قول حلاج گوید: ماصحت الفتوة الا لأحمد و ابلیس. دو کس را جوانمردی مسلم بود، احمد را و ابلیس را.

## ۱۴ – الهی! اگر یک بار دلم را بشکنی، از من چه بشکن بشکنی. (۲۵)

شنیدن چنین کلماتی از کسی که مدّعی است در حول حاملین عرش است و از شجره طوبی است و از حامد و شاکر بودن به حمد و شکر تحول یافته و مرده زنده می کند و دعاوی دیگر بسیار شگفت انگیز است.

## ب: نقدی کوتاه بر تجلیل استاد حسن زاده از ارسطو و بطليموس

استاد حسن زاده آملی تجلیل بسیاری از ارسطو به عمل آورده است. (۲۶)

وی منتقدین ارسطو را نزد اهل خرد، خردسالانی خام، کج اندیش و بد نهاد نامیده است. (۲۷)

ایشان در این اثر به نظر خود، روایتی را از شهرزوری از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نقل می کند:

((و یروی عنه (علیه السلام) انه کان اذا کمل واحد من اهله قال له یا ارسطاطاليس هذه الامة)) (۲۸)

در خبر است که هرگاه کسی از اهل پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به کمال می رسید آن حضرت به او فرمود: ای ارسطاطاليس این امت بلکه فراتر از آنچه گفته ایم باز شهر زوری در همان کتاب یاد شده و ... آورده اند که:

((یروی فی بعض الرفدات ان عمروبن عاص قدم من الاسکندریه علی رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) فسأله عما رأى فی الاسکندریه، فقال یا رسول الله رأیت اقواما یتطیلسون و یجتمعون حلقاتاً و یدکرون رجلاً یقال له: ارسطاطالیس لعنه الله تعالی، فقال (علیه السلام) مه یا عمرو ان ارسطاطالیس کان نبیاً فجھله قومه.))<sup>(۲۹)</sup>

زمانی عمروبن عاص از اسکندریه بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) وارد شد. از او پرسید که در آنجا چه دیده ای؟ گفت: گروهی چند دیده ام که طیلسان در بر داشتند و حلقه حلقه گرد هم می نشستند و مردی را به نام ارسطاطالیس لعنه الله تعالی یاد می کردند. پیامبر فرمود: ای عمرو باز ایست (ساکت باش) ارسطاطالیس پیامبری بود که قوم وی، او را نشناختند.

**توضیح:** قبل از اشاره به برخی از کلمات نادرست ارسطو یادآور می شود. مؤلف کتاب یعنی شهر زوری از مدافعین سرسخت فلاسفه و حکما است. (حکماء صوری نه حقیقی) ایشان مدعی است جیومرت (کیومرت) همان ادریس پیامبر بوده است.<sup>(۳۰)</sup>

در این کتاب ستایش های فراوان از فلاسفه و حکما نموده است:<sup>[۱۳]</sup>

آنجا که وی ادعا می کند پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به کسی که از اهل خود به کمال می رسید می فرمود: ای ارسطاطالیس این امت. در پاورقی آمده که ((لم نجد هذا الحدیث و لا ما فی معناه فی کتب الحدیث التی عندنا و ظنی انه لیس من کلام النبوه فتأمل))

بنابراین شخص دکتر السید خورشید احمد - ایم - ای که دانشمندی متبحر است و تصحیح و تعلیق کتاب توسط او صورت گرفته گوید: لم نجد هذا الحدیث و... علاوه بر این، در هر دو مورد راوی و یا راویان مشخص نشده اند (تا نوبت به ثقه بودن و یا... آنها مطرح شود) همچنین این دانشمند محقق در ذیل روایت مورد ادعا در مورد پیامبری ارسطو گوید.

(۳۱)

((لم نجد هذا الحدیث فیما عندنا من المراجع))

بنابراین صاحب کتاب (قرآن و عرفان و برهان از هم جدایی ندارند) برای اثبات این که منتقدین ارسطو نزد اهل خرد خردسالانی خام، کج اندیش و بد نهاد هستند به دو مورد از کتاب (نزهة الارواح و روضة الافراح...) استناد نمود که حتی شارح همین کتاب<sup>[۱۴]</sup> هر دو قسمت مورد استناد را مخدوش و مجهول عنوان کرده است.

اهل خرد، با استناد به دو اظهار نظر افراد مجهول<sup>[۱۵]</sup> و فاقد سند (و لذا فاقد اعتبار) در مقام اثبات مقام عظیم نبوت برای شخصی مانند ارسطو یا بطليموس بر نمی آیند.

موجب تعجب می باشد که این نویسنده خطاب به منتقدین ارسطو می گوید:

گویا گستاخی یاوه گویان از روی بد بینی به دانش ترازوست. چه این که در بافته های کهن آنهاست که «من تمنطق تزندق»<sup>(۳۲)</sup>

آیا استناد به دو خبر که نه راوی آنها مشخص است تا چه رسد به عدالت آنها و نه مؤلف کتاب از صلاحیت لازم و اعتبار کافی برخوردار است.<sup>[۱۶]</sup> و شارح کتاب نیز هر دو خبر را مخدوش می داند و با استناد به این دو خبر، برای فردی، ادعای مقام عظیم نبوت کردن تبعیت از قانون ترازوست؟

آیا ادب و انصاف و عقل و خرد حکم می کند که انتقاد به این قبیل اظهارات را گستاخی و یاوه گویی تلقی کنیم؟ یا عدل و انصاف حکم می کند که هر کدام از طرفین دعوی خود را با دلایل روشن و قطعی بیان و قضاوت را به عهده خوانندگان واگذار نمایند؟

آیا دانش ترازو و یا عقل و خرد اجازه می دهد که ما بافته های کهن بطليموس را مبنی بر سکون و مرکزیت زمین و گردش کرات دیگر به دور زمین را پذیرفته و هفت آسمان را همانند پوسته های پیاز به دور زمین تلقی کنیم.<sup>[۱۷]</sup>

مطالبی که بطلان آنها در این زمان برای یک دانش آموز ابتدائی هم بدیهی است و با این تفصیل بطليموس را پیامبر بدانیم؟<sup>[۱۸]</sup>

به راستی اگر این اظهارات مانند ادعای نبوت برای امثال ارسطو و بطليموس و یا برای مثال آنچه در کتاب «خیر الاثر در ردّ جبر و قدر» بیان کرده به زبان های اروپائی منتشر و در معرض دید آنها قرار گیرد، چه قضاوت خواهد شد.

در کتاب مذکور می خوانیم:<sup>(۳۳)</sup>

«بدان که از جانب مبدأ تعالی بخل و امساک نیست. او دائم الفضل علی البریة است و همین که قابل

در پذیرفتن استعداد یافت و مقدمات و اسباب پذیرش مهیا شد، فیض حق شامل او می شود، همین که

از امتزاج، مزاجی حاصل شد که قابل تعلّق به روح باشد، روح بدو تعلق می‌گیرد و آن شیء حیات می‌یابد، زیرا روح، در تار و پود هستی‌ها سریان دارد «بیده ملکوت کلّ شیء» و مطابق قابلیت و استعداد هر مزاجی به او تعلق می‌گیرد و صورتی می‌پذیرد.»

به مثل «سرگین گردان» از سرگین است که از آب و خاک و هوا و حرارتی که در سرگین حاصل شد، مزاجی پدید می‌آید و حیات می‌گیرد و به شکل و صورت خاص خود در می‌آید که جعل می‌شود. و یا تار موئی از دُم اسب مثلاً بروی آبی قرار گیرد و لای و لجن به آن بنشیند کم کم مزاجی پدید آمده و حیاتی گرفته به شکل ماری در می‌آید، و یا مقداری کاه، با آب و گل آمیخته گردد و چون گردگانی گرد شود و در چاله‌ای زیر خستی نهاده شود کم کم به صورت کژدمی به در می‌آید یا پارچه کهنه‌ای با آب و لجن آمیخته شود بر روی خاک مرطوب بنهند، پس از مدّت کمی کرم‌های خراطین از آن پدید می‌آید و همچنین بسیاری از چیزها ((ذَلِك تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ)) توضیح: شاید این اظهارات، بافته‌های کهن باشد که این نویسنده در کتابی به نام خیرالاثیر... مرقوم نموده و در حین نقل مطالب نادرست، آیات قرآن را نیز به کار می‌برد.

آیا ادعای سکون زمین و این که زمین در مرکز جهان، جای دارد و سخن از آغاز و بی‌پایان و بدین سان جاودان بودن آسمان و جهان<sup>[۱۹]</sup> به میان آوردن و یا امثال تئوری عناصر اربعه (باد - خاک - آب - آتش) که برخی از سخنان خرافه و بی‌پایه و اساس توسط ارسطو می‌باشد<sup>[۲۰]</sup>، بافته‌های کهن است یا انتقاد به برخی گفتار ارسطو؟ استاد طباطبایی اختلاف میان ظواهر دین، فلسفه و عرفان را ریشه‌ای می‌داند. ولی استاد حسن زاده تأکید دارد که «قرآن و عرفان و برهان از هم جدائی ندارند» و این همسوئی و همگونی را عنوان کتاب قرار داده است.

ولی صاحب تفسیر المیزان گوید:

((و مع ذلک کله فالاختلاف العریق علی حاله لا تزید کثرة المساعی فی قطع أصله إلا شدّة فی التّعرق و لا فی إخماد ناره ألاً اشتعالاً))<sup>(۳۴)</sup>

خلاصه با وجود تمامی این تلاش‌ها<sup>[۲۱]</sup> جهت ایجاد وفاق و هماهنگی میان ظواهر دینی، فلسفه، عرفان، اختلاف ریشه‌ای میان این سه راه و روش به حال خود باقی است و کوشش‌های زیادی که برای ریشه‌کن کردن این اختلاف و خاموش کردن این آتش به عمل آمده نتیجه‌ای نداده جز عمیق‌تر شدن اختلاف و شعله‌ور شدن آتش.<sup>[۲۲]</sup>

البته برخی هر کجا مصلحت بدانند از بزرگانی چون استاد طباطبائی و یا امثال فیض و شیخ بهائی تجلیل می کنند اما هر کجا از این بزرگان انتقادی از فلسفه و ... می بیند آن را بازگو نمی کنند.

همان طور که برای اثبات پیامبری امثال ارسطو و بطليموس به کتب گمنام مانند «نزهة الارواح و ... و یا محبوب القلوب» استناد می کند. ولی از مذمت فراوانی که از امثال حلاج و سفیان ثوری و صوفیه از جانب معصومین(علیهم السلام) در کتب معتبر و مهمی مانند کافی، غیبت شیخ طوسی، احتجاجات طبرسی، تحف العقول و بحار الانوار و... به عمل آمده است یاد نمی کنند کما این که از مذمت شدید علمای بزرگ شیعه مانند شیخ مفید، علامه حلی و علامه مجلسی از صوفیه سخن به میان نمی آورند و یا از کتبی که اصحاب ائمه(علیهم السلام) بر علیه فلسفه نوشته اند مانند کتاب «الرد علی ارسطاطاليس» توسط هشام ابن حکم، شاگرد نامدار و کم نظیر امام صادق و امام کاظم(علیه السلام) هرگز سخنی به میان نمی آورد.

چگونه ممکن است ارسطو پیامبر باشد و هشام که آن قدر مورد احترام و تجلیل امام صادق(علیه السلام) است با آن مصاحبت های طولانی با امام(علیه السلام) به این موضوع پی نبرد و امام(علیه السلام) او را آگاه نکند و او را از نوشتن این کتاب منع نفرماید؟

در آثار ارسطو از واژه «خدایان» ارباب انواع فراوان یاد شده است.<sup>(۳۵)</sup> ارسطو کاملاً برده داری را تأیید می کرد ولی می گفت اگر یونانیان در جنگ اسیر شدند نباید برده شوند، اما غیر یونانیان برده اند.<sup>(۳۶)</sup> ارسطو، موسیقی را جهت تفریح، استراحت و تلذذ و ایجاد آرامش و دردهای ناشی از رنج های زندگی تأیید می نموده است.<sup>[۳۳]</sup>

### **اشاره ای کوتاه به آرای افلاطون (۴۲۷-۳۴۷ ق.م) استاد ارسطو (۳۷)**

افلاطون از سوی پدر و مادر وابسته به خاندان های برجسته اشرافی آتن بود.

پدر افلاطون در کودکی وی مرد و مادرش با دائی خود به نام پور پلامپس... زناشوئی کرد...<sup>(۳۸)</sup>

افلاطون در ۲۰ سالگی (۴۰۷ ق.م) به حلقه شاگردان سقراط پیوست. افلاطون ۸ سال را با سقراط گذرانده بود. وی سرانجام در حدود ۸۱ سالگی در (۳۴۷ ق.م) در یک جشن عروسی درگذشت و در محل آکادمی به خاک سپرده شد.

افلاطون می گوید:

دیاکلتیک موهبتی از سوی خدایان است که از سرچشمه ای الهی همراه با آتش به آدمیان داده شده

است سازنده جهان در آغاز روح هایی را به شمار ستارگان آفرید و هر یک را در ستاره ای جای

داد و سپس آنها از آنجا به بیکرهای انسان ها راه یافتند اما نخست همه روح ها نرینه بودند. هر روحی که از آلودگی به شهوات جسمانی کنار باشد بار دیگر سعاتمند اند به ستاره اش باز می گردد. اما روحی که بر شهوات جسمانی چیره نشود، در زایش دوباره شکل مادینه به خود می گیرد و اگر در زندگی زمینی همچنان به آلودگی های شهوانی و جسمانی ادامه دهد، پس از مرگ در بیکر جانوران جای می گیرد.

بنابراین افلاطون جداً به تناسخ باور داشته است.<sup>(۳۹)</sup> و در مورد زنان جسارت کرده و از نوشته های افلاطون در کتاب جمهوری کاملاً استفاده می شود. او معتقد است که زنان باید اشتراکی باشند و کانون خانواده را قبول ندارد. «مهم ترین کار در جامعه آرمانی افلاطون، آموزش و پرورش شهروندان یعنی فرهنگ آموزی به ایشان است. نوزادان باید به پرورشگاه سپرده شوند بدان سان که نه آنان پدران و مادرانشان را بشناسند نه اینان آنان را.<sup>(۴۰)</sup> باید از هرگونه مالکیت شخصی جز در ضروری ترین چیزها پرهیز کنند.<sup>(۴۱)</sup> زنان و کودکان نیز باید میان نگهبانان اشتراکی باشند و هیچ پدر و مادری نباید فرزندان خود را بشناسد و فرزندان نیز باید چنین باشند.»

هنگامی که فرزندان زائیده می شوند باید بیشترین دقت شود که مادری فرزند خود را نشناسد.<sup>(۴۲)</sup> در حالات افلاطون واژه خدایان فراوان به چشم می خورد.

توجه: آنچه گفته شد برخی از سخنان افلاطون استاد ارسطو و شاگرد سقراط بود. بر محققین لازم و ضروری است که با دقت به این اظهارات خرافی و خلاف شرایع آسمانی بنگرند. واژه مقدس حکیم از آن امثال لقمان است نه این افراد و با ادعای نبوت برای امثال ارسطو و بطليموس، ساحت مقدس نبوت را مخدوش نکرده و دستاویزی جهت دین گریزان و دین ستیزان فراهم نکنند.

۱- الهی نامه، آیت الله حسن زاده ی آملی، ناشر الف - لام - میم، چاپ اول، ۱۳۸۳، قم، کتابسرای قائم.

۲- شبیه این جمله در صفحه ۸۲ شماره ۴۶۲ الهی نامه نیز دیده می شود: الهی شکر که دی، دلیل بر اثبات خالق طلب می کردم و امروز دلیل بر اثبات خلق می خواهم... .

۳- این دعای شریف را سید بن طاووس در مهج الدعوات از حضرت امیرالمؤمنین علی(علیه السلام) نقل کرده است.

۴- همانطور که مشاهده می شود، سیزده مرتبه کلمات «أنت و أنا» از زبان مبارک مولی الموحّدین تکرار می گردد. البته تمام فقرات دعای شریف ذکر نگردید.

۵- الهی نامه / ۹، شماره ۲۶ .

این قبیل اظهارات یادآور گفته های بیهوده صوفیه است. مولوی می گوید:

قوم دیگر می شناسم ز اولیاء      که دهانشان بسته باشد از دعا

[مثنوی، (طبع کلاله خاور)، دفتر سوم / ۱۶۷]

كأبي يزيد سئل عن الزهد ..... فنوديتُ ماذا تُريدُ؟ فقلتُ أريدُ ان لا أريدُ لأني أنا المراد و أنت المرید... .

[فتوحات، (۱۳ جلدی طبع مصر)، ۱۱ / ۳۵۵]

مولوی مدعی است، قومی دیگر از اولیا را می شناسم که دهان آنها از دعا بسته است و بازید در سؤال از مفهوم زهد مطالبی می گوید و در پایان ادعا می کند که به من ندا شد چه می خواهی؟ گفتم می خواهم چیزی که نخواهم! برای اینکه من مرادم و تو مرید... .

مطابق آیات قرآن کریم و روایات معصومین(علیهم السلام) تمامی انبیا و حتی پیامبر بزرگوار اسلام همواره دست نیاز به سوی درگاه بی نیازش دراز می نمود و از خداوند درخواست ها می نمود.

۶- سوره مبارکه (فاتحة الكتاب) ویژگی های منحصر به فردی دارد. معارف مهم مکتب در این سوره دیده می شود. آشکارا، نفی عقاید وحدت وجود دارد که اجمال آن در شماره ۱ بیان گردید و نفی این اظهار نادر است «الهی آن خواهم که هیچ نخواهم» از آن جمله است. جایگاه این سوره در نماز تا آنجاست که فرمودند: «لا صلوة إلا بفاتحة الكتاب».



۷- به اصول کافی کتاب عقل و جهل رجوع شود.

۸- الهی نامه / ۷۲، شماره ۴۰۰. نویسنده ظاهراً از بیان امام سجاده (علیه السلام) تقلید نموده که آن حضرت فرمود: ((الحمد لله الذي جعل اعدائنا حمقاء- حمد خدای را که دشمنان ما را از احمقان قرار داد.))

۹- البته در تشهد نیز در نمازهای یومیه نه مرتبه معمولاً گفته می شود.

۱۰- همان / ۸۱، شماره ۴۶۱، نویسنده که مدعی است ستاره شناس است، مرده زنده می کند، در حول حاملین عرش است، از شجره طوباست و جانورشناسی او را در تولید، جُعل، مار، کژدم، و کرمهای خراطین در صفحات بعد خواهیم دید... در عین حال خداوند فهم بسیار چیزها را به وی عطا فرموده ولی دهانش را بسته است. قضاوت این دعاوی را به اهل معرفت می سپاریم.

۱۱ - خداوند متعال در قرآن کریم می فرماید: ((قَالَ مَا مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِّنْهُ خَلَقْتَنِي مِن نَّارٍ وَخَلَقْتَهُ مِن طِينٍ)) (الاعراف: ۱۲)

فرمود: (چون تو را به سجده امر کردم چه چیز تو را باز داشت از اینکه سجده کنی گفت من از او بهترم مرا از آتشی آفریدی و او را از گل آفریدی.)

و در جای دیگر خداوند می فرماید:

((..... إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ)) (البقره: ۳۴)

بنابراین ابلیس ترک سجده خود را از تکبر و خود بزرگ بینی عنوان کرده ولی برخی از سران صوفیه در مقام دفاع از ابلیس برآمده و ترک سجده را از عشق به خدا دانسته اند!!!

۱۲- مثنوی، دفتر دوم / ۱۱۹ / سطر ۳۰ (طبع کلاله خاور) این مطلب را مولوی در داستان جعلی خود از قول ابلیس به معاویه عنوان کرده البته مولوی در این داستان از معاویه تعریف و تجلیل نموده است.

۱۳- در مقدمه کتاب «نُزْهَةُ الْأَرْوَاحِ وَ رَوْضَةُ الْأَفْرَاحِ...» چنین آمده که «الشهرزوری کان یعتقد انّ الفلسفه و الحکمة قسم من النبوة...» باید دانست همانطور که عارفان حقیقی با عارفان مصطلح تفاوت اساسی دارند، حکماء حقیقی هم با حکماء مصطلح تفاوت دارند.

۱۴- دکتر السید خورشید احمد- ایم- ای.

۱۵- آیا با دو جمله: «یروی عنه...» و نیز «یروی فی بعض الرأفدات ان عمرو بن عاص» در آغاز دو به اصطلاح حدیث با آن مضامین و محتوا، باید منتقدین به ارسطو را، خرد سالانی خام، کج اندیش و بد نهاد عنوان کرد؟ آیا در چنین صورتی ما اصول و قوانین عقل و منطق و ادب را که آنهمه مورد ادعاست، رعایت کرده ایم؟ کاش نویسنده توجه می فرمود که عمرو عاص، بد نهاد

است و ردی‌الولادة و لذا گفتار این خبیث، هیچ ارزشی و اعتباری ندارد نه منتقدین به ارسطو. به علاوه در گفتار امثال ارسطو و بطلمیوس آن قدر مطالب خلاف و خرافی وجود دارد که نزد اهل تحقیق اعتباری ندارد و اظهارات امثال این دو نفر با مقام عصمت انبیاء(علیه السلام) تناقض دارد متأسفانه همان طور که ابن عربی یک عرب بدوی به نام خالد بن سنان را پیامبر معرفی کرده است (فصوص الحکم، فصّ حکمة صمدیّه فی کلمة خالدیّه / ۳۲۴، مکتبه و مطبعة م صطفی البابی الحلبي و اولاده بمصر، الطبعة الثالثة، ۱۴۰۷هـ - ۱۹۸۷) در صورتی که حضرت صادق(علیه السلام) فرمود: «انّ خالداً کان عربياً بدویاً ما کان نبیاً و انّما ذلك شیءٌ یقولہ النّاس» (احتجاجات طبرسی ۲/ ۹۱ و ۹۲، طبع نجف) استاد حسن زاده هم ارسطو و بطلمیوس را به زعم برخی پیامبر معرفی کرده است.

۱۶- دیدیم که در مقدمه کتاب (تزهة الارواح و ....) آمده که «الشهروزی کان یعتقد أنّ الفلاسفة و الحکمة قسم من النبوة»

۱۷- چقدر ناروا و دور از دانش ترازوست که بر مبنای این اظهارات باطل بطلمیوس، به خود جرأت دهیم که در مقام انکار برخی از عقاید حقّه مانند انکار معراج جسمانی و یا بر مبنای گفتار برخی از فلاسفه در مقام انکار معاد جسمانی برآییم.

۱۸- آیا ادعای پیامبری برای امثال بطلمیوس، با این کلمات باطل و خرافه ی آنها، خصلت دین گریزی را برای مستضعفین فکری و دین ستیزی را برای مخالفین تقویت نکرده ایم؟

۱۹- دایرة المعارف بزرگ اسلامی ۵۸۶/۷، سیر حکمت در اروپا ۴۸/۱، مغز متفکر جهان شیعه ۶۹- ۷۴

۲۰- آنها که با وجود مطالب خرافی و باطل فراوان در گفتار امثال ارسطو و بطلمیوس از پیامبری آنها سخن می گویند، می دانند که با این سخنان خود چه ضرباتی به اعتقادات افراد تحصیل کرده ضعف الایمان وارد می کنند و دشمنان اسلام از این اظهارات مخصوصاً با القاب و عناوینی که این آقایان قبل از نام در تألیفات خود به کار می برند، چه سوء استفاده هایی می کنند؟

۲۱- مانند تلاش و کوشش نویسنده محترم که حتی عرفان مصطلح را همسو با قرآن و برهان دانسته اند.

۲۲- آیا با توجه به نام کتاب و اظهارات نویسنده، قرآن و برهان و تمام گفته های به اصطلاح پدر عرفان اسلامی یعنی ابن عربی را تأیید می کند؟ آیا قرآن، فرعون را هنگام غرق شدن معصوم دانسته است؟ آیا قرآن حضرت نوح(علیه السلام) را در دعوت امت خود خطا کار دانسته است؟ آیا قوم نوح «فغرقوا فی بحار العلم بالله» آیا پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) از دنیا رفت و هیچکس را جهت خلافت معرفی نفرمود؟ آیا ابوطالب(علیه السلام) مشرک از دنیا رفت؟ و ... آیا این اظهارات همسوئی با قرآن و برهان است؟

۲۳- دایرة المعارف بزرگ اسلامی ۵۹۹/۷، البته افلاطون استاد ارسطو معتقد به اشتراکی بودن کودکان و زنان و مالکیت بوده است. همان ۹۷/۷.

## پی نوشت های داخل پرائنز:

- ۱- الهی نامه / ۹ شماره ۲۴.
- ۲- سوره ی غافر: ۶۰.
- ۳- رجوع شود به اصول کافی، کتاب الدعاء.
- ۴- سوره ی فاطر: ۱۵.
- ۵- الهی نامه / ۲۱، شماره ۱۲۴.
- ۶- الهی نامه / ۷۸ شماره ۴۳۴
- ۷- همان / ۲۰ شماره ۱۱۷
- ۸- نهج البلاغه، خطبه ۱۰۸، شماره ۱۲، صفحه ۳۳۰، فیض الاسلام.
- ۹- مثنوی دفتر اول / ۴، طبع کلاله خاور
- ۱۰- الهی نامه / ۶۶ و ۶۸، شماره ۳۷۲.
- ۱۱- کتاب التوحید صدوق (باب ثواب الموحّدين و العارفين)، حدیث ۱.
- ۱۲- عیون اخبارالرضا(علیه السلام) ۲ / ۱۳۵
- ۱۳- الهی نامه / ۳۷، شماره ۲۱۷.
- ۱۴- همان / ۷۹، شماره ۴۴۲.
- ۱۵- همان / ۸۰، شماره ۴۵۰
- ۱۶- همان / ۴۸، شماره ۲۷۳
- ۱۷- همان / ۸۰، شماره ۴۴۹.
- ۱۸- همان / ۸۳، شماره ۴۶۷.
- ۱۹- الهی نامه / ۳۳، شماره ۱۹۷.
- ۲۰- همان / ۹۳، شماره ۵۳۷

- ۲۱- الهی نامه / ۳۲، شماره ۱۹۲.
- ۲۲- تذکرة الاولیاء، باب ۷۷، ج ۲ / ۱۵۵.
- ۲۳- اثنی عشریه شیخ حرّ عاملی / ۱۶۷ (چاپ دارالکتب العلمیه، قم، ۱۴۰۰ هـ).
- ۲۴- تمهیدات عین القضاة (طبع عفیف عسیران، انتشارات دانشگاه تهران ۱۹۶۲) / ۲۲۱ الی ۲۲۵.
- ۲۵- الهی نامه / ۹۲، شماره ۵۲۱.
- ۲۶- قرآن و عرفان و برهان از هم جدایی ندارند. آیت الله حسن زاده آملی.
- ۲۷- همان / ۱۹.
- ۲۸- همان / ۱۹ و ۲۰. به نقل از کتاب نُزْهَةُ الْأَرْوَاحِ وَ رَوْضَةُ الْأَفْرَاحِ فِي تَارِيخِ الْحُكَمَاءِ وَ الْفَلَسَفَةِ ۱ / ۵ و ۱۰
- ۲۹- همان / ۱۹ و ۲۰. به نقل از کتاب نُزْهَةُ الْأَرْوَاحِ وَ رَوْضَةُ الْأَفْرَاحِ فِي تَارِيخِ الْحُكَمَاءِ وَ الْفَلَسَفَةِ ۱ / ۵ و ۱۰
- ۳۰- همان، ج ۱، مقدمه ک.
- ۳۱- نُزْهَةُ الْأَرْوَاحِ وَ رَوْضَةُ الْأَفْرَاحِ / ۱۰، پاورقی شماره ۴.
- ۳۲- قرآن و عرفان و برهان از هم جدائی ندارند / ۲۱.
- ۳۳- حسن زاده آملی، حسن، «خیر الاثر در ردّ جبر و قدر» / ۱۳۹
- ۳۴- تفسیر المیزان ۵ / ۲۸۳، ذیل آیات ۱۵ الی ۱۹ سوره ی المائده.
- ۳۵- دایرة المعارف بزرگ اسلامی ۷ / ۵۹۰.
- ۳۶- همان ۷ / ۵۹۵.
- ۳۷- همان ۹ / ۵۶۲.
- ۳۸- همان ۹ / ۵۶۲، ستون یکم
- ۳۹- همان ۹ / ۵۷۷، ستون دوم.
- ۴۰- همان ۹ / ۵۸۰
- ۴۱- همان ۹ / ۵۸۱
- ۴۲- همان ۹ / ۵۸۱

- بعلاوه قرآن کریم؛
- نهج البلاغه فیض الاسلام.
- الكلینی الرازی، محمد بن یعقوب، الاصول کافی، المكتب الاسلامیة، الطبعة الرابعة، ۱۳۹۲ ق.
- شیخ صدوق، محمد بن علی بن بابویه، التوحید الصدوق، ناشر ارمغان طویبی، چاپ اول، بهار ۱۳۸۴.
- شمس الدین محمد بن محمود الشهرزوری، نزهة الارواح و روضة الافراح فی التاريخ الحکماء الفلاسفة، طبع حیدر آباد، الطبعة الاولى ۱۳۹۶ ه و ۱۹۷۶ م.
- حسن زاده ی آملی، قرآن و عرفان و برهان از هم جدایی ندارند، انتشارات قیام، قم، چاپ چهارم، سال ۱۳۸۱.
- حسن زاده ی آملی، الهی نامه، ناشر الف - لام - میم، چاپ اول، ۱۳۸۳، قم، کتابسرای قائم.
- حسن زاده ی آملی، «خیرالاثر در رد جبر و قدر»، مرکز انتشارات دفتر تبلیغات حوزه علمیه قم، ۱۳۷۹.
- تمهیدات عین القضاة، طبع عقیف عسیران، انتشارات دانشگاه تهران.
- البلخی، جلال الدین محمد، مثنوی، طبع کلاله خاور.

محمود شبستری از صوفیان قرن هفتم و هشتم هجری است که بر جاری آن قرن مطالبی عرفان مآبانه بافته است. او بر خلاف آموزه های قرآنی ایده هایی را به نظم کشیده است گاهی در مقوله پندار وحدت موجود (همه خدایی) و دیگر گاه در معرفی ابلیس و یا درستایش محمد(صلی الله علیه و آله و سلم) و در تکلیم موسی(علیه السلام) و در جبر و اختیار بشر در عملکردش و در تقدیرات محتوم با استناد به احادیث مکتب خلافت و تفسیر به رأی آیات ظاماتی را ردیف کرده و نیز با خلط نشأی اولی به نشأی اخری جعل اصطلاح نموده ضد ارزش را ارزش نشان داده است.

و اینک تفصیل مطالب فوق را در مقاله مطالعه فرمایید.



## برخی بافته های عرفان مآبانه محمود شبستری

«آیت الله حاج سید ابراهیم سید علوی»

محمود شبستری از درویش و صوفی های قرن هفتم و هشتم هـ ق است که در عهد دولت اولجایتو و ابوسعید خان می زیست و در شهر تبریز اقامت داشت. او در شبستر زاده شده و در آنجا بمرد و دفن گردید. تاریخ تولد و فوت او معلوم نیست و بنابر کتاب روضات الجنان کربلائی، او پس از سال ۷۳۷ هـ ق در گذشته است. (۱)

کتاب هایی از او مانده که تماماً در ایده های تصوف و عرفان وارداتی از هند و غیره است که مشهورترین آنها، گلشن راز می باشد.

با مرور در آن، و کتاب های دیگر او مانند درس دین، چنان دستگیر می شود که شبستری از افکار ابن العربی مخصوصاً آنچه در فتوحات او آمده که همه اش بر محور وحدت وجود و وحدت موجود (پندار همه خدایی) دور می زند، تأثیر پذیرفته است و ما در اینجا، بر اساس کتاب های مزبور، مباحثی را پی می گیریم و نکته هایی را بر آموزه های قرآن مجید یاد می کنیم.

## ۱- وحدت موجود (همه خدایی):

در فلسفه شرقی که فلاسفه مغرب زمین هم بخصوص در قرون اخیر به آن دامن زده اند وحدت وجود و وحدت موجود و یا پندار همه خدایی، موج می زند. شیخ شبستری این پندار را در پاسخ سؤالاتی که از وی به عمل آمده، سامان داده و نهادینه کرده است.

ناگفته نماند از نظر علمی، دینی و عقیده اسلامی و قرآنی، شک و تردیدی نیست که وجود مستقل و قائم به ذات بدون نیاز به غیر، ذات پاک کبریایی است و بس و هستی بقیه موجودات در عین حال، عطای ربانی و داده سبحانی است که حیّ قیوم، او است و بس. لیکن صوفیه پا فراتر نهاده منکر هستی جز برای خدا شدند و وجود ماسوی را موهوم می پندارند به عبارتی دیگر هستی آنها را انکار و مانند نیش گول که تنها در وهم و خیال آید قلمداد می کنند.

کَلِمَا فِي الْكُونِ وَ هَمَّ أَوْ خِيَالٍ      أَوْ عَكُوسٍ فِي الْمَرَايَا أَوْ ظَلَالِ

هر چه در عالم است، وهم و خیال می باشد و یا عکس هایی در آینه و یا همانند سایه ها است علامه محمد تقی جعفری در انتقاد از منصور حلاج آن صوفی وحدت موجودی می نویسد: آن نی زن شولیده مو (حلاج) در به روی اغیار بسته و با ذکر «یاهو» چله نشسته بدون گفتگو، مخلوق را انکار کرده گاه گاهی گوید خدا منست و در جبهه، جز او نیست و در زیر خرقة، مجنون با لیلی، عاشق با معشوق یکی است. (۲)

محمود شبستری ایده وحدت موجود و یا پندار همه خدایی را در قالب های مختلف شعری ریخته و به مریدانش تزریق می کند و گاهی با سوء استفاده از آیه های قرآن کریم به مغالطه منطقی گرفتار شده و هم آوا با دیگر صوفیه در توجیه «انا الحق گویی» حلاج و امثال او گوید:

أَنَا الْحَقُّ كَشَفَ اسْرَارِ اسْتِ مَطْلُقٍ      جَزَازِ حَقِّ كَيْسْتِ تَا كُوَيْدِ أَنَا الْحَقِّ

همه ذرات عالم مانند منصور حلاج هستند تو در وادی ایمن در آی که ناگاه «انی انا الله» می شنوی بدون شک جز او یکی، نیست.

مَنْ وَ مَا وَ تُو وَ أَوْ هَسْتِ يَكْ چِيزِ      كَهْ دَرِ وَحْدَتِ نَبَاشَدِ هِيْجِ تَمِيْمِيزِ  
جَزَازِ حَقِّ نَيْسْتِ دِيْگَرِ هَسْتِي، الْحَقِّ      هُوَ الْحَقِّ كُو تُو خَوَاهِي يَا أَنَا الْحَقِّ (۳)

## ۲- برخی مغالطه های صوفیه:

از جمله کارهای ناپسند صوفیه مغالطه کاری و بازی با آیات کتاب خداست که آنها را بر مرام غلط خود تطبیق و نوهی تفسیر به رأی کرده اند مثلاً محمود شبستری در توجیه یک مطلب نادرست خود گوید:

نه من می گویم این، بشنو ز قرآن      تفاوت نیست اندر خلقِ رحمن (بیت ۸۸۰) (۴)

مراد او آیه کریمه ی سوم از سوره ملک است که می فرماید:

((الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقًا مَّا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَانِ مِن تَفَاوُتٍ فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَى مِن فُطُورٍ))؛

با برکت است خداوندی که ملک و سلطنت به دست اوست و او بر همه چیز تواناست خدایی که مرگ و زندگی بیافرید تا شما را بیازماید که نیکو عمل ترین شما کیست. او با عزت، بخشنده و آمرزنده است. همان خدایی که هفت آسمان مطابق آفرید تو در آفرینش خدای رحمن تفاوتی نمی بینی. چشم برگردان آیا سستی می بینی!

شما به گلشن راز رجوع کنید و اشعار او را در توجیه مرام خود بخوانید و به تفسیر آیه در کتب مفسران دانشمند مراجعه کنید خواهید دید سخنان او هیچ ربطی به آیه کریمه ندارد.

## ۳- ستایش محمد (صلی الله علیه و آله و سلم):

قرآن کریم حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) را بشری دانسته تربیت شده وحی و سرورش آسمانی که بزرگترین وصفش بنده خدا و رسول الهی بودن اوست.

((قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَٰهٌ وَاحِدٌ فَمَن كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا)) (۵)؛

بگو بی شک من بشری هستم مانند شما به من وحی می شود که معبود شما خدای یگانه است پس هر کس دیدار خدا را امید دارد بایستی کار شایسته انجام دهد و در پرستش پروردگارش احدی را شریک نگرداند.



اما محمود شبستری در شناخت و ستایش رسول خدا پس از دیباچه ای زیبا برگرفته از آیات قرآن و روایات نبوی و علوی (که شاید آن دیباچه از خود او نباشد) چنین سروده:

به صورت چون بشر، معنی ملک بود      نه، بلکه علت بود فلک بود  
کسی کاو را بشر دانست یا گفت      خطا کرد و خطا دید و خطا گفت  
نزول روح در قلبش دلیل است      که هم پیغمبر و هم جبرئیل است (۶)

گویی شبستری برابر مثل معروف «کاتولیک تر از پاپ» حرکت کرده و چنین بر خلاف قرآن سخن گفته است. معلوم می شود این جماعت صوفیه همان دوستان نادانند که دشمنان دانا بهتر از آنانند که می خواهند حرمت شکنی کنند که ضمن تعریف و تمجید تکذیب می نمایند. خدا سزایشان دهد.

#### ۴- کار شیطان و سر لعنت او :

شبستری در این باره نیز با مقدمه ای برگرفته از آیات قرآنی حق را با باطل در آمیخته و رطب و یا بس بافته است او می نویسد شیطان سگی است بر در خانه، تا بیگانگان و اغیار را دور کند (!)

قرآن مجید شیطان را نفرین شده ازل و ابد می داند که از فرمان خدا سر باز زد و گردن کشی کرد:

((قَالَ فَأَخْرَجُ مِنْهَا فَايِّنَكَ رَجِيمٌ وَإِنَّ عَلَيْكَ اللَّعْنَةَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ)) (۷) ؛

فرمود از آن خارج شو، تو رانده شده ای و همانا بر تو باد لعن و نفرین من تا روز جزا.

و نیز قرآن کریم او را از جن می داند نه ملک ((كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ)) (۸):

او از جن و پریان بود بعد، از فرمان پروردگارش سرپیچید.

شبستری در سخنان خود در این باره از معده پر سخن گفته و طامات بافته است.

اولا: او را فرشته ای دانسته به نام عزازیل که بعدا ابلیس نامیده شده است.

ثانیا: او را غیور عشق خوانده و سرپیچی اش را از سجده بر آدم از غیرت او پنداشته است.

ثالثا: لعن و نفرین خدا را دشنام دوست تلقی کرده که هیچ رنجی از آن احساس نمی کند.

رابعا: بر خلاف قرآن که آن لعن و نفرین را ابدی دانسته شبستری برای آن پایان تصور می کند.

خامسا: او را سرهنگ درگاه ربوبی دانسته که همچون شاهان، نامحرمان را دور می سازد و به عبارتی که گذشت شبستری او را سگ درگاه خدا قلمداد کرده است.

سادسا: لعن نفرین خدا را بر شیطان مضر ندانسته است.

سابعا: در سبب سجده نکردن به آدم(علیه السلام) به موسی(علیه السلام) گفت نخواستم مانند تو شوم که تقاضای رؤیت کردی ولی دوام نیاوردی.

ملک بود اول و نامش عززایل کنون ابلیس نامندش به تبدیل

یکی او را غیور عشق حق خواند که حق بگزید وز آدم رو بگرداند

مسکین شبستری در جواب این پندار می توانست بگوید که اگر او عشق به خدا داشت فرمان او می برد همانند فرشتگان که فرمان خدا برده و بر آدم سجده کردند.

((قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ)) (۹):

بگو اگر شما خدا را دوست می دارید پس از من پیروی کنید.

شبستری در ادامه می گوید:

اگرچه کافر است امروز شیطان شود فردا دگر باره مسلمان

از اوّل گرچه آمد شرّ مجمل ولی آخر شود خیر مفصل (۱۰)

ما نمی دانیم شبستری این طامات را از کی و کجا گرفته که چنین شعر بافته و عامیان مثل خود را گمراه کرده است.

## ۵- تکلیم موسی با درخت :

نمونه دیگر از مغلطه کاری های شبستری و دیگر صوفیان هم مسلک او سوء استفاده از قصه های قرآنی و داستان های پیامبران، تکلیم خداوند با موسی است که در قرآن مجید آمده و برخی مفسران صوفی مسلک در تأویلات و اشاراتشان سخنانی دور از ظاهر آیات مطرح کرده اند. (۱۱)

اما مرحوم طبرسی آن مفسر شیعی و دانشمند امامی می نویسد: جز این نیست که موسی سخن خدا را از درخت شنید که خدا کلام را در آن آفرید و درخت را محل آن قرار داد چون کلام عرض است و به محل محتاج می باشد و موسی

دریافت که آن، معجزه ای است که خداوند آن سخن را بیافرید و این بالاترین مرتبه پیامبران است که خدا بلا واسطه با ایشان سخن گوید.

کلام خدا این بود که:

((يَا مُوسَىٰ إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ)) (۱۲):

ای موسی! منم خدا، پروردگار جهانیان.

یعنی خدا با تو سخن می گوید، خدای صاحب عالمیان و خالق آفریدگان که او منزّه از آن است که در محلی حلول کند و او عرض و جسم نمی باشد. (۱۳)

اما جماعت صوفیه این قصه را دست آویز خود کرده و به مغلطه کاری پرداخته اند و «انا الله» گفتن منصور حلاج را به آن قیاس کرده منحرف شده و مردمان ساده لوح را گمراه نموده اند و مدعی شده اند وقتی درختی بی جان، «انا الله» گوید چرا منصور ذی روح نگوید.

روا باشد انا الحق از درختی      روا نبود چرا از نیکبختی (۱۴)

و عطار گفت: مرا عجب آید از کسی که روا دارد از درختی «انا الله» بر آید و درخت در میان نیست چرا روا نباشد که از حسین حلاج در آید و حسین در میان نه! (۱۵)

## ۶- اعتقاد به جبر :

شیعه امامی اثنی عشری، عدلی مذهبند و ظلم و ستم را برای خداوند روا نمی دارند زیرا او دانای حکیم است.

((سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ)) (۱۶)؛

منزهی تو، برای ما دانشی نیست جز آنچه تو ما را آموختی تو توانای حکیم هستی آری شیعه اهل

بیت به عنصر اختیار در انسان معتقدند و آن هم موهبت و تکریم خداوندی است.

در گفتمانی صمیمی با یکی از مدافعان آن مسلک که او نیز دچار مغلطه ای دیگر شده و جبر را در برابر آزادی قرار می داد گفت: مقابل جبر، اختیار و یا تفویض است نه حریت و آزادی گفت: من جایی که آزادی مطلق ندارم چگونه

می توانم اختیار داشته و مورد باز خواست قرار گیرم! او تمثیل لغزانده ای آورد و گفت اگر پدری به فرزندش پول دهد و بگوید برو فلان چیز بخر و اگر جز آن بخری تنبیه خواهم کرد. این درست نیست که او آزادی مطلق نداشته است. (۱۷)

اما ابوالحسن اشعری از بنیان گذاران کلام از مسلمانان تسنن و پیروان او از جمله همین شبستری به جبر مطلق معتقداند. گویا آنان مختار بودن انسان را بر نتافته و آن را با مسئله ی استقلال ذاتی و مسئله ی حریت مطلق عوضی گرفته اند زیرا بدیهی است که جز خدا را در وجود و شئون هستی مستقل دانستن ضد توحید است لیکن فاعل مختار بودن انسان به مشیت الهی و در طول آفرینش پدیده ها، عین توحید و عدل است و احدی از پیروان توحیدی مدعی نشده است که انسان آزاد مطلق است آیا این، ظلم نیست که عمل و کار ما، کار خدا باشد و در عین حال ما مورد مؤاخذه باشیم در صورتی که به حسب فرض اختیاری نداشته ایم؟ هر چند که آزاد بوده و از آن سوء استفاده کرده و بر خلاف فرمان خدا عمل کرده ایم و کیفر به همین مخالفت است. شبستری بر اساس همان اشعری گری، در گلشن راز قطعه ای سروده از بیت ۵۱۰ - ۵۸۸ و به طور متفرقه در بیت های دیگر نیز بر همین منوال تنیده و باطل آراسته است. او در این مثنوی اش رطب و یابس بافته و حق و باطل در هم آمیخته و احیانا آیه های قرآنی (۱۸) را بازیچه ی سخنان خویش قرار داده است. و مریدان عوام خود را در برهوت جهل و جبر رها ساخته که او میدان جبر و اختیار را تشخیص نداده است زیرا معارف را از سرچشمه ی اصلی یعنی پیامبر و اهل بیت مطهر او اخذ نکرده است گلشن راز او از جهاتی چند درخور نقد و بررسی است.

## ۷- اخلاق و عرفان بودایی، برهمایی:

شبستری عملاً مروج اخلاق و عرفان هندی، بودایی، برهمایی است که در آن همه سخن از عشق، شادمانی و فنا و نیستی است که اخیراً با وجود کمبود و گرانی کاغذ چنین کتاب هایی در تیراژ وسیع چاپ و منتشر می شود. (۱۹)

## ۸- خوف و رجاء:

در اخلاق و عرفان اسلامی، انسان میان خوف و رجاء باید زندگی کند و حالت اعتدال اعتقادی و رفتاری بر وی حاکم باشد. از نظر دانشمندان علم اخلاق و معرفت، خوف و رجاء مقام دوم از خود سازی است که تهذیب نفس از رذایل و آراستن آن به فضایل می باشد. او باید در میانه بیم و امید، عمر سپری سازد و به کمال ممکن برسد. (۲۰)

به صراحت آیه های قرآنی خوف از لوازم ایمان است و اگر در حد اعتدال باشد فضیلت می باشد ((وَ خَافُونَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ)) (۲۱)؛ اگر مومن بودید از من خوف داشته باشید.

((وَ أَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ)) (۲۲)؛

اما کسی که از مقام پروردگارش خوف داشت و نفس را از هوا و هوس باز داشت و پیراست همانا بهشت پناهگاه اوست.

و پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود:

((رَأْسُ الْحِكْمَةِ مَخَافَةُ اللَّهِ))؛ سرآغاز حکمت، خوف و بیم از خداوند متعال است.

و نیز فرمود: ((اتَمَّكُمَ عَقْلًا أَشَدَّكُمْ لَهِ خَوْفًا))؛ هر کس از شما عقلی کامل تر دارد خوف او از خدا

بیشتر است. (۲۳)

خوف باید اندازه داشته باشد و اگر نه مذموم است که سازنده نیست و خوف ممدوح در اثر تقوا حاصل می شود و بایستی با رجاء و امید توأم باشد و بیم و امید از یگدیگر جدا نیستند.

خداوند متعال فرمود:

((يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَ طَمَعًا)) (۲۴) و پروردگارش را از روی خوف و امید می خوانند.

و نیز فرمود: ((يَدْعُونَنَا رَغَبًا وَ رَهَبًا)) (۲۵)؛ ما را از روی رغبت و رهبت، و خوف و امید

می خوانند.

و فرمود: ((لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ)) (۲۶)؛ از رحمت خدا نومید نباشید. (۲۷)

اکنون بشنوید شبستری چه می گوید؟ او بر خلاف هدایت قرآن و پیامبر و اهل بیت او صلوات الله علیهم می گوید:

ترسد زو کسی کو را شناسد      که طفل از سایه خود می هراسد (بیت ۵۱۵) (۲۸)

خلاصه سخن او این است که خوف از خدا ناشی از نشناختن اوست و رذیله می باشد که انسان خود را دارای هستی می پندارد و چه تصور کودکانه ای که اگر هستی را تنها از خدا بدانی و خود را موجود ندانی ترس از میان بر می خیزد (وحدت موجود).

شبستری سپس دوزخ و آتش را به سُخره می گیرد و بر این اساس که وجود و هستی از خداست و تو نیز جز خدا نیستی سوختن معنا ندارد که تن و جانی در میان نیست که جز او (خدا) نیست.

ترا از آتش دوزخ چه باک است                      که از هستی، تن و جان تو پاک است (بیت ۵۱۸)

## ۹- نفی اختیار:

شبستری بر پایه تفکر اشعری گری از انسان سلب اختیار نموده و به توهم توحید وحدت موجودی، جبر در عملکرد بشر را عنوان کرده است و این معنا را در مثنوی گلشن راز به طور مکرر آورده است باید توجه کرد که موضوع، خلق عمل و کار انسان است نه چیزی دیگر. او مسئله را چنین مطرح می کند که اگر انسان را مرکب از تن و جان که آن بر مرکب تن سوار است و زمام امور به دست جان است و تکلیف متوجه آن - تصور کنی تو مجوسی و آتش پرست شده ای که به دوئیت قائل هستی در حالی که یکی بیش در میان نیست و او خداست، پس تو و اختیار تو کجاست؟

از آن گویی مرا خود اختیار است	تن من مرکب و جانم سوار است
زمام تن به دست جان نهادند	همه تکلیف، بر من زان نهادند
ندانی کین ره آتش پرستی ست	همه این آفت و شومی ز هستی ست (۲۹)

همان طور که گفتیم او مسئله مجبوریت بشر در آفرینش را با عملکرد اختیاری او بر نتافته و خیال کرده چون آفرینش به اختیار او نبوده پس کار و عمل نیز به اختیار او نیست و او (شبستری) موضوع استقلال ذاتی و وجود به غیر را از هم تفکیک نکرده و می گوید:

کدامین اختیار ای مرد جاهل؟                      کسی را کو بود بالذات باطل (۳۰)

یعنی: کسی که وجودش باطل و بر فناست و مستقلا از خود او نیست چگونه می تواند مختار باشد؟ این ها ناشی از آن است که تو خود را دارای هستی می دانی که تو نیستی، همش خدا است و بس. (همه خدایی)  
چو بود تست یکسر همچو نابود      نگوئی اختیارت از کجا بود؟ (۳۱)  
او در ادامه می نویسد:

کسی را کو وجود از خود نباشد      به ذات خویش نیک و بد نباشد (۳۲)

در واقع، شبستری مسئله به این روشنی را درک نکرده و در باتلاق جبر گرایی افتاده است که میان جبر در آفرینش و جبر در عملکرد فرق است و منافاتی نیست میان اینکه او در ایجاد خود نقشی مستقل نداشته باشد لیکن عملکرد او از روی گزینش وی صورت پذیرد و ابا ملازمه ای نیست میان استقلال خداوند متعال در ایجاد بشر و نفی فاعلیت اختیاری انسان به مشیت و اراده رب متعال.

## ۱۰- مقدرات الهی:

شبستری بر همان پایه اعتقادی سست، بنای لرزان خود را بالا برده و بر سر او فرو ریخته است. او همانند دیگر اشعری مذهبان کار بشر را کار خدا پنداشته و در واقع خواسته نکوهش را از بشر دور سازد و به صراحت می نویسد: مقدرات پیشتر آفریده شده اند و نسبت کارها به ما نسبتی مجازی است که مایی در میان نیست فقط اوست و بس و کار، کار اوست.

ز حال خویشتن پرس این قدر چیست      وز آن جا باز دان که اهل قدر کیست  
هر آن کس را که مذهب غیر جبر است      نبی فرمود کو مانند گبر است (۳۳)

## ۱۱- روایت های اهل سنت:

شبستری در ارائه ی این عقاید از روایت های مکتب خلفا بهره بر گرفته است.

عبد الله بن عمر بن خطاب گفت:

«قدّر الله عزّ و جلّ المقادیر قبل ان یخلق السماوات و الارض بخمسين الف سنه» (۳۴)؛

خداوند مقدرات را پیش از پنجاه هزار سال از آفرینش آسمان ها و زمین آفریده و اندازه گیری کرده است.

این روایت نیز از او است:

«التقدريّة مجوس هذه الأمة ان مرضوا فلا تعيدوهم و ان ما توا فلا تشهدوهم» (۳۵)

قائلین به قدر مجوسیان این امت اند اگر مریض شدند عیادتشان نروید و اگر مردند بر جنازشان

حاضر نشوید.

و انس ابن مالک گفت: «التقدريّ اوله مجوسی و اخره زندیق» (۳۶)

و در روایت چهارم همین انس گفت:

«التقدريّة الذين يقولون الخير و الشر بأيدينا» (۳۷)؛

قدریه کسانی هستند که می گویند خیر و شر و نیک و بد در دستان ما است.

قطع نظر از صحت سقم این احادیث و اخبار و این که قدر چیست و قدریه کیستند؟ (۳۸) باید دید موضوع خلق افعال و اعمال توسط بشر که یک بحث کلامی است کار کیست و نظر اهل بیت در آن زمینه چیست بدون تردید، حدیث چهارم مورد قبول شیعه ی امامیه نیست زیرا آنان انسان را در انجام کار نیک و بد مختار می دانند لیکن مستقل و بی نیاز از امداد خدا نه «كَلَّا نُمَدُّ هَؤُلَاءِ وَ هَؤُلَاءِ مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ وَ مَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ» (۳۹)؛ همه را امداد می رسانیم اینان را و آنان را از داده های پروردگارت. همچنان که در تقدیر افعال و اندازه گیری اعمال، قبل از آفرینش آسمان ها و زمین هرگاه مراد علم باری تعالی باشد بر خلاف پندار منسوب به خیام: علم ازلی را علت عصیان دانستن ز غایت جهل بود و همچنان که مورد حدی، کسانی هستند که استقلال انسان را در آفرینش اعمال و به وجود دو مبدأ خیر و شر اعتقاد دارند که به راستی مجوسیند و از رحمت خدا دور.

## ۱۲- حدیث اهل بیت (علیهم السلام)

ابوحنیفه به خانه ی امام صادق (علیه السلام) وارد می شد در آستانه، موسی (علیه السلام) را دید و او پسر بچه ای بود ابوحنیفه با خود گفت اینان (شیعه) می پندارند امامانشان در کودکی هم دارای علم و دانش اند اکنون من این پسر بچه را می آزمایم. ابوحنیفه از امام موسی الکاظم (علیه السلام) مسائلی پرسید و امام جواب داد و او بعداً پرسید ای فرزند رسول خدا گناه و معصیت از کیست؟ ابوحنیفه گفت او (موسی ابن جعفر) به من نگریست و فرمود: یا از خدا است و



یا از بنده ی او و یا از هر دو اگر از خدا می بود او گرامی تر از آن است که بنده را که جنایتی نکرده مورد مؤاخذه قرارش دهد و اگر از هر دو می بود او عادل تر از آن است که بنده اش را در کاری که خود با وی شریک بوده بازخواست کند پس، از آن سه احتمال این می ماند که معصیت از بنده است اگر او را آمرزید لطف کرده و اگر کیفر نمود با عدل و داد رفتار فرموده است ابوحنیفه گفت چشمان من اشک بار شد و خواندم:

«ذُرِّيَّةَ بَعْضِهَا مِنْ بَعْضٍ» (۴۰)؛

نسلی است برخی از برخی دیگر و خدا شنوای داناست. (۴۱)

امام جعفر صادق (علیه السلام) در تفسیر آیه ۸۳ سوره ی نساء:

((وَلَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ لَاتَّبَعْتُمُ الشَّيْطَانَ إِلَّا قَلِيلًا))؛

و اگر فضل و مهربانی خدا بر شما نبود جز اندکی پیرو شیطان می بودید در پاسخ سائلی فرمود تو از قدر پرسیدی و آن، از دین من نیست و نه از دین پدرانم. و احدی از اهل بیت خود را نیافتم که به آن قائل باشند. (۴۲)

### ۱۳- جبر و تفویض و نفی هر دو:

موضوع جبر و اختیار و به عبارت دیگر جبر و تفویض در مکتب اهل بیت پیامبر بدون کوچک ترین محذور عقیدتی و عملی چنین حل شده: که نه انسان از مکانت بندگی گامی فراتر می نهد و نه تنوید و دوگانه پرستی در نظام اعتقادی پیش می آید و نه ظلم و ستمی به ساحت قدس ربوبی نسبت داده می شود که به نص قرآن کریم:

((ذَٰلِكَ بِمَا قَدَّمْتُمْ يَدَاكَ وَأَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِيدِ)) (۴۳)؛

آن، نتیجه ی عمل کرد و تقدیمی دو دستان تو است و همانا خداوند به بندگان ستم کننده نیست. (۴۴)

شبستری از این حدیث محکم کلامی شیعه بی اطلاع بوده که فرمودند:

((لا جبر و لا تفویض بل امر بین الأمرین)) (۴۵)؛

نه جبر است و نه تفویض و واگذاری مطلق بلکه امری است میانه ی آن دو.

مشکل این آقایان آن است که از اهل بیت که حافظان وحی اند بریده اند و به دیگران که بیگانه از آموزه های آنها، پیوسته و ضایعه آفریده اند.

امام رضا(علیه السلام) در پاسخ سؤال از جبر و تفویض یک قاعده بیان فرمود: من برای شما معیاری ذکر می کنم که با ملاحظه آن با هیچ کس اختلاف نکردید و به ستیز بحثی بر نخواستید مگر اینکه بر او غلبه یافتید.

خداوند عزوجل با اکراه و زور اطاعت نشده و با مغلوبیت هم مورد نافرمانی واقع نشده است و در سلطنت خود بندگان خود را رهای رها هم نساخته او مالک اصلی هر آن چیزی است که بندگان را مالک فرموده و قادر واقعی است به آنچه آنان را به آن توانا کرده است پس اگر بندگان، فرمان او بردند او ایشان را هل نداده و مانع هم نگشته است و اگر او را نافرمانی کردند هرگاه می خواست میان آنان و این نافرمانی مانع شود، می توانست چنین کند و اگر مانع نشده و آنان با آزادی نافرمانی او کردند او نیست که آنان را به گناه انداخته است فقط آزادشان گذاشته است. این روایت صراحت دارد در این که خداوند سبحان بندگان را توانا ساخته و چنان که به صراحت فرمود آنان در کارها مختارند و هرگز او (تعالی) میان آنان و معصیت مانع نگشته است با این که می توانست چنان کند. (۴۶) آنگاه امام رضا(علیه السلام) به حدیث جدش امام صادق(علیه السلام) مبنی بر نفی جبر و تفویض و اثبات امر میان آن دو اشاره کرده که فرمود: اگر کسی به جبر گرایید کافر است و کسی که گفت کار، به بشر واگذاشته شده و او مستقل است، مشرک می باشد و مقصود از امر میانه، آن است که انسان راهی به انجام مأموریت داشته باشد و از آنچه نهی شده بتواند خودداری کند و در این خصوص اراده و مشیت از خداست که نسبت به طاعات رضایت به آن ها است و نسبت به معاصی و گناهان، نهی از آن ها و خشم برای انجام آن ها است و هر بنده هر کار خوب یا بدی که می کند خداوند را در آن قضایی است یعنی حکم به پاداش می کند و یا کیفر در دنیا و آخرت. (۴۷)

پس مراد از وجود راه در کلام امام آن است که به او قدرت و توان داده که کار را انجام بدهد یا ندهد که در این صورت پاداش یا عذاب، معقول است و هیچ شبهه و مشکلی پیش نمی آید.

## ۱۴- رؤیت خدا:

آبشخور شبستری در مسائل کلامی و عقیدتی روایت های مکتب خلفا است که دیدن خدا را با دو چشم سر ممکن می دانند و به آیه های متشابه که بایستی به آیه های محکم ارجاع شوند، است ناد جسته و گفته اند اگر در دنیا رؤیت ممکن نباشد در آخرت ممکن است.

((وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاطِرَةٌ)) (۴۸)؛

صورت‌هایی در آن روز، شاداب و شاداند و به پروردگارشان نگران.

اما شیعه امامیه رؤیت را چه در دنیا و چه در آخرت ناممکن می‌داند زیرا که او جسم و جسمانی و ماده و مادی نیست و دارای سمت و جهت نمی‌باشد که مصحح رؤیت فراهم گردد. ((لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ)) (۴۹)؛ همانند او چیزی نیست.

((لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ)) (۵۰)؛

اما شبستری بر همان اوهام خود چنین بافته است: نعمت حق را ناسپاسی مکن که تو حقیقت را به نور حق می‌توانی بشناسی که جز او عارف و معروف چیزی نیست (وحدت) بیت‌های ۴۱۵ و ۴۲۴.

«الستُ بر بکم» ایزد چرا گفت	که بود آخر؟ که آن ساعت بلی گفت
تو بستنی عقد و عهد بتدکی دوش	ولی کردی به نادانی فراموش
کلام حق بدان گشته است منزل	که با یادت دهد آن عهد اول
اگر تو دیده‌ای حق را به آغاز	در آنجا هم توانی دیدنش باز
صفتش را بین امروز اینجا	که تا ذاتش توانی دید فردا
و گرنه رنج خود ضایع مگردان	برو بنیوش «لا تهدی» ز قرآن

خلاصه آنکه در عالم الست یک چیز بیش نبود که «الست» گفت و همو بلی گفت. اگر امروز صفات حق را دیدی فردای قیامت ذات او را خواهی دید و گرنه خود را معطل نکن گوش به قرآن کن که فرمود:

((إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَا كُنَّ اللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ)) (۵۱)؛

تو هر که را خواستی هدایت نمی‌کنی لیکن خدا هر که را بخواهد هدایت فرماید. البته آیه ربطی به مدعای او ندارد و آن سوءاستفاده از قرآن و تفسیر به رأی اوست.

## ۱۵- جعل اصطلاحات (بت):

جماعت صوفیه برای خویش و بر مسلک پوشالی عرفانی خود ساخته اصطلاحاتی جعل کرده و بر خلاف منطق توحیدی قرآن برخی ضد ارزش‌ها را، ارزش تلقی کرده‌اند.

اساس دعوت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) طی بیست و سه سال مبارزه با شرک و بت پرستی بوده و حتی مشرکان عصر رسالت با ساختن افسانه غرانیق نتوانستند در برابر سدّ محکم توحید خلل وارد سازند اما قرن بعد در پوشش عرفان کاذب و اصطلاح کردن بُت در فرهنگ مسلمانان آشفتگی ایجاد کردند و شبستری عمده ترین کسی است که این اصطلاحات به اصطلاح عرفانی را نهادینه کرد و آنها را سامان داد او طی ابیاتی در گلشن راز سخن از بُت و شراب و زَنار (صلیب) و ترسا بچه و... به میان آورده و بسیاری از خواص شاعران تشیع را فریفته و آنان هم، چنان امور را اصطلاح کردند مثلاً شبستری می گوید:

بُت اینجا مظهر عشق است و وحدت	بود زَنار بستن عهد خدمت
چو کفر و دین بود قائم به هستی	بود توحید عین بت پرستی
نکو اندیشه کن ای مرد عاقل	که بت از روی هستی نیست باطل
بدان کایزد تعالی خالق اوست	ز نیکو هر چه صادر گشت نیکوست
مسلمان گر بدانستی که بت چیست	بدانستی که دین در بت پرستی است (۵۲)

یعنی: اگر کفر و دین انسان وابسته به وجود و هستی خود او بوده باشد و بشر در برابر خدا هستی جداگانه داشته باشد، توحید و بت پرستی یکی می شود! ولی تو نیستی، خدا هست و بس (وحدت موجود) و هرگاه نیکو اندیشه کنی و عقل خود به کار بندی بت از این حیث که هست باطل نیست او تجلی خدا بلکه خود خدا است که خالق و آفریدگار او خداست و از خدا جز نکویی صادر نمی شود و اگر مسلمان حقیقت بت را می دانست، پی می برد که دین در بت پرستی است!!

اولاً: جناب شیخ این سخن را چه کسی گفت که بت مظهر عشق و یکپارچگی است؟ قرآن کریم خدای یگانه را رمز وحدت و یکپارچگی می داند (لا اله الا هو) بقیه معبودهای خیالی ساخته و پرداخته مغزهای معلول بشری است و برای تفرقه ایجاد شده است تا ابوجهل ها در جامعه بر سر خود کلاهی فراهم نمایند.

ثانیاً: بستن زَنار در مسیحیت و نظام دینی غرب استعمارگر عهد خدمت است برای چه کسی؟ شگفتا در روزگار شبستری استعمار غرب و بریتانیا نهادینه نشده بود و او چنین گفته اگر امروز گفته شود زَنار و صلیب بستن می تواند نشانه خدمت

به بیگانه باشد چون پادشاه وهابی سعودی صلیب بر گردن با خانواده سلطنتی انگلیس عکس گرفته و در برابر دوربین ظاهر شده است.

ثالثاً: باز تو (شبستری) سخن خود را مبنی بر وحدت موجود تکرار کردی و هستی هر چند تبعی و عطائی ما سوا را منکر شدی و در صورت بود اشیاء، بت پرستی و توحید را یکی انگاشتی.

رابعاً: بت از خدا صادر نگشته و قرآن درباره آفریده ها واژه صدور به کار نبرده و این از واردات فلسفه یونانی است که از آن، قاعده استخراج کرده اند (الواحدُ لا یصدرُ منه الا واحد) بله بت یا از سنگ یا چوب و یا هر ماده دیگر ممکن است باشد و آن را خدا آفریده و لیکن به عنوان بت، ساخته انحرافی بشر مشرک است برای اینکه مردم را از خدای یگانه دور گرداند.

آری ای شیخ، مسلمان می داند که بت چیست همان: هبل، لات، منات و دیگر بت هایی است که آل سفیان آنها را برای انحراف از توحید و مکتب یکتا پرستی مطرح کرده اند و هرگز در دین حق، بت پرستی جایگاهی ندارد. زیرا پیامبر اعظم (صلی الله علیه و آله و سلم) در طول حیات رسالی خود با بت و بت پرستی در پیکار بوده و سرانجام آنها را پایین کشیده است.

## ۱۶- شراب و باده:

قرآن مجید درباره می و شراب در دو نشئت و حیات دنیوی و اخروی سخن به میان آورده است.

### ۱- نشئت دنیا:

در نشئت دنیا و در شریعت و برنامه زندگانی بشر و برای خود سازی و تربیت و پالایش نفس از پلیدی ها و ناپاکی ها آن را حرام و ممنوع دانسته است. واژه های خمر، باده، شراب و نوشیدنی های خاص که موجب سُکر و مستی می شوند نجس بوده و اجتناب از آنها واجب است.

((يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَإِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِن نَّفْعِهِمَا)) (۵۳)؛

از تو راجع به خمر و قمار می پرسند، بگو در آن دو گناه بزرگی است و برای مردم سودمندی هایی هم هست اما گناه آن دو از سودشان بیشتر می باشد.

((يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ)) (۵۴)؛

ای کسانی که ایمان آورده اید جز این نیست خمر، می و باده و قمار و بت های بر پا شده و قرعه کشی های قمارگونه از کارهای پلیدی اند و از عملکرد شیطان می باشند از آن دوری جوید شاید رستگار شوید.

((إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ وَيَصُدَّكُمْ عَن ذِكْرِ اللَّهِ وَعَنِ الصَّلَاةِ فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ؟)) (۵۵)؛

جز این نیست شیطان می خواهد به واسطه خمر و می و قمار میان شما دشمنی ایجاد کند و خدا را از یاد شما ببرد و از نماز بازتان بدارد آیا دست بردار هستید؟

((هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً لَّكُمْ مِنْهُ شَرَابٌ وَمِنْهُ شَجَرٌ فِيهِ تُسِيمُونَ)) (۵۶)؛

اوست که از آسمان آبی فرو فرستاد از آن برای شما نوشیدنی فراهم می شود و از آن گیاه و درخت می روید و در آن می چرانید. در این آیه آب آشامیدنی و آبیاری مراد است. آن بود مختصری از آیات ذکر حکیم در باره خمر و می، و باده و شراب حرام در حیات دنیوی که پلید و ناپاک است و سُکر و از خود بیخودی را سبب می شود و عقل و هوش از سر انسان می پراند.

آری، در نشئه دنیا سخن از نزول برکت آسمانی نیز هست که چشمه ها از آن روان می شود و برای انسان و حیوان و نبات مایه زندگی فراهم می گردد. (۵۷)

## ۲- نشئه آخرت:

در قرآن کریم از واژه های خمر، شراب و هم معنی های آنها مانند رَحِيقٌ مَخْتومٌ (بطری های لاک و مهر شده) و حمیم یعنی آب گرم و سوزان و امثال آن در دو بُعد پاداش و کیفر سخن به میان آمده به عنوان نعمت اخروی و یا کیفر و سزای دوزخی مطرح اند.

((مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وَعَدَ الْمُتَّقُونَ فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ مَّاءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَأَنْهَارٌ مِنْ لَبَنٍ لَّمْ يَتَغَيَّرَ طَعْمُهُ وَ أَنْهَارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ وَأَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى)) (۵۸)؛

توصیف بهستی که پارسایان وعده داده شده اند چنین است که جویبارهایی در آن روان است از آب زلال که بو نمی گیرد و جوی هایی از شیر که مزه اش دگرگون نشود و نهرهایی از شراب که برای نوشندگان لذت بخش و گوارا است و جوی هایی از عسل صاف شده... آیا اینها مثل کسانی اند که در آتش جاویدانند و از آب گرم و سوزاننده که روده هایشان پاره پاره می کند هماننداند؟!

((إِنَّ الْأُبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ عَلَى الْأَرَائِكِ يَنْظُرُونَ تَعْرِفُ فِي وُجُوهِهِمْ نَضْرَةَ النَّعِيمِ يُسْقَوْنَ مِنْ رَحِيقٍ مَخْتُومٍ خَتْمُهُ مِسْكٌ وَ فِي ذَلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ وَ مِرَاجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ)) (۵۹)؛  
 همانا نیکان در نعمت اند، بر تخت های آراسته لم داده می نگرند خرمی نعمت را در چهره هایشان می شناسی، از شرابی خالص و لاک و مهر شده سیراب می شوند که مهر آن مشک خوشبو است و در چنین وضع باید رقابت کنندگان، چشم و هم چشمی کنند و چاشنی آن از تسنیم است همان چشمه ای که مقربان از آن نوشند.

((فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَ مَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَارًا أَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا وَإِنْ يَسْتَغِيثُوا يُغَاثُوا بِمَاءٍ كَالْمُهْلِ يَشْوِي الْوُجُوهُ بِئْسَ الشَّرَابُ وَ سَاءَ مُرْتَقًا)) (۶۰)؛

هر که خواست ایمان آورد و هر که خواست کفر بورزد ما همانا برای ستمگران آتشی فراهم کرده ایم که سراپرده هایش آنان را احاطه کرده و در بر گرفته است و اگر آبی خواهند از آبی مانند مس گداخته که صورت ها را بریان کند پذیرایی شوند چه نوشیدنی بدی و چه آشامیدنی زشتی.

شیخ شبستری در ابیاتی در پاسخ سوالی از شراب و شمع و شاهد و خراباتی شدن پاسخ هایی صوفیانه و قلندرانه گفته،

مثلاً: بخور می، و ارهان خود را ز سردی که بد مستی به است از نیک مردی (۶۱)

که پر است از تناقضات.

در قرآن کریم از شراب ظهور یعنی پاک و به دور از عوارض و ضایعات سخن به میان آمده است که آن خالی از سُکر و مستی است لیکن او (شبستری) صریحاً بد مستی را بهتر از نیکمردی و تقوا دانسته است.

اما موضوع ترسا بچه و مُعْبِجَه و امثال آن در اشعار صوفیان مدعی عرفان قصه ای طولانی دارد.

بُت ترسا بچه نوریست باهر که از روی بُتان دارد مظاهر (۶۲)

## پی نوشت ها:

- ۱- رک. روضات الجنان و جنات الجنان، حافظ حسین کربلائی تبریزی، تصحیح تعلیق سلطان القرائی ۸۸/۲ و غیره و رک. بخش تعلیقات ۵۳۲ سال ۱۳۸۳ ش، ستوده تبریز
- ۲- رک. مبدأ اعلی یا پشتیبان نهائی بشر، محمد تقی جعفری/۱۱ سال ۱۳۳۷ شمسی تهران.
- ۳- مجموعه آثار شیخ محمود شبستری، گلشن راز ۸۵ و ۸۶ به اهتمام موحد، طهوری تهران.
- ۴- گلشن راز/ ۱۰۳
- ۵- کشف: ۱۱۰/۱۸
- ۶- درس دین، محمود شبستری ۴۳ و ۴۶ کنزالحقایق به کوشش محمد علی صفیر
- ۷- حجر: ۳۴/۱۵ و ۳۵:
- ۸- کشف: ۵۰/۱۸
- ۹- آل عمران: ۳/۳۱
- ۱۰- کنزالحقایق / ۱۲۶-۱۳۲
- ۱۱- رک. روح البیان، حقی ۴۰۲/۶ چاپ هفتم ۱۱۰۵ ق دار احیاء التراث. بیروت
- ۱۲- قصص: ۳۰/۲۸
- ۱۳- مجمع البیان طبرسی مجلد ۴ - ۲۵۰ و ۲۵۱ تصحیح محلاتی دار احیاء التراث ۱۳۷۹ بیروت.
- ۱۴- مصحح گلشن راز در انتساب این بیت به شبستری و حتی عطار به استناد تحقیق آقای کدکنی تردید دارد. رک / ۳۶ و ۱۳۵.
- ۱۵- گلشن راز مقدمه مصحح ۳۶.
- ۱۶- بقره: ۳۲/۲
- ۱۷- این گفتمان صمیمی در کنگره مرحوم سید علی قاضی طباطبائی پیش آمد و طولانی است مختصری را آوردیم.
- ۱۸- همین کار در کتابچه ای به نام نصیحت های شیطان که متأسفانه با نظارت وزرات ارشاد و در قم چاپ شده آمده است در آنجا صفحه ۵۶ مخترع شیشه بر اساس آیه ۴۴ سوره نحل، شیطان معرفی شده است که هیچ ربطی ندارد.
- ۱۹- رک. جی، پی، واسوانی کتاب در پناه او ترجمه حمیدا نشر کلک آزادگان ۱۳۸۹ چاپ نهم تهران و دیگر اثر او به نام زندگی پس از مرگ ترجمه مقدم، نشر حمیدا او مسلمانان ایرانی و فارسی زبان را به تناسخ بودائی معتقد می سازد.
- ۲۰- رک. جامع السعادات مهدی نراقی ۲۰۸۱ چاپ نجف
- ۲۱- آل عمران: ۱۷۵/۳
- ۲۲- نازعات: ۴۰/۷۹ و ۴۱
- ۲۳- همان کتاب / ۲۲۴ و ۲۲۵.



۲۴- سجده: ۱۶/۳۲

۲۵- انبیاء: ۹۰/۲۱

۲۶- زمر: ۳/۳۹

۲۷- همان کتاب و دیگر کتابهای اخلاقی علمای اسلام.

۲۸- گلشن راز / ۸۸ و ۸۹.

۲۹- بیت ۵۲۴ - ۵۲۶

۳۰- بیت ۵۲۷

۳۱- بیت ۵۲۸

۳۲- بیت ۵۲۹

۳۳- بیت ۵۳۹-۵۴۵

۳۴- الفردوس بمأثور الخطاب، دیلمی ۲۰۸۱۳ حدیث ۴۵۹۱.

۳۵- همان ۲۳۷ حدیث شماره ۴۷۰۵.

۳۶- همان، حدیث شماره ۴۷۰۴.

۳۷- همان / ۲۳۸ حدیث شماره ۴۷۰۶.

۳۸- رک. کتاب الشیعه بین الأشاعره و المعتزله ، هاشم معروف حسنی ، دارالقلم بیروت ۱۹۷۸م.

۳۹- اسراء: ۲۰/۱۷

۴۰- آل عمران: ۳۴/۳

۴۱- الانوار البهیة فی تواریخ الحج الاهیة، عباس قمی ۱۶۴ مشهد.

۴۲- تفسیر عیاشی ۲/۲۶۱، تصحیح محلاتی اسلامیة.

۴۳- حج: ۱۰/۲۲

۴۴- رک. احتجاج طبرسی، احتجاج امام هادی(علیه السلام) و ۴۵۱/۲ نشر مرتضی.

۴۵- توحید صدوق / ۳۶۲

۴۶- رک. و نحل: ۹/۱۶

۴۷- رحیق مختوم به شراب ناب خالی از الکل سُکر آور و هوش عقل زایل کننده معنا شده نوشیدنی ای که صرع و سردرد را موجب نمی شود

همانند شاب و باده دنیوی که سبب زوال عقل و هوش می شود رک. روح البیان ۱۰/۳۷۱ و ۳۷۳ و مجمع البیان ۱۰/۴۵۵. و رک. واژه های

کأس و جام و مواردی که در آنها شراب طهور بیان شده است.

۴۸- قیامت: ۲۲ و ۲۳/۷۵

۴۹- شوری: ۱۱/۴۲

۵۰- انعام: ۱۰۳/۶

۵۱- قصص: ۵۶/۲۸

۵۲- آیات ۸۶۳-۸۶۹

۵۳- بقره: ۲/۲۱۹

۵۴- مائده: ۵/۹۰

۵۵- مائده: ۵/۹۱

۵۶- نحل: ۱۶/۱۰

۵۷- رک. به کتاب وعاظ السلاطین و نقد آن از علامه عسگری.

۵۸- انسان: ۴۷/۱۵

۵۹- مطففین: ۸۳/۲۲-۲۸

۶۰- کهف: ۱۸/۲۹

۶۱- آیات ۸۰۴-۸۶۱

۶۲- ۹۶۹-۱۰۰

آیا مدافعان فلسفه و عرفان رایج و مصطلح به این فکر افتاده اند که بخش مهمی از بی دقتی هایی که به مخالفان نسبت می دهند ناشی از این است که افکار ناتمام خود را معیار سنجش صحت و سقم اندیشه های دیگران قرار داده اند؟

((فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ))<sup>(۱)</sup>

\*\*\*

## فلاسفه و عرفا عقل گریز هستند یا مخالفان فلسفه و عرفان؟

### استاد حکیمی فر (محقق و پژوهشگر)

همت این سلسله نوشتارها این است که نشان دهد پایه های مهم و اساسی فلسفه و عرفان مصطلح غیر برهانی و ناشی از خطاهای ذهنی است.

توجه: این بدان معنا نیست که نویسندگان این نوشتار عاری از خطاهای ذهنی است بلکه این ناقدین هستند که می توانند با تعاون در اصلاح اندیشه ها بیراهه های ذهنی را مشخص کنند؛ و این چیزی نیست جز آزاد اندیشی.

((يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا... تَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَ التَّقْوَىٰ وَ لَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَ الْعُدْوَانِ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ))<sup>(۲)</sup>

**توجه:** برای این که در مراحل پیچیده بحث های فلسفی و عرفانی دچار سردرگمی نشویم باید از همان اول و ریشه پایه های محکمی بنا کنیم تا در مساله های بغرنج با ارجاع به محکمت راه را پیدا کنیم.

## جغرافیای کلی مباحث:

در گام اول بحث از تعریف فلسفه و تعقل و رابطه این دو شروع شده و در گام های دیگر بعد از تعاریف بدیهی و برهان به بررسی اصالت وجود و تشکیک در وجود و دلایل هر یک پرداخته خواهد شد و نشان داده خواهد شد که فرضیه اصالت وجود و تشکیک در وجود غیر برهانی هستند و در گام آخر بعد از تقریر معانی متفاوت وحدت وجود تا بدان جا خواهیم رسید که:

وحدت وجود اطلاقی نه تنها نظریه ای برهانی نیست بلکه نظریه ای برهان ستیز و خرد ستیز است.

**توجه:** پایه این نوشتار بر اختصار و همت بر بررسی موارد مبتلا به است و اگر لازم آید تفصیل آن در آینده فصل فصل بیان خواهد شد لذا فقط نظرات مبتلا به طرح شده و تجزیه و تحلیل و گاهی نقد خواهند شد تا موجبی برای اصلاح اندیشه ها باشند.

\*\*\*

اما نوشتار حاضر نمونه ای از خطاهای ذهنی بسیار رایج و فراگیر مدافعان فلسفه و عرفان را تذکر داده و نشان خواهد داد که:

فلسفه همان تعقل نیست و نفی فلسفه نفی تعقل را به دنبال ندارد و مخالفان فلسفه و عرفان را مخالف عقل و برهان جا زدن مغالطه ای آشکار و عملکردی بسیار قبیح است.

## تعریف فلسفه:

### فلسفه تعاریف متعددی دارد مثل:

۱- اعلم أن الفلسفة استكمال النفس الإنسانية بمعرفة حقائق الموجودات على ما هي عليها و الحكم بوجودها تحقيقا بالبراهين لا أخذا بالظن و التقليد بقدر الوسع الإنساني.<sup>(۳)</sup>

۲- الحكمة الإلهية علم يبحث فيه عن أحوال الموجود بما هو موجود و موضوعها الذي يبحث فيه عن أعراضه الذاتية هو الموجود بما هو موجود و غايتها معرفة الموجودات على وجه كلي و تمييزها مما ليس بموجود حقيقي.<sup>(۴)</sup>

۳- هستی شناسی عقلی<sup>(۵)</sup>

۴- ...

آیا این تعاریف به یک معنا بر می گردند یا نه؟ در حال حاضر حاجتی به بررسی این مطلب نیست تنها ذکر این نکته لازم است که تعاریف فلسفه یا جامع نیستند یا مانع نیستند یا ...

یکی از تعاریف رایج و پر طرفدار در این زمانه که موجبی برای خطاهای ذهنی دیگر شده این است که:

«فلسفه هستی شناسی عقلی است»

## سؤال: مراد از عقل چیست؟ و مراد از هستی شناسی چیست؟

می دانیم که کلمه عقل و هستی شناسی از کلمات متشابه هستند هم چنین می دانیم که به کار بردن کلمات متشابه در تعریف نادرست است و همین پایه می تواند موجبات خطاهای ذهنی متعدد دیگری شود. توضیح مطلب:

### معانی عقل:

عقل معانی متعددی دارد برخی از معانی عقل عبارتند از:

۱- گاهی عقل به قوه ادراک گفته می شود و مراد از آن درک و فهم است. ادراک در این معنا اعم است.

پس: تعقل = ادراک مطلق

۲- گاهی عقل به قوه ادراک کلیات گفته می شود. عقل = مدرک کلیات

پس: تعقل = ادراک کلیات

۳- گاهی عقل به قوه ادراکی که مبتنی بر تصور و تصدیق است گفته می شود و مراد از آن همان تفکر است.

پس: تعقل = تفکر

**توجه:** هرگاه تفکر مبتنی بر اصول محکمی صورت گیرد حتما نتیجه آن درست خواهد بود ولی می دانیم که تفکر

گاهی به نتیجه نادرست هم می رسد لذا در این معنای از عقل می توان گفت که عقل خطا می کند.

۴- گاهی عقل به قوه ادراکی که مبتنی بر تصور و تصدیق است گفته می شود ولی باضافه این نکته که عقل دارای

بار ارزشی مثبت است. در این معنای از عقل خطا راه ندارد بلکه این عاقل و رونده راه است که خطا می کند یعنی

این انسان است که به جای استفاده از تعقل از توهم و تخیل و ... استفاده کرده و فکر می کند که تعقل کرده است.

پس: تعقل = تفکر صحیح = تفکر برهانی

توجه: این معنا غیر از معنای دیگری از عقل است که گفته می شود: عقل نوری خارج از ذات انسان است که هرگز

خطا نمی کند و ...

۵- باز هم معانی دیگری برای عقل و تعقل وجود دارد که تفصیل آن با اجمال این نوشتار سازگار نیست.

سؤال: آقایان مدافع فلسفه و عرفان کدام یک از معانی عقل و تعقل را اراده می کنند؟

**توجه:** آقایان در همین جایگاه باید موضع خود را معین کنند تا در آینده خطای ذهنی ناشی از ابهام این کلمات گریبان گیرشان نشود. توضیح این که در جای خود خواهیم دید که مدافعان فلسفه و عرفان در بحث های متفاوت متناسب با اشکالی که بر آنها وارد می شود در مقام دفاع از خود معانی متفاوتی را از عقل اراده می کنند تا بتوانند از اشکالات وارده طفره بروند. لذا برای جلوگیری از مغالطه اشتراک لفظی عقل در همین قدم اول تعریف دقیقی از فلسفه و عقل باید ارائه شود تا هر جا خواستند از آن معنا عدول کنند تذکر داده شود.

**تذکر:** همان طور که قبلا اشاره شد «هستی شناسی» هم کلمه ای مبهم است و شامل تعمیر دوچرخه و تعمیر سماور و حل مسایل ریاضی و ساختمان سازی و علم کلام و خیلی موارد دیگر هم می شود لذا این کلمه هم باید شفاف سازی شود و به همین خاطر است که در برخی تعاریف فلسفه گفته می شود:

((الحكمة الإلهية علم يبحث فيه عن أحوال الموجود بما هو موجود))<sup>(۶)</sup>

**تذکر:** با غمض عین از اشکالات تعریف فلسفه به «هستی شناسی عقلی» می توان مراد را چنین تعبیر کرد که:

مراد از کلمه «عقلی» در تعریف یاد شده «برهانی» بودن و «تعقل» به معنای «تفکر برهانی» است ولی ادعا این نیست که همه گزاره های فلسفی برهانی هستند بلکه سعی بر این است که گزاره های فلسفی برهانی ارائه شود و تکامل در هر علمی هم به همین سبک است و...؛ در واقع علمای فلسفی در طول تاریخ زحمت کشیده اند تا گزاره های فلسفی برهانی ارائه نمایند ولی تا چه حد در این کار موفق بوده اند بحث دیگری است.

**توجه:** هر چند این تعریف هم مشکل دارد ولی تا وقتی سوء استفاده از تعریف نشود و اراده باطل از سخن نشود عمر گران بها را صرف اعتراض نمی کنیم.

**تذکر:** این یکی از معانی محتمل موجه است و به این معنا نیست که همه مدافعان فلسفه همین معنا را اراده می کنند لذا هر یک از مدافعان فلسفه اگر بخواهند وارد بحث شوند اول باید تعریف خود را از فلسفه و تعقل به طور دقیق ارائه نمایند.

**توجه:** این بررسی این حسن را دارد که در جای خود مغالطه های مدافعان فلسفه و عرفان را که مبتنی بر همین تعریف نادرست بود آشکار خواهد کرد. به عنوان نمونه بسیار دیده می شود که برای رد مخالفان فلسفه اصرار فراوان بر به رخ کشیدن برهانی بودن فلسفه می شود و ...

**نکته:** برای این که مدافعان فلسفه بتوانند تعریف دقیقی ارائه دهند باید به این نکته هم توجه کنند که:

از نظر مدافعان فلسفه و عرفان نظراتی که فلاسفه قبلی بیان کرده بودند و فلاسفه فعلی آنها را نادرست می دانند آیا فلسفه نیستند؟ مثلاً فلسفه ارسطویی و مشایی آیا فلسفه یعنی «هستی شناسی عقلی» نیستند؟ یا این که هستی شناسی عقلی هستند ولی هستی شناسی نادرستی هستند؟

یا این که تفکرات نادرست در زمان خودش چون گزاره هایی صحیح پنداشته می شدند لذا فلسفه محسوب می شدند ولی در این زمان چون نادرستی آنها روشن شده است دیگر فلسفه نیستند بلکه جزو تاریخ فلسفه محسوب می شوند؟

## و به طور خلاصه:

آیا افکار فلسفی دیگر را از فلسفه بودن خارج می کنند و نوعی انحصارگرایی را قایل هستند؟

به زبان دیگر فلسفه فقط شامل گزاره های صحیح می شود یا اعم است از گزاره های صحیح و ناصحیح؟ (صحیحی یا اعمی)؟

تذکر: این در حالی است که فلاسفه دیگری مثل فلاسفه سبک مشایی موجود متقابلاً افکار صدرایین را نادرست می دانند.

## رابطه «تعریف فلسفه» با «گزاره های فلسفی»

**نکته:** دو شخص را در نظر بگیرید که هر دو لفظ فلسفه را به کار می برند ولی یکی در مقام تقبیح فلسفه و دیگری در مقام تحسین فلسفه سخن می گوید.

**سوال:** آیا این دو شخص اطمینان دارند که در مورد موضوع واحدی بحث می کنند؟

به نظر می‌رسد نکته‌ای بین این دو نفر مورد توافق واقع نشده است و این دو شخص فرقی پررنگ بین معنایی که از لفظ فلسفه فهمیده می‌شود که همان تعریف فلسفه است و بین گزاره‌های فلسفی رایج نگذاشته‌اند و شاید به تعبیری دیگر فرقی بین تعریف فلسفه و بین فلاسفه نگذاشته‌اند.

اگر خوب به حرف‌های مدافعان فلسفه دقت شود دفاع آن‌ها از معنا و تعریف فلسفه یعنی مثلاً «هستی‌شناسی عقلی» است و از طرف دیگر اکثر مخالفان فلسفه در تقبیح «گزاره‌های فلسفی» رایج بحث می‌کنند.

پس فرق است بین معنای فلسفه که همان تعریف فلسفه است و بین مصادیق فلسفه که همان گزاره‌های فلسفی هستند. اما آیا هیچ رابطه‌ای بین تعریف فلسفه و بین گزاره‌های فلسفی وجود ندارد؟ و اگر دارد میزان این رابطه در چه حدی است؟

به تعبیر دیگر عنوان فلسفه که طبق تعریف غیر شفاف آن «هستی‌شناسی عقلی» معرفی شد آیا معنونی در خارج دارد یا فقط معنایی صرف در ذهن است؟ و آیا مدافعان فلسفه فقط از تعریف فلسفه دفاع می‌کنند و اشکالات و نقدهای وارده بر گزاره‌های فلسفی هیچ ضرری به تعریف آن‌ها نمی‌زند؟ یعنی حتی اگر تمام گزاره‌های فلسفی مطالبی باطل باشند باز ضرری به حال فلسفه ندارد؟

توجه: اگر کسی مکانی را به عنوان مدرسه تأسیس نماید ولی در آنجا به بچه‌های مردم مسایل ناهنجار اجتماعی یاد دهند آیا همین عنوان مدرسه که طبق تعریف محل درس است کافی است که بچه‌ها را تشویق به مدرسه رفتن کنیم؟ یا این که باید تناسب بین عنوان و معنوی و تناسب بین اسم و مسمی حفظ شود؟

یا اگر به بچه‌ها به اسم شکلات قرص توهم‌زا داده شود اسم دلچسب شکلات توجیه خوبی برای اشتیاق به سوی قرص‌ها هست؟ یا اگر اسم «زیبا» را بر روی دختری زشت رو بگذارند و پسری را تشویق به ازدواج با این دختر کنند آیا این اسم نازنین «زیبا» توجیه خوبی برای ترغیب این جوان برای ازدواج با این دختر هست؟ یا اگر کسی اسم فرقه‌ای را «اهل حق» بگذارد می‌تواند ادعا کند که همه آنها اهل حق‌اند؟ یا ...

توجه شود همه ادعای برهان و عقل دارند پس آیا همه برهانی حرف می‌زنند؟

حال اگر به اسم زیبایی «تعقل» و «تفکر» و «برهان» مطالب غیر برهانی ارایه شود آیا اسم زیبایی «برهان» توجیه مناسبی برای ترغیب به فلسفه خواندن ایجاد می‌کند؟



قطعاً چنین نیست لذا در هر حال تناسب عنوان فلسفه با گزاره های فلسفی باید حفظ شود و در واقع تعریف برای اشاره به مصادیق وضع می شود چه مصادیق ذهنی باشند و چه مصادیق عینی و خارج از ذهن باشند و چه تعریف استقرایی باشد و چه تعریف قراردادی.

یعنی چه از مصادیق متفاوت به یک تعریف برسیم (تعریف استقرایی) و چه معنای لفظی را بدون لحاظ مصادیق تعریف و قرارداد کنیم (تعریف قراردادی) در هر دو صورت رابطه بین مصادیق و تعریف باید حفظ شود تا بتوان با لفظ به مصادیق اشاره کرد و گرنه اگر بین تعریف و مصادیق تناسب مناسبی نباشد اشاره گری تعریف نسبت به مصادیق وجه درستی نخواهد داشت.

**تذکر:** مراد بیشتر کسانی که به مخالفت با فلسفه و عرفان برخاسته اند همین گزاره های فلسفی که حاصل تفکر و عملکرد فلاسفه است می باشد چه تصریح به آن بکنند و چه نکنند و گرنه تعریف و اسم زیبا و دهن پر کن فلسفه که با آب و تاب تبلیغ شود برای همه جذابیت آفرین خواهد شد.

پس مدافع فلسفه هر تعریفی از فلسفه ارایه دهد باید سازگاری با مصادیق خود داشته باشد و نمی تواند در مواقع اشکال بر فلسفه و فلاسفه فقط به دفاع از عنوان و تعریف فلسفه بپردازد و این همه خطاهای موجود در فلسفه ارایه شده را تحت لوای تعقل و تفکر استتار کند.

مدافع فلسفه یا باید به صراحت از گزاره های فلسفی دفاع کند یا آنها را گزاره های نادرست فلسفی بنامد نه این که تقدیمات گزاره های فلسفی را تحت تاثیر نام زیبای تعقل و تفکر قرار داده و از جواب معقول فرار کند و مخالفان فلسفه را مخالف تعقل جا بزند.

**توجه:** مقداری انحراف مصادیق از تعریف در هر علمی مورد پذیرش است ولی همانطور که در آینده خواهیم دید این انحراف از برهانی بودن در مورد گزاره های موجود در فلسفه و عرفان اصطلاحی عمیق است.

**تذکر:** برخی آن چنان با صلابت از برهانی بودن گزاره های فلسفی دم می زنند که انگار یادشان رفته است بین تعریف فلسفه و گزاره های موجود فلسفی فرق بگذارند و توجه نمی کنند که فلسفه در تعریف که ایده آل فلاسفه است با فلسفه موجود تفاوت دارد و نمی توان برهانی بودن در تعریف را به مصادیق آن تسری داد.

این افراد باید از صلابت «برهانی بودن گزاره های فلسفی» به تلاش برای «برهانی کردن گزاره های فلسفی» تنزل پیدا کنند.

**توجه:** عموم مخالفان فلسفه مهم ترین گزاره های فلسفی را غیر برهانی و باطل می دانند لذا تناسب مناسبی بین تعریف فلسفه و مصادیق فلسفه نمی بینند و فقط اسم و تعریفی زیبا برای فلسفه مشاهده و محتوی فلسفه را ناسالم می دانند.

**تذکر:** بسیار اتفاق افتاده است که نادرستی محتوی به اسم هم سرایت کرده و اسم هم نزد افراد منفور می شود. هر چند در اول کار اسم و معنا و تعریف زیبا مورد توجه و رضایت باشد ولی وقتی معلوم شود که تعریف زیبا محتوی و مصداق نامطلوب دارد به مرور زمان ناپسندی محتوی و مصداق به اسم هم سرایت خواهد کرد. برای مثال آنچه نقل می شود سوفسطایی در اول به معنای دانشمند بود و سوفسطاییان به شدت مورد توجه و احترام مردم بودند ولی به خاطر ترویج شکاکیت بین مردم (چه عامدانه و چه غیر عامدانه) معنای سوفسطایی به شک گرای تبدیل شد و...

**نکته:** این نقل معنای الفاظ نشان از ارتباط محکم بین معنا و مصداق دارد لذا فلسفه هم اگر بخواهد معنا و تعریف مورد ادعای خود را محافظت نماید و دچار نقل معنا نشود باید توجه شدید به رابطه تعریف فلسفه با گزاره های فلسفی موجود داشته باشد.

## رابطه فلسفه و تعقل چیست؟

با توجه به این که معلوم شد که تعریف نمی تواند نسبت به مصادیق بی توجه باشد و تعریف صرف بدون توجه به مصادیق مورد پذیرش قرار نمی گیرد لذا در مورد رابطه بین فلسفه و تعقل می توان تذکرات ذیل را ارایه داد که:

۱- چون مراد از فلسفه گزاره های فلسفی است چه تعقل را به معنای تفکر بگیریم (نه تفکر برهانی) و چه تعقل را به معنای تفکر برهانی لحاظ کنیم رابطه بین فلسفه و تعقل یا از نوع رابطه عام و خاص مطلق است و یا از نوع رابطه عموم خصوص من وجه.

زیرا در هر حالتی هم تفکر و هم تفکر برهانی اعم از فلسفه هستند و شامل بسیاری از موارد دیگر می شوند مثل منطق و کلام و ریاضی و حتی تعمیر دوچرخه و ...

۲- به تعبیر دیگر می توان چنین گفت که:

فلسفه از مصادیق تفکر است با این تاکید که تفکر اعم از تفکر صحیح و تفکر غیر صحیح است لذا برخی از گزاره های فلسفی حاصل تفکر صحیح و برخی دیگر حاصل تفکر ناصحیح است و البته مخالفان فلسفه تاکید دارند که گزاره های اساسی فلسفی حاصل تفکر نادرست است.

در عین حال چون تفکر اعم از فلسفه و غیر فلسفه است لذا نه عینیت و نه تساوی بین تفکر و فلسفه برقرار نمی باشد.

۳- و اگر بخواهیم رابطه بین فلسفه و تفکر برهانی را لحاظ کنیم چون بخشی از گزاره های فلسفی تفکر برهانی نیستند لذا فقط بخشی از فلسفه داخل در تفکر برهانی خواهد بود و بخش دیگر فلسفه خارج از تفکر برهانی خواهد بود و چون تفکر برهانی هم اعم از فلسفه و غیر فلسفه است لذا رابطه بین تفکر برهانی و فلسفه از نوع رابطه عموم خصوص من وجه خواهد بود.

**نتیجه:** همه می دانیم که دو شی که رابطه عموم خصوص من وجه یا رابطه عام و خاص مطلق با هم دارند لازمه و یا تلازمی با هم دیگر ندارند لذا نفی یکی از آن دو نفی دیگری را به دنبال ندارد لذا نفی فلسفه هرگز هیچ ارتباطی با نفی تفکر و تعقل ندارد.

**تذکر:** اگر در آینده معلوم شود که اشکالات مخالفان فلسفه بر فلاسفه وارد نبوده است و اکثر گزاره های فلسفی که مورد نقد واقع شده بوده اند گزاره هایی برهانی بوده اند و ناقدان فلسفه در نقد خود اشتباه می کردند حتی در آن صورت باز هم نمی توان مخالفان فلسفه را نافی تعقل معرفی کرد و مدعیان فلسفه حق ندارند مخالفان فلسفه را مخالف تعقل و تفکر جا بزنند زیرا نفی خاص مستلزم نفی عام نیست. در آن صورت فقط اثبات می شود که مخالفان در نقد فلاسفه خطا کرده بودند و تقدشان وارد نبوده است و در هر صورت نمی توان آن ها را مخالف تعقل معرفی کرد و بلکه این نشان از مدافع تفکر و تعقل بودن مخالفان فلسفه است زیرا آن ها به این دلیل با فلسفه و عرفان رایج مخالفت می کنند که آن دو را مخالف تفکر صحیح می دانند و به خاطر ناسازگاری گزاره های فلسفی با تعقل مخالف فلسفه هستند.

**تذکر:** حتی اگر بر فرض محال هیچ مصداق دیگری برای تفکر برهانی نباشد و فلسفه تنها و تنها خود را مصداق تفکر برهانی بداند باز هم نفی برهانی بودن گزاره های فلسفی نفی برهان را به دنبال ندارد و فقط و فقط تفکر برهانی بدون مصداق خواهد بود. زیرا فلسفه مصداقی از مصادیق تفکر برهانی ارایه شده است که مخالفان فلسفه آن را جزو مصادیق تفکر برهانی نمی دانند. و در این صورت تفکر برهانی از مفاهیمی خواهد بود که مصداقی در خارج ندارد و نمی توان نفی فلسفه را نفی تفکر برهانی قلمداد کرد.

## رابطه تعریف فلسفه و تعقل:

توجه: اکثر کسانی که مخالفان فلسفه را مخالفان تعقل معرفی کرده اند با صرف نظر کردن و نادیده گرفتن رابطه وثیق بین معنا و مصداق، فلسفه را تنها و تنها معنا و تعریف فلسفه می دانند و در پی دفاع از تعریف فلسفه هستند و قایلند که خطاهای فلاسفه و گزاره های فلسفی نادرست و غیر برهانی و حتی برهان ستیز هیچ خدشه ای به چهره زیبای فلسفه وارد نمی کند زیرا مرادشان از فلسفه ای که از آن دفاع می کنند همان «هستی شناسی عقلی» است نه گزاره های فلسفی؛ لذا نفی فلسفه را نفی تعقل می دانند.

**تذکر:** همه می دانیم که تعقل را چه به معنای تفکر و چه به معنای تفکر برهانی لحاظ کنیم مفهوم «تعقل» و مفهوم «هستی شناسی عقلی» دو مفهوم غیر از هم هستند و این دو مفهوما مترادف نیستند و رابطه بین این دو همانند رابطه دو مفهوم «حیوان» و «اسب» است یعنی همان طور که اسب اخص از حیوان است «هستی شناسی عقلی» هم اخص از «تعقل» است.

**سؤال:** اگر کسی نافی وجود اسب باشد چه در این ادعا حق با او باشد و چه حق با او نباشد آیا می توان این شخص را

نافی حیوان دانست؟ آیا هیچ حیوان دیگری مثل آهو و ... وجود ندارد که نافی اسب را نافی حیوان ندانیم؟

آیا نافی «هستی شناسی عقلی» هر نوع شناخت عقلی دیگری را هم قبول ندارد؟ مثلاً کلام و منطق و ریاضی و

احکام کلی علم فیزیک و حتی تعمیر ساعت و...؛ آیا او مطلق شناخت عقلی را نافی کرده است؟!

آیا نافی «هستی شناسی عقلی» از آن جهت هستی شناسی عقلی را نافی کرده است که چون شناخت عقلی را قبول

ندارد؟!!!!

مسلم است که نافی «هستی شناسی عقلی» بسیاری از شناخت های عقلی دیگر را قبول دارد و لذا تهمت عقل ستیزی

و وهابیت شیعی و... نسبت به مخالفان فلسفه و عرفان تنها و تنها هنر کسانی است که به جای تحقیق و تفحص از

علت مخالفت با عرفان و فلسفه، در تفکرات خود غرق شده و با لوازم ساختگی ذهنی خود که به مخالفان فلسفه و

عرفان نسبت می دهند به مبارزه با دوستداران واقعی تعقل و برهان می آیند.

**تذکر:** همان طور که دیدیم نفی اخص ملازم با نفی اعم نیست ولو رابطه اعم و اخص بین دو مفهوم برقرار باشد.

**نتیجه:** عدم توجه به رابطه اخص بودن تعریف فلسفه از تعقل موجب خلط بین فلسفه و تعقل شده و نافی فلسفه نافی تعقل پنداشته شده است.

## **نتیجه نهایی:**

فلسفه به هر یک از معانی آن تلازمی با تعقل ندارد و لذا نفی فلسفه نه تنها نفی تعقل نیست بلکه نفی فلسفه موکد عقلانی بودن کار مخالفان فلسفه و عرفان است زیرا نفی فلسفه و عرفان به خاطر غیر عقلانی بودن گزاره های آن است و این یعنی تاکید بر تعقل و تفکر. این فلاسفه و عرفا هستند که متهم به غیر عقلانی کار کردن هستند ولی در یک اقدام پیشدستانه مخالفان فلسفه مخالف تعقل جا زده شده اند و مخالفان فلسفه و عرفان در شوک این اتهام فقط سعی در دفاع از خود داشته و با عبارت های متفاوت می خواستند بگویند که ما هرگز مخالف برهان و تعقل نیستیم اما این شوک روانی این اجازه را به مخالفان فلسفه و عرفان نداده است که توجه کنند که متهمان به برهان گریزی خود را مدعی برهان معرفی کرده و مخالفان فلسفه و عرفان را مخالف برهان جا زده اند و به تعبیر دیگر جای متهم و مدعی را عوض کرده اند.

**توجه:** کسانی که در تفکرات غرق می شوند صرف غرق شدن در تفکرات به معنای مدافع برهان بودن نیست بلکه ازدیاد غرق در تفکرات عموماً منجر به دوری از حقایق و واقعیات و خلط عالم ذهن و عالم واقعیات می شود. و در واقع توهم جای تعقل را در تفکرات می گیرد و حاصل چنین تفکری بیشتر مانوس با توهمات خواهد بود نه تعقل و برهان.

## **عدم تفکیک بین فلسفه و برهان موجب خطای ذهنی:**

پس هر کسی تعقل و برهان را از فلسفه جدا کند و تعقل و برهان را قبول داشته باشد ناچار است تمام گزاره های فلسفی غیر برهانی را دور بریزد و این یعنی مخالفت با فلسفه موجود نه مخالفت با تعریف زیبا و جذاب فلسفه.

**توجه:** همه ادعای برهان و تعقل دارند و فلاسفه تنها مدعیان برهان و تعقل نیستند و تعقل به هیچ یک از معانی آن در انحصار فلاسفه نیست تا نفی فلسفه نفی تعقل جا زده شود.

## تذکر به مدعیان تعقل و برهان:

نویسندگان ذیل خطای ذهنی خود را اصلاح کنند که گفته اند:

« مکتب تفکیک دست آدمیان را از دامن خرد کوتاه می کند و حجیت استقلال عقل را از آن می ستاند...» (۷)

« آنچه اهل تفکیک از یاد برده اند این است که نام علمی گونه ما، «انسان های خردمند» است.» (۸)

«ایشان {شهید مطهری} برخلاف نظر مکتب تفکیک عقل را نه تنها مجاز به داوری در باب فقه می داند بلکه آن را لازم و مقوم این کار و در پاره ای موارد از جمله مستندات شرع می شناساند.» (۹)

«دفع فلسفه جز با فلسفه ممکن نیست و از فیلسوفی کردن و فلسفیدن گریزی نیست.» (۱۰)

«در مکتب تشیع گروهی از متکلمان و فقیهان، اخباری ها و تفکیکیان را می توان نقل گرا یا عقل ستیز نامید.» (۱۱)

«طرح هر مساله ای در مکتب تفکیک به منظور طرد تفکر فلسفی و یافته های عقلانی است و به جرات باید این مشی و مرام را فلسفه ستیزی حاد نامید.» (۱۲)

«در دیدگاه تفکیک { در تفسیر و توضیح متون دینی و وحیانی عقل هیچ نقشی ندارد» (۱۳)

## نکته پایانی:

هر خواننده اندیشمند با فراستی می داند که نویسنده هر قدر هم که تلاش می کند تا با بیانی مناسب مطلب خود را به دیگران انتقال دهد ولی باز هم ضعف در توانایی موجب نارسایی مطالب خواهد بود لذا از درک و شعور خوانندگان یاری طلبیده و انتظار این است که نواقص و نارسایی های کلام نویسنده را با فهم و درایت خود جبران کرده و به حاق مطلبی که در صدد رساندن به مخاطب بودیم برسند و صد البته از تذکر غیر مغرضانه نارسایی های نوشتار هم ممنون خواهیم شد.

((رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ)) (۱۴)

- ۱- الحشر : ۲
- ۲- المائدة : ۲
- ۳- الحکمة المتعالیة فی الاسفار العقلیة الاربعة ۱/ ۲۰
- ۴- بداية الحکمة / ۶.
- ۵- اطلاعات حکمت و معرفت؛ پیاپی ۴۳؛ مهر ۱۳۸۸؛ مقاله مکتب تفکیک در بوته نقد؛ وکیلی محمد حسن / ۴۹
- ۶- بداية الحکمة / ۶.
- ۷- نگاهی به مکتب تفکیک؛ مقاله «صید مرده در تور تفکیک»؛ شهدادی، احمد؛ ص ۱۹۳
- ۸- نگاهی به مکتب تفکیک؛ مقاله «صید مرده در تور تفکیک»؛ شهدادی، احمد؛ ص ۱۹۷
- ۹- نگاهی به مکتب تفکیک؛ مقاله «بازخوانی مکتب تفکیک»؛ اسلامی، سید حسن؛ ص ۲۰۵
- ۱۰- نگاهی به مکتب تفکیک؛ مقاله «دین و فلسفه؛ پیوند یا گسست»؛ همتی، همایون؛ ص ۲۳۶
- ۱۱- نگاهی به مکتب تفکیک؛ مقاله «مکتب تفکیک و افلاطون»؛ عیسی نژاد، سید محمد؛ ص ۲۵۵
- ۱۲- نقد و بررسی نظریه تفکیک؛ ارشادی نیا، محمد رضا؛ بوستان کتاب قم؛ چاپ اول ۱۳۸۲؛ ص ۱۰۰
- ۱۳- نقد و بررسی نظریه تفکیک؛ ارشادی نیا، محمد رضا؛ بوستان کتاب قم؛ چاپ اول ۱۳۸۲؛ ص ۱۲۳
- ۱۴- آل عمران : ۸

## **فصل دوم: ویژه ی پاسخ به نامه ی آیت الله سبحانی**

استاد کریم زارع (محقق و پژوهشگر)



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين و صل الله على نبينا محمد و آله الطاهرين

سوالاتی از استاد حضرت آیت ... سبحانی

با تقدیر و تشکر از مسئولین محترم فصلنامه نورالصادق (علیه السلام) به خصوص جناب مستطاب حجت الاسلام و المسلمین حاج شیخ علی صافی اصفهانی دامت برکاته به خاطر آشکار نمودن چهره واقعی آن چه که به عنوان فلسفه در کشور مطرح شده و جداسازی حق و باطل در مباحث عقیدتی، که انصافاً موجب تنویر افکار می گردد. در فصلنامه نورالصادق (علیه السلام) نامه ای از آیت ... سبحانی دامت برکاته چاپ شده بود و ایشان از فلسفه دفاع نموده بودند، برخی از دوستان درخواست نمودند تا پاسخی در این زمینه نوشته شود البته پاسخ های داده شده در فصلنامه نورالصادق (علیه السلام) کافی می باشد (۱) ولی نکاتی در نامه (۲) آیت ... سبحانی وجود دارد که سؤال برانگیز است و لازم است که این سؤالات مطرح و پاسخ های ایشان دریافت شود.

ما در اینجا ابتدا نکاتی از نامه آیت الله سبحانی به فصلنامه ی نورالصادق را به صورت سوال و جوابی که از متن این نامه استخراج شده و اظهارات ایشان است ارایه می دهیم سپس نتیجه ی این جواب ها را به صورت خیلی مختصر ذکر می کنیم، آنگاه در انتهای مطالب سؤالات اصلی ما به ایشان ارائه می شود و منتظر پاسخ حضرت استاد خواهیم بود.

### مقدمه

حق و باطل گاهی کاملاً واضح و آشکار بوده و به راحتی قابل تفکیک و جداسازی است و گاهی در هم تنیده و پیچیده شده است در چنین مواردی، تفکیک حق و باطل، وظیفه علمای دینی است تا سره را از ناسره جدا نمایند و حق را آشکار نموده و خط بطلان بر روی باطل بکشند.

### سؤال و جوابهایی که از نامه ی آیت الله سبحانی استخراج شده است

در نامه آیت ... سبحانی نکاتی وجود دارد که پاسخ برخی از سؤالات مهم و اساسی است بر همین اساس سؤالاتی را مطرح نموده و پاسخ آنها را از متن نامه ایشان استخراج نموده ایم:

سؤال اول: حکمتی که آیت .. سبحانی از آن دفاع می کنند چگونه حکمتی است؟ حکمتی است الهی یا انسانی؟

سؤال دوم: (۳) آیا این حکمت حق است یا بخشی از آن حق و بخشی از آن باطل است؟

کدام بخش از آن حق است و کدام بخش از آن باطل؟

پاسخ سؤال اول و دوم: هیچ مکتب انسانی مانند مکتب شیخ الرئیس و صدرالمتهلین درست قابل قبول نیست زیرا به حکم این که فاقد عصمتند، نمی توان در بست آن را پذیرفت.

نتیجه: حکمت مورد نظر اولاً حکمتی انسانی است ثانیاً بخشی از آن حق و بخشی دیگر از آن باطل است.

سؤال سوم: آیا این حکمت مفید است یا مُضر؟ و اگر هم مفید است و هم مُضر، چه میزانی از این حکمت مفید و چه

میزان مُضر است؟

پاسخ: در لابلاي مکتب آنها حقایقی به دست می آید که می تواند روشنگروحي باشد.

نتیجه: بخشی از مطالب این حکمت مفید می باشد و بخشی دیگر مفید نیست.

سؤال چهارم: این حکمت چگونه به دست آمده است؟ از طریق قرآن و سنت معصومین (علیهم السلام) یا از طریق

مباحث عقلی؟

پاسخ: «حکمای اسلامی در پرتو تحقیق و اندیشه به آن رسیده اند»

نتیجه: این حکمت از طریق مباحث عقلی به دست آمده است نه قرآن و سنت معصومین (۴) (علیهم السلام).

سؤال پنجم: چه کسانی این حکمت را پی ریزی کرده اند؟

پاسخ: «بزرگانی از شیعه (۵) مانند خواجه و علامه و فاضل مقدار و همچنین دیگر شخصیت ها، پی افکنان حکمت

اسلامی بوده اند و مرحوم علامه، کتابهای متعددی در این مورد نگاشته است»

نتیجه: گروهی از علمای شیعه این حکمت را پی ریزی نموده اند.

سؤال ششم: آیا می توان ضمن احترام گذاشتن به علمای دینی نسبت به نظریات آنها اظهار نظر نموده و از نظریات آنها انتقاد نمود.

پاسخ: ما به روان پاک کلیه اساتید خود درود فرستاده و همگان را تقدیر می کنیم ولی این مانع از آن نیست که در مسائلی اظهار نظر نماییم.

نتیجه: ضمن احترام به علمای دینی می توان نسبت به نظریات آنها انتقاد نمود.

سؤال هفتم: آیا این حکمت مورد توجه دانشمندان غربی واقع شده است؟

پاسخ: «در دنیای امروز که حکمت اسلامی مورد توجه بزرگان علمی غرب است...»

نتیجه: این حکمت اکنون مورد توجه دانشمندان غربی قرار گرفته است.

سؤال هشتم (اساسی ترین و مهم ترین سؤال): آیا این حکمت واقعاً حکمت ناب اسلامی است؟

پاسخ: در این نامه ۳ بار عنوان «حکمت اسلامی» ذکر شده است و نشان می دهد که آیت ... سبحانی این حکمت را حکمت واقعی اسلامی می داند و آنها عبارتند از:

۱- در بند اول از این نامه می فرمایند: از مجموع مقالات به دست می آید که هدف، خط بطلان کشیدن بر حکمت اسلامی است که گویا سراسر سراب و کشک است.

۲- در بند سوم از این نامه می فرمایند: حکمت اسلامی مورد توجه بزرگان علمی غرب است.

۳- در بند ششم از این نامه می فرمایند: بزرگانی از شیعه... پی افکنان حکمت اسلامی بوده اند.

**خصوصیات حکمت اسلامی مورد نظر آیت ا... سبحانی که از این نامه استخراج می شود:**

۱- انسانی بودن، یعنی گروهی از انسان ها بر طبق نظریات خودشان آن را تهیه نموده اند.

۲- بخشی از آن حق بوده و مفید می باشد و بخشی از آن باطل است و مفید نیست و نیاز به تفکیک حق و باطل از یکدیگر دارد.

۳- عقلی بودن، یعنی از طریق تفکر و اندیشه به دست آمده است.

- ۴- توسط گروهی از حکمای اسلامی پی ریزی شده است. البته این حکمت ابتدا در یونان پی ریزی شده و پس از ورود به جهان اسلام در زمان حکومت عباسیان به عنوان فلسفه اسلامی مطرح شده است.
- ۵- اختلاف نظر فراوان و عمیقی بین فلاسفه وجود دارد که سه مکتب عمده مشایی، اشراقی، صدرایی بخاطر همین اختلاف نظریات تشکیل شده اند.

## و اما برخی خصوصیات حکمت ناب اسلامی:

برای شناخت بیشتر حکمت ناب اسلامی تعدادی از خصوصیات آن براساس قرآن ارایه می شود:

۱- بنیان گذار حکمت اسلامی، خدای حکیم است.

((عَلِمَ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ وَهُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ)) (۶)

((فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ)) (۷)

((وَيَهْدِيكُمْ سُنَنَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَيَتُوبَ عَلَيْكُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ)) (۸)

((وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ وَهُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ)) (۹)

((تَنْزِيلٍ مِّنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ)) (۱۰)

((إِنَّهُ عَلَىٰ حَكِيمٍ)) (۱۱)

((وَكَانَ اللَّهُ وَاسِعًا حَكِيمًا)) (۱۲)

۲- آموزش حکمت اسلامی با پیامبران حکیم (علیه السلام) می باشد.

((يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آيَاتِنَا وَيُزَكِّيكُمْ وَيُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ)) (۱۳)

((ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ)) (۱۴)

((ذَٰلِكَ مِمَّا أَوْحَىٰ إِلَيْكَ رَبُّكَ مِنَ الْحُكْمَةِ)) (۱۵)

۳- کتاب حکمت اسلامی قرآن است:

((الر تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْحَكِيمِ)) (۱۶)

((الم \* تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْحَكِيمِ)) (۱۷)

((يس \* وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ)) (۱۸)

۴- خداوند به هر کس که بخواهد حکمت عنایت می کند.

((يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا)) (۱۹)

((وَاذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَمَا أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنَ الْكِتَابِ وَالْحِكْمَةِ)) (۲۰)

((وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ وَآتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ)) (۲۱)

۵- همه حکمت ناب اسلامی حق است و باطل در آن راه ندارد.

حکمتی که بنیانگذارش خدای حکیم باشد و توسط پیامبران حکیم (علیه السلام) و بوسیله کتاب های حکیم به مردم ارائه شود سراسر حکمت است و باطل در آن وجود ندارد.

### اینک سؤالات مهم و اساسی ما از آیت الله سبحانی

با توجه به نکات ارائه شده و مشخص شدن خصوصیات حکمت ناب اسلامی و تفاوت آن با فلسفه التقاطی (یونانی - اسلامی)، سؤالات مهم و اساسی خود را از آیت ... سبحانی طرح می کنیم و امید است ایشان پاسخ های مناسب را ارائه نمایند.

۱- هدف از قراردادن فلسفه التقاطی (یونانی - اسلامی) که حق و باطل را به هم آمیخته است، به جای حکمت ناب اسلامی که همه آن حق است چیست؟ (۲۲)

اگر هدف رسیدن به حقایق می باشد کدام یک از این دو حکمت می تواند انسان را به حقایق برساند؟

۲- چرا حضرت تعالی فلسفه التقاطی (یونانی - اسلامی) را مبنای علم کلام قرار داده اید؟ و در مرکز تخصصی علم کلام که تحت اشراف شماسست، مباحث فلسفه التقاطی (یونانی - اسلامی) تدریس می شود؟

۳- شما در این نامه نوشته اید: خطب امیر مومنان (علیه السلام) و کلمات امام باقر (علیه السلام) و صادق (علیه السلام) سراسر برهان و حکمت است با این تفاوت که آن حضرت، این اندیشه های بلند را از سرچشمه ی زلال برگرفته اند. اما حکمای اسلام در یرتو تحقیق و اندیشه به آن رسیده اند.

آیا این حکمای اسلامی که غیر معصوم می باشند برای رسیدن به حقایق نیاز به خدای حکیم، پیامبران حکیم (علیه السلام)، امامان حکیم (علیه السلام) و قرآن حکیم دارند یا نه؟  
اگر آنها به حقایق رسیده اند چه نیازی به انبیاء دارند؟ و اگر به حقایق نرسیده اند پس چرا ادعای رسیدن به حقایق می نمایند؟

۴- اگر در فهمیدن آیات قرآن حکیم، مشکلی پیش بیاید وظیفه چیست؟ آیا باید به امامان معصوم و حکیم (علیه السلام) مراجعه کرد یا به فلسفه التقاطی (یونانی - اسلامی)؟

اگر در فهمیدن کلام امام معصوم و حکیم (علیه السلام) مشکلی پیش بیاید وظیفه چیست؟ آیا وظیفه واگذاری امر به آنها و بهره گیری از خورشید پشت ابر است یا مراجعه به فلسفه ی (التقاطی یونانی - اسلامی) است؟

آیا دین اسلام ناقص است یا پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و امامان معصوم و حکیم (علیه السلام) در وظیفه خود کوتاهی نموده اند که برای درک مفاهیم قرآنی و حقایق هستی به فلسفه (یونانی - اسلامی) مراجعه می کنید؟ (۲۳)

۵- با توجه به روایات ضرورت کسب علم و معارف از اهل بیت (علیهم السلام) و منع از کسب علم و معارف از غیر اهل بیت (علیهم السلام) چرا از فلسفه التقاطی (یونانی - اسلامی) تبعیت می کنید؟ مگر شما شیعه دوازده امامی نیستید؟  
(یا کمیل لا تأخذ الا عننا تکن منا)) (۲۴)

((کذب من زعم انه من شيعتنا و هو متمسک بعروة غيرنا)) (۲۵)

۶- تبعیت از خدای حکیم و پیامبر حکیم (صلی الله علیه و آله و سلم) بر هر مؤمنی ضروری است و اجازه سرپیچی و نافرمانی ندارند زیرا در قرآن حکیم آمده است:

((وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ)) (۲۶)

در حالی که نسبت به مطالب غیرمعصوم و فلسفه (التقاطی یونانی - اسلامی) می توان اظهار نظر نموده و در پذیرش و رد آن انسان ها آزاد می باشند.

بنابراین چگونه تبعیت از فلسفه التقاطی (یونانی - اسلامی) را ضروری می دانید؟ چرا آن را تدریس می کنید؟ چرا اجازه تدریس آن را داده اید؟

۷- در بررسی متون روایات، نظرعامه (یعنی اهل سنت) مهم است اگر متن، مخالف نظرعامه باشد مورد قبول است و اگر موافق نظرعامه باشد مردود می باشد.

با توجه به دشمنی دیرینه دانشمندان غربی با دین مبین اسلام به خصوص با مکتب شیعه، چگونه اقبال و توجه دانشمندان غربی را مثبت ارزیابی می نمایید؟

آیا توجه دانشمندان غربی به این جهت نیست که به جای حکمت ناب اسلامی فلسفه یونانی قرار گرفته شود؟ آیا تمجید و ستایش غربی ها برای این نیست که گروهی به نام فلسفه اسلامی تیشه به ریشه اسلام بزنند؟

در پایان ضمن عذرخواهی از اینکه مطالب کمی تند شدند ولی لازم است این سوالات مطرح و پاسخ داده شود از خدای حکیم توفیق روزافزون را برای همگان مسئلت می نمایم.

حوزه ی علمیه ی قم

کریم زارع

۱۳۹۲/۳/۲۸

- ۱- برای مشاهده این پاسخ ها به فصلنامه ی نورالصادق از شماره ۱۳ تا ۲۴ مراجعه شود.
- ۲- نمونه هایی از کتاب آیت ... سبحانی ولی می توان ارائه نمود خود نامه نکات مناسب به اندازه کافی در ردّ فلسفه وجود دارد.
- ۳- به خاطر پیوستگی مطلب دوسؤال باهم مطرح شده است.
- ۴- در مباحث فلسفی از قرآن و سنت معصومین(علیهم السلام) برای تأیید مطلب عقلی استفاده می کنند نه برای اثبات آنها.
- ۵ - برخلاف ادعای آیت الله سبحانی این افراد از مخالفین فلسفه می باشند نه موافقین آن پاسخ مفصل در فصلنامه نورالصادق(علیه السلام) فصل ویژه ی پاسخ به نامه ی آیت الله سبحانی.
- ۶- انعام: ۷۳
- ۷- بقره: ۲۰۹
- ۸- نساء: ۲۶
- ۹- انعام: ۱۸
- ۱۰- فصلت: ۴۲
- ۱۱- شوری: ۵۱
- ۱۲- نساء: ۱۳۰
- ۱۳- بقره: ۱۵۱
- ۱۴- نحل: ۱۲۵
- ۱۵- اسراء: ۳۹
- ۱۶- یونس: ۱
- ۱۷- لقمان: ۱ و ۲
- ۱۸- یس: ۱ و ۲
- ۱۹- بقره: ۲۶۹
- ۲۰- بقره: ۲۳۱
- ۲۱- بقره: ۲۵۱
- ۲۲- بسیاری از طلاب، دانشجویان، وقتی چهره واقعی فلسفه اسلامی را متوجه می شوند همین سؤال برای آنها پیش می آید و آن را مطرح می کنند.
- ۲۳-مراجعه شود به مطالبی که ضرورت نیاز به معصوم(علیهم السلام) در کتب آیت .. سبحانی بیان شده است.
- ۲۴-وسایل الشیعه ۳۰/۲۷؛ {ای کمیل (علم را) فرانگیر مگر از ما تا از ما باشی}
- ۲۵-وسایل الشیعه ۱۱۷/۲۷؛ (دروغ می گوید کسی که فکر می کند از شیعه ما می باشد و به دیگران تمسک می کند).
- ۲۶- احزاب: ۳۶

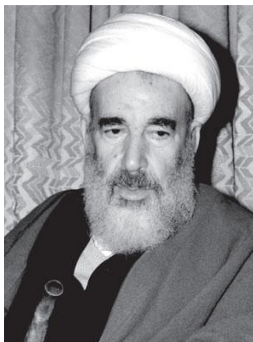


## **فصل سوم: اخلاق و معارف**

آیت الله حاج شیخ حسن صافی اصفهانی

آیت الله دکتر موسوی اصفهانی

صاحب این اثر در ادامه ی بحث تکامل انسانی در اینجا اِع تکامل را بیان می کند و حتی انواع مخالفت با نفس را متذکر می شود و نتیجه می گیرد که آنچه انسان را به تکامل انسانی می رساند فقط و فقط تقوا و عمل صالح و بندگی خداست آن گاه یکی از آثار این بندگی و عمل صالح را که حیات طیبه است گوشزد نموده، می فرماید انسان قبل از آنکه متقی و صالح بشود مرده است وقتی بندگی کرد زنده می شود یعنی حیات طیبه به او می دهند که یکی از خواص این حیات طیبه تشریف است آنگاه ضمن این که اقسام تشریف را بیان می فرماید بهترین نوع تشریف را عبارت می دانند از تشریف با شناخت حضوری.



## شوق وصال (۷)

«آیت الله حاج شیخ حسن صافی اصفهانی(ره)»

بسم الله الرحمن الرحيم

((إِنَّ وِلِيَّيَ اللّٰهُ الَّذِي نَزَلَ الْكِتَابَ وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا يَسْتَجِيبُونَ

نَصْرَكُمْ وَلَا أَنْفُسَهُمْ يَنْصُرُونَ)) (۱)

## انواع تکامل

بحث ما درباره ی تکامل انسان بود و این تکامل انسان، ابعاد مختلفی دارد. انسان از جهاتی قابل تکامل است؛ از نظر جسمی ممکن است یک انسان بی عرضه ای، در اثر اجرای برنامه های ورزشی قهرمان شود؛ از نظر علمی ممکن است فیلسوف بشود، مهندس بشود، دکتر بشود؛ از نظر هنری ممکن است مقام شامخی را حایز شود. همه ی این ها، غیر از اولی که مشترک بین انسان و حیوان است - و حیوانات نوعاً قدرت بدنی شان خیلی بیشتر از انسان است - بقیه از اختصاصات انسان است لکن هیچ کدام این ها تکاملی نیست که هدف خلقت انسان باشد، آن که هدف خلقت است چیز دیگری است.

## تکامل در اثر ریاضت

هم چنین یک نوع تکامل روحی و نفسی است که در اثر ریاضات، اربعینیات و سلوکات و برنامه های خاص به وجود می آید و اشخاص یک قدرت روحی پیدا می کنند که ممکن است ضمیر خوانی کنند و از نیت انسان بگویند. می تواند همین طور که خودش اراده می کند جایی برود و می رود، اراده کند که فلان و بهمان بیایند منزل او و آنها بدون اراده پا می شوند و می آیند و نمی توانند نیایند.

از این قبیل چیزها زیاد است و اوراد خاصی هم دارد و سر سوزنی، هر چند لون اسلامی و دینی به آن داده شود، ملاک و معیار قرب به خدا نیست، و هر قدر باشد و به هر حدی که برسد، ممکن نیست انسان با این امور و وسایل قرب به خدا پیدا کند، مقام ولایت پیدا کند، ولی الله بشود.

البته ممکن است اولیای خدا در ضمن طریق عبودیت و طریق شرعی که دارند طی می کنند، این قبیل چیزها به ایشان داده بشود، لکن لازم نیست که اولیای خدا بتوانند این کارها را انجام دهند، و نه آنهایی که این قدرت ها را دارند آدم های خوبی باشند. در هندوستان، جوکی های هندی اصلاً معتقداتشان دینی نیست، در بین آنها کفار زیاد هستند و با این که کافرند، این برنامه ها را دارند، این قدرت های نفسانی را دارند. در اثر مخالفت با نفس، نفس را قوی می کنند.

## انواع مخالفت با نفس

مخالفت با نفس یک وقت در طریق عبودیت و بندگی خداست که انسان را تکامل انسانی می دهد و یک وقت در همان طریق های دیگر است که نفس قدرت پیدا می کند و اموری انجام می دهد. این خود، یک صنعت است یا یک علم است.

## اقسام علوم غریبه

پنج علم است که به آنها می گویند «خمسسه ی محتجبه» و «علوم غریبه»، که همین علوم هستند. این علوم را اگر کسی دارا بشود، از این کارهای فوق العاده می تواند انجام بدهد. همه ی آن علوم به صورت اختصاری در این کلمه گنجانیده شده است: «کله سر»؛ یعنی «کیمیا»، «لیمیا»، «هیمیا»، «سیمیا» و «ریمیا». این پنج علم از علوم غریبه است.

علم کیمیا، هنری است که افراد مادی هم دارند و با آن علم می توانند جسم را طلا کنند. اسماء حسناى الهی را این ها به طور خاصی ترکیب می کنند و آثار عجیبی به دست می آورد. این ها فن است، هنر است، صنعت است ولی ملاک و معیار برای تکامل انسانی نیستند.

## بندگی تنها راه تکامل

آنچه انسان را به تکامل انسانی می‌رساند فقط و فقط بندگی خداست. تقوا و عمل صالح، ایمان و عمل صالح است که انسان را بهترین خلق خدا می‌کند؛ و محال است که کسی راه تقوا و بندگی را طی بکند و به تکامل نرسد.

ممکن است انسانی رشد پیدا کند و خودش هم نفهمد؛ مثل گیاهی که رشد پیدا می‌کند رشدش به گونه‌ای است که محسوس و مشخص است یک کسی که سال قبل این گیاه را دیده است، الان که توجه کند می‌بیند چقدر رشد کرده است. انسان هم همین طور است، خود انسان ممکن است متوجه نشود؛ یعنی مصلحت است که متوجه نشود لکن به حتم و یقین، خدا عهده دار ولایت بر صالحین است:

((انّ ولیّ الله الذی...)) این ولایتی که خدا دارد آن ولایت تکوینی عامی که بر همه‌ی موجودات دارد نیست. همه‌ی موجودات، تحت فرمان خدا هستند، تحت مشیّت و اراده‌ی حق تعالی هستند اما این، یک رهبری خاص و ولایت خاص است که این بنده را به وسیله‌ی حجّت وقت، نبیّ آن زمان، امام آن زمان، رهبری خاص می‌کنند، رهبری باطنی می‌کنند، دستگیری می‌کنند، سیرش می‌دهند، امدادهای غیبی شامل حالش می‌شود، عنایت خاصه‌ی ولیّ عصر شاملش می‌شود.

## حیات طیّبه: اثر عمل صالح

اگر کسی مؤمن شد، مصداق صالحین شد، به اصطلاح طلبگی به حمل شایع، صالح شد، آثاری دارد:

((مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِّنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنْتَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً)) (۲)

خدا به این‌ها حیات طیّبه می‌دهد؛ حیات طیّبه، نه حیاتی که همه دارند. در همین عالم دنیا یک حیات پاک و پاکیزه‌ی معنوی الهی به او می‌دهند، در همین دنیا «فرقان» به او می‌دهند، در همین دنیا نور خاصی پیدا می‌کند:

((أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ)) (۳)

وقتی متقی و صالح نبود مرده بود، حیات انسانی نداشت، حتی اگر اول طبیب، اول مهندس، اول فیلسوف و اول سیاسی عالم باشد اگر تقوا نداشته باشد، مرده است. قبل از این که صالح باشد، مرده است. ممکن است همین‌ها جایز القتل بلکه واجب القتل باشند؛ یعنی ممکن است کسی از همه‌ی اطباء اعلم باشد ولی کافر و مشرک باشد، این در اسلام اصلاً ارزشی ندارد. به حسب منطق اسلام و قرآن هیچ ارزشی ندارد، هر چقدر می‌خواهد علم داشته باشد. اگر مرتد باشد، جایز القتل

است، بلکه گاهی واجب القتل می شود. اگر انحراف عملی داشته باشد؛ مثلاً قاتل باشد، ولی مقتول حق دارد او را بکشد یا اگر مفسد فی الأرض باشد، باید بر او حد، جاری کنند و او را بکشند.

این علم این چنینی بدون تقوا و عمل صالح، در پیش خدا و اولیای خدا هیچ ارزشی ندارد اما اگر علم توأم با تقوا و عمل صالح باشد، آن وقت است که نتیجه اش حیات طیبه است، یعنی در همین عالم، نور و فرقان دارد، از همه ی جهات برایش سعه و گشایش است و بالاتر از همه این که تحت عنایت و حمایت و الطاف خاصه ی حجّت وقت قرار می گیرد. وقتی مصداق صالح شد، خدا وعده داده است دست گیری کند و رهبریش کند: ((و من أصدق من الله وعداً)). رهبری و دستگیری هم به وسیله ی امام زمان و حجّت وقت خواهد بود. از آن وقت با حجّت وقت پیوند و ارتباط پیدا می کند اگر چه نتواند تشرّف حاصل کند.

## انواع «تشرّف خدمت امام»

تشرّف، انواع و اقسامی دارد؛ اعلاّی تشرّف این است که کسی خدمت امام برسد و همان موقع امام را بشناسد و استفاده بکند. ممکن است خدمت امام برسد لکن آن موقع نشناسد و بعداً با قرائن بشناسد. از این قبیل قضایا زیاد بوده است.

ممکن است مشرّف بشود حتی با او رفیق باشند و ارتباط داشته باشند، رفت و آمد داشته باشند، هم غذا شدن و این قبیل برنامه ها باشد لکن نفهمد. نه آن وقت بفهمد و نه بعد بعد بفهمد. این بوده است و شده است. مصلحت نیست بفهمد. ممکن است این بنده تا آن حد، تکامل پیدا نکرده باشد ولی داخل مسیر است و زمینه ی روحیش مساعد است، برنامه ی عملی و اخلاقی و عبادیش به گونه ای است که با امام پیوند و ارتباط پیدا کرده و محبوب خدا و اولیای خدا شده است. خدا و اولیای خدا افراد متّقی و بنده ی صالح را دوست دارند. می آیند پیش او و از او تفقّد می کنند، دستگیری می کنند، در جهات مختلف، راهنمایی می کنند ولی مصلحت نیست بفهمد این آقایی که با او صحبت می کند، حضرت هستند، صلاح نیست. در همین زمان ما بوده اند علمایی که با ما نسبت استادی داشتند یا نزدیک به عصر ما بوده اند و تشرّف داشته اند.

## ریاضت طلاب در نجف اشرف

در نجف اشرف برنامه ای بوده است و آن اینکه وقتی طلب و علما بعد از طی مراحل علمی و فراغت از تحصیلات می خواستند به اوطانشان مراجعت بکنند (۴) دو سال، کمتر یا بیشتر، مشغول تهذیب اخلاق می شدند، مشغول سیر و سلوک شرعی می شدند. چون این ها می خواستند بروند مردم را تربیت بکنند، خودشان نباید کمبود داشته باشند. آدم بشوند و بروند. درضمن این برنامه بعضی ها که لیاقت پیدا می کردند، تشرف هم حاصل می کردند و بالاخره به نتایجی می رسیده اند.

## تشرّف از راه علوم غریبه

یکی از این آقایان در همین علوم غریبه وارد بوده است؛ ضمن تحصیلات، این علوم را هم آموخته و من جمله علم جفر را به حد کمال رسانده بود. پیش خودش می گوید مدت هاست داریم زحمت می کشیم، خوب است از این علمی که داریم، برای این که تشرف حاصل کنیم، استفاده کنیم و آن مدت طولانی که دیگران طی می کنند و مشغول تهذیب اخلاق می شوند، طی نکنیم و زودتر برسیم. به این فکر می افتد و در یک سفر که از نجف به کربلا رفته بود محاسبات جفری را برای تشرف اعمال می کند تا این که بفهمد امام کجا هستند. محاسبات او دو ساعت طول کشید، تا به نتیجه رسید و با جفر سؤال کرد که حضرت کجاست؟ با دقت کامل جواب آمد که حضرت داخل صحن مطهر حضرت سید الشهداء (علیهم السلام) پهلوی پیرمرد قفل سازی هستند. بلند می شود می رود داخل صحن مطهر، می بیند یک پیرمرد قفل سازی است و آقای بزرگواری هم پهلویش نشسته اند. جرأت نمی کند برود پیش که سؤال کند. می گوید اگر بروم بگویم شما امام زمان هستید مردم به من می خندند. تشکیک می کند که نکند محاسبات اشتباه بوده و جفر باطل در آمده است. بالاخره وقتی شک بر او عارض می شود، بر می گردد.

فردای آن روز همین برنامه را با دقت کامل تکرار می کند. باز جواب می آید که حضرت داخل صحن پهلوی پیرمرد قفل ساز هستند. می آید و می بیند باز همان آقا مشغول صحبت با آن پیرمرد هستند. این بار هم فکر می کند که چطور می شود حضرت این طور با این پیرمرد گرم بگیرد، یعنی چه؟ نکند من اشتباه کردم، خلاصه شک می کند.

یک دفعه ی دیگر، با دقت کامل محاسبات جفر را انجام می دهد و باز همان جواب می آید؛ مثل دو روز قبل بلند می شود و به صحن مطهر می رود و باز جریان گذشته را می بیند. این دفعه جلو رفت و حضرت هم بلند شدند و جلو آمدند و دست بر شانه اش زدند و فرمودند مثل این قفل ساز بشو تا خودم سراغت بیایم. و دیگر کسی را نمی بیند.

بعد پیش قفل ساز آمد تا ببیند او چه برنامه ای دارد. مدتی پهلویش می رود، گرم می گیرد و رفیق می شود و ضمن صحبت هایش می گوید: یک آقای را می بینم گاهی اوقات می آیند در مغازه ات.

- بله! خوب آقای است. ما خیلی با هم رفیق هستیم.

- خوب! این آقا چه کسی هستند و اسمشان چیست؟

- سید مهدی پسر سید حسن

- خوب! چند وقت است با هم رفیق هستید؟

- مدتی است، چند وقت است.

مکرراً از این سؤالات می کند تا متوجه می شود که این پیرمرد نمی داند این آقا چه کسی هستند و آقا را نمی شناسد. پیرمرد می گوید: خیلی با این آقا رفیق هستم. چیزهایی بلد است این آقا، که هیچ کس بلد نیست؛ مثلاً می گوید: این نقطه از زمین مسلخ حضرت علی اکبر- سلام الله علیه - است.

بعد متوجه می شود که حالا مصلحت نیست که حضرت خودشان را به این پیرمرد معرفی کنند ولی با او رفت و آمد دارند؛ مثل دو رفیق صمیمی. حضرت هر روز پیش او می آیند و با او گرم می گیرند و مقداری از وقتشان را صرف او می کنند.

خوب! این چه کرده است که محبوب شده و مورد محبت و عنایت حضرت واقع شده است؟ مدتی با او رفیق می شود و می بیند هیچ چیز درباره ی او نمی شود گفت، جز این که یک بنده ی صالح خداست. کارهایش روی حساب است، روی تقواست، هر طور تشخیص می دهد عمل می کند، هیچ فوق العادگی هم ندارد. نمی تواند در نمازش، در روزه اش، از او نقطه ی ضعف بگیرد. همان طور که تشخیص می دهد بر خلاف آن عمل نمی کند. خوب! این از صالحین شده است:

((إِنَّ وَلِيَّ اللَّهِ الَّذِي نَزَلَ الْكِتَابَ وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ)) (۵)؛

به وسیله ی حجت وقت از او دستگیری و سرپرستی شده است.

### پیوند عبد صالح با ولی الله الاعظم (علیهم السلام)

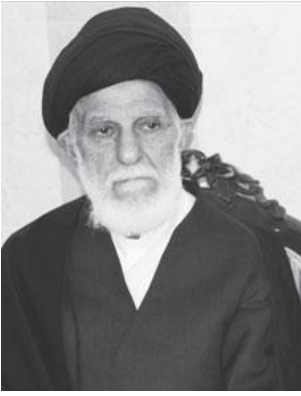
اگر عبد صالح خدا شد، حتماً حتماً با حضرت پیوند پیدا می کند، حتماً ارتباط برقرار می شود، حتماً الطاف خاصه ی حضرت شامل حالش می شود، دعایش می کنند و چه مقامی بالاتر از این که انسان مورد عنایت ولی الله واقع شود. آن وقت است که دیگر نمی گذارند این آدم منحرف بشود، مصونیت پیدا می کند. بالاخره نمی گذارند منحرف شود، به

یک وسیله ای او را متنبه می کنند. به قول ما حواس جمعش می کنند که کارهایش روی حساب باشد، کج و معوج نرود. آن وقت است که بدون هیچ ضلالت و گمراهی و انحراف و اعوجاجی مسیر تکامل انسانی را طی می کند. صراط مستقیم، آن وقت است؛ چون اصلاً خودش نمی رود، او را می برند. البته خدا به او توفیق داده و با عنایت فضل الهی مقدماتش را طی کرده است و رسیده است به جایی که او را می برند.

### پی نوشت ها:

- ۱- اعراف: ۱۹۶-۱۹۷؛ بی تردید، سرور من آن خدایی است که قرآن را فرو فرستاده ، و همو دوستدار شایستگان است. و کسانی را که به جای او می خوانید، نمی توانند شما را یاری کنند و نه خویشتن را یاری دهند.
- ۲- نحل: ۹۷؛ هر کس از مرد یا زن کار شایسته کند و مؤمن باشد، قطعاً او را با زندگی پاکیزه ای حیات حقیقی بخشیم.
- ۳- انعام: ۱۲۲؛ آیا کسی که مرده دل بود و زنده اش گردانیدیم و برای او نوری پدید آوردیم تا در پرتو آن، در میان مردم راه برود....
- ۴- آن وقت ها این برنامه بود و متأسفانه الان نیست. مرحوم آقا سید عبدالهادی (شیرازی) فرموده بودند در زمان خودشان در حوزه ی نجف بیست و دو حوزه ی درس اخلاق بود. (مؤلف)
- ۵- اعراف: ۱۹۶؛ بی تردید، سرور من آن خدایی است که قرآن را فرو فرستاده، و همو دوستدار شایستگان است.





## نقش امرای هستی از دیدگاه قرآن (۱)

### آیت الله دکتر موسوی اصفهانی

بسم الله الرحمن الرحيم

## پیش گفتاری در نقش نبوت و امامت در نظام دنیا و آخرت انسان ها

((يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ)) (۱)

در این آیه سه عامل متعالی برای تحولات دنیا و آخرت انسان ها در متن صریح قرآن پیش بینی شده است و به همین دلیل باید همگان از این سه عامل بزرگ فرمان بری داشته باشند. اول اصل خدا محوری است که بر همه کائنات مسلط است، دوم مقام نبوت است که همه پیامبران به فرمان خداوند مواد وحی خدا را در امور هستی انسان ها در دنیا و آخرت باید از نزدیک به آنها معرفی کنند و این پیامبران سرور و پیشوایی دارند که در نظام عالم قبل از همه موجودات لازم است متوجه فرمان خدا بوده و احاطه بر هستی همه چیز بویژه انسان ها داشته باشند تا پیام خدا را به آنها برسانند و مهم آن است که همه پیامبران خدماتشان اسلامی است چرا که خدا می فرماید:

((إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ)) (۲)

((وَمَنْ يُبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ)) (۳)

و کمال این هدایت آسمانی در ظهور پیامبر گرامی اسلام تحقق یافته است، چنانکه می فرماید:

((بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ)) (۴)

و در این مقام خداوند پیام آنها را به وسیله معجزاتی که برای مردم قابل تفهیم باشد قرار داده است و می فرماید تا زمان ظهور پیامبر اسلام، پیام های الهی برای مردم به کمال می رسد ولی از آنجا که تحول حال انسان ها در زمان مکان تغییر پذیر است، در کنار آنها جانشینانی قرار می دهد که تا قبل از پیامبر اسلام آنها همه پیامبر بودند و همزمان با پیامبر بزرگتر به نام پیغمبر آنها را هم می شناختند (مانند دو برادر موسی و هارون که هارون هم کمک کار موسی

است و هم پیامبری مانند او ولی از آنجا که پیغمبر اسلام آخرین پیامبر اسلام است جانشینان او همه امام می باشند.) و امام به آنها گفته می شود. نقش پیغمبر این است که او علاوه بر پیامبریش امام نیز هست ولی بعد از او چون به تمام موفقیت های بشری دستور خود را اظهار می کند و مدت او محدود است اجرای این رسالت ها را به امام بعد از خود موکول می کند که این اصل سوم اشاره شده در آیه فوق و (اولی الامر منکم) تعبیر گردیده است.

تعداد جانشینان پیغمبر آخر زمان ۱۲ نفرند و اکنون ما در دوران پیشوای دوازدهم هستیم و تا زمان غیبت به حضور منتهی نشود امور خدا باید وسیله علمای شایسته به مردم ابلاغ گردد و پس از اینکه مبدل به ظهور شد فرمان صریح امام در همه جا گسترش خواهد یافت و لذا اکنون که زمان غیبت است، مدیریت جامعه در اختیار فقیه جامع شرایط خواهد بود و امور دنیا و آخرت به انسان های خردمند و فقهای پرهیزگار محول گردیده است. زیرا همیشه دستور خدا وسیله قرآن و روایات قطعی سنت و تصدیق عاقلانه ای که طبعاً علمای واجدالشرایط از قرآن و سنت و عقل بدست آورده اند باید به اجرا درآید و در مقابل این دستورات جهالت و هوای نفس و عوامل نامعقول مانند استفاده از آیات متشابه و بدون استناد به عقل و منطق یا روایات مجعول پیامبر باشد. قدرت واقعیت اسلام باید همه جا با کمک عقل و وحی و توضیحات واسطه های انتقال این حقایق از پیامبر اکرم وسیله ی امامان و مردم شایسته که موافق عقل و تجربه و سرانجام و هدایت های الهی کار خود به کمال رسانده اند به مردم ابلاغ شود تا وقتی پرده غیبت برداشته شد و حقایق عالم مادی و معنوی به امر پروردگار در سراسر گیتی به اجرا درآمد فرمان امام در همه جهان انشاءالله فراگیر خواهد شد.

((لَهُ دَعْوَةُ الْحَقِّ وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا يَسْتَجِيبُونَ لَهُمْ بِشَيْءٍ إِلَّا كَبَاسِطٍ كَفَّيْهِ إِلَى الْمَاءِ لِيَبْلُغَ فَاهُ وَمَا هُوَ بِبَالِغِهِ وَمَا دُعَاءُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ)) (۵)

((وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلًا قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ)) (۶)

در اینجا به چند مطلب اشاره می شود:

۱. همه ی خردورزان می دانند و باید به حکم فطرت خود بدانند که تنها دین توحیدی که در جهان دنیا و آخرت نقش دارد که تمام هستی را تحقیقا خلق فرموده و در تحت قدرت و حمایت خود آن را به گردش درآورده است، دین مقدس اسلام است.

۲. به حکم قرآن نیز می دانند که لطف و عنایت خداوند برای تکامل انسان های پیامبرانی فرستاده که از اول و آخر عالم به حکم قرآن مردم را حمایت کنند و خداوند علاوه بر پیامبران قبل از اسلام پیامبری فرستاده که از اول تا آخر عالم را به قدرت او مردم را به راه او دعوت کند همه مردم باید بدانند که مدت این پیامبر در تبلیغ خود ۲۳ سال بیشتر نبوده و اول و آخر جهان هستی به حکم او در قبضه ی قدرتی که خداوند به او داده تا آخر زمان هستی حکم پیامبری او را تداوم بخشیده است بنابراین پیغمبران دیگر قبل از او به کار خود پرداخته و بعد از او هیچ پیغمبری نخواهد آمد و با گذشت حیات او رهبری های دین او تا قیامت ادامه خواهد داشت و هیچ پیامبر جدیدی بعد از او نخواهد بود.

۳. با در گذشت پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) از حیات دنیایی دین اسلام که تا ابد ماندنی است بوسیله ی امامان اهل بیت (علیهم السلام) از علی ابن ابی طالب آغاز و به امام دوازدهم می رسد و جهان تحت حکومت اسلامی واحدی با بازگشت عده ای از امامان در گردش خواهد بود و به حکم و نظارت آنها همه باید تسلیم آن باشند.

۴. همه ی انسان ها باید بدانند که بعد از این پیامبر، هرگونه ادعای پیامبری محکوم خواهد بود و راهنمایی آنها وسیله ی همین دوازده امام معصوم، بر انسان ها سمت رهبری خواهند داشت و تنها کسانی نجات خواهند داشت که در پرتو امامان اهل بیت (علیهم السلام) فیض برده و علاوه بر قرآن از تعالیم و معارف پیامبر اکرم برخوردار بوده است و بدین وسیله اولین امام پیشوا علی ابن ابی طالب و با ظهور امام دوازدهم مهدی موعود که آخرین فرزند پیغمبرند امامان دیگر در فرصت های بعد مردم را رهبری کرده و آنها را با اسلام آمیخته با علم و تقوا در گوش تا گوش عالم هدایت کنند خداوند مسؤول ضمانت آنهاست و هیچ کس نمی تواند بر آنها حکومت کند لازم به ذکر است که همه تلاش های علمی و تربیتی و راهنمایی های حساس و متعالی در این دوران به ظهور خواهد رسید و جهان از مخاطرات شرک و آلودگی های شیطانی محفوظ خواهد بود. لازم به شرح است که در این مجموعه آیاتی که در این کتاب بیان شده و نشان دهنده مسئولیت حادّ جانشینان پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) با استفاده از مفاهیم آیات قران کریم به صورت رمز و تحقیق و امتیازهای خارجی آنها با اشارات عقلی، تاریخی و تمثیل ها و کنایه ها و تأویل های صریح و قاطع امامان اهل بیت (علیهم السلام) نشان داده خواهد شد و به این ترتیب ویژگی این کتاب این است که مطلب خود را ابتداء از نوشته های برادران اهل سنت آغاز کرده و توضیح بیشتر آن را در شناخت مفاهیم آیات از پیروان اهل بیت استفاده خواهد کرد.

## توافق اسناد فریقین در تعاضد قرآن و عترت

### درباره ولایت علی و یازده فرزند او

پیشگفتاری در نقش نبوت و امامت در نظام دنیا و آخرت در صریح قرآن

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و به نستعین و هو خیر ناصر و معین والحمد لله رب العالمین و الصلاة

والسلام علی محمد واله اجمعین من الآن الی قیام یوم الدین.

قال الله تعالی: ((يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ

وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِن تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ إِن كُنتُمْ تُؤْمِنُونَ

بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِيلًا)) (۸)

از آنجا که رؤیت خدایی و هم نشینی با او خلاف عظمت و ایجاد محدودیت برای اوست خداوند متعال انسان بزرگواری آفریده است که با قدرت تعقل و اندیشه بلند خود بتواند با کمال درک معنویت و بوسیله ملکوت اعلی قدرت درک و فهم او به درجه یقین بوجود خدای هستی انسان ها بتوانند از نشانه های او بوجود خالق مهربان پی برده و زندگی را سرشار با معنویت او قرار دهد و خدا را به درجه کمال محدود خود شناسایی کند بنابراین بالاترین مرحله کمال انسان آشنایی با معارف الهی است. در این آیه سه نور مطلق و مقدس مطرح گردیده است و بر اثر آن تسلط بر هستی کل موجودات دنیا و آخرت و تمام قدرت های مادی و معنوی قابل دستیابی و نصیب انسان مؤمن خواهد گردید از این سه نور با عظمت:

**نور اول:** آنکه اراده و قدرتش مطلق و نامحدود است خدای متعال است که نه به کسی تکیه دارد و نه چیزی را در حیات ابدی خود نیازمند است و او را هیچ رقیب و مانعی نیست. و زمان و مکان هم ندارد و بر همه ممکنات تسلط کامل داشته و شبیه و نظیر و مثل و مانند برای او وجود ندارد. و لذا یگانه ای است که مثل و مانند او متصور نخواهد بود و این توحید اصیل اسلام است که در هیچ یک از ادیان فعلی دنیا غیر از اسلام وجود ندارد و این اسلام کلی شامل دعوت تمام پیغمبران بوده است به همین دلیل هرگونه تخطی از خدای احد واحد بی همتا در ادیانی که از پیغمبران الهی ذکر شده وجود نخواهد داشت و به همین دلیل کلیه ی ادیان سلف دچار خطرناکترین انحراف های فکری و بقول آنها دینی قرار گرفته اند. بالاترین امتیاز خدای توحیدی آن است که همه چیز در تصرف اوست و او حاکم مطلق و

مسلط بر تمام امور عالم است. و لذا هیچ شبیه و همتایی برای او متصور نیست. این خدای توحیدی فقط در اسلام ناب محمدی شناخته می شود نه در ادیان دیگر. به همین دلیل اسلام واقعی که قابل پرستش است خداوند قرآن و اسلام است که خدا می فرماید ((إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ)) یعنی دین واقعی که حق پرستش داشته باشد فقط دین اسلام است.

**نور دوم:** وجود مقدس انبیا هستند که خدا را برای بشر معرفی کرده و شرایط بندگیش را برای امت خود توضیح داده اند لازم به ذکر است که همه انبیا از روز نخست تا زمان ظهور پیغمبر اسلام، شاگردان مکتب این پیغمبر می باشند و پس از آن که پیغمبر اکرم در کثرت حیات مادی به این دنیا در آمد توحید اسلام بیش از همه شکل گرفت و از توحید قاطع پیغمبر اسلام که یگانگی او نشان عظمت اوست این پیغمبر مأمور شد که انحراف ها و فریب های دشمنان خدا را در ادیان دیگر محکوم کرده و بالاترین صورت توحیدی را در آیات قرآن نشان دهد بسم الله الرحمن الرحيم، قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ... و سرانجام و لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ. (نشان می دهد که احدیت مخصوص خدای یگانه است و در نیز در این اشاره منفی می فرماید هیچ احدی شریک خدا نخواهد بود) و کار این پیغمبر رساندن مردم به پذیرش این خدای احد سربلند همه هستی و همه زیبایی های دنیا و آخرت است تا جایی که گفته می شود او را مثل و ماندی نیست و از همه کمالات و خلق خوش در همان یگانگی و حسن سلوکی است که با بندگانش رفتار می کند و از همه آنها به نزدیک تر و راه او برای زندگی انسان مهیاتر و آمیخته با ادب و عظمت و لطف و کرامت است. و انسان ها هرچقدر به او نزدیک تر شوند از عظمت و قدرت او بسیار بیشتر دریافت خواهند کرد. بنابراین خداوند برای امت این پیغمبر که می تواند از برکات او استفاده کند بالاترین مقام را برای خود این پیغمبر و برای امتش که واجد شرایط توحید او باشند و هم نشینی او و کمالات او را فراتر از همه کمالات دیگران است گرفته عمل کنند به درجه ارتباطشان با او بالاترین مقامات را به آنها نصیب خواهد شد. بر اساس اینکه دین حقیقی دین اسلام شمرده شد بنابراین گذشته از امت خود این پیغمبر تمام پیغمبران دیگر و امت شان که راه آنها توحید بوده است را به عالی ترین درجه بندگی خدا نائل گردیده اند. و طبق آیات قرآن این پیغمبر آنان را هدایت به اسلام کرده است. قرآن به این پیغمبر می گوید:

رَسُولُهُ النَّبِيُّ الْأُمِّيُّ الَّذِي يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَكَلِمَاتِهِ وَاتَّبَعُوهُ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ)) (۹)

چرا که ((إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ)) (۱۰)

و درباره حضرت ابراهیم که در حقیقت پدر ادیان است می فرماید:

((ما كان إبراهيم يهودياً ولا نصرانياً ولكن كان حنيفاً مسلماً وما كان من المشركين)) (۱۱)

و دیدیم در آخرین ندای توحیدی قرآن آمده است:

((قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ يُحْيِي وَيُمِيتُ فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ الَّذِي يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَكَلِمَاتِهِ وَاتَّبِعُوهُ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ)) (۱۲)

**نور سوم:** نور امامت و جانشینی این پیامبر است. در اینجا آیه غدیر خم نازل شده است که می فرماید:

((الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا)) (۱۳)

## مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين، انه خير ناصر و معين، الحمد لله رب العالمين و سلام على المرسلين، سيما محمد ابن عبدالله اشرف الخلائق اجمعين و على اله الغر المحجلين، اما بعد، فقد قال الله تعالى في كتابه الحكيم

((يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ))

ای اهل ایمان (که اسلام و قرآن را پذیرفته اید) از خدای متعال، فرمان گیرید و از آخرین پیامبر، محمد ابن عبدالله ۶ فرمان برید و از رهبران و حکام خود در کلیه اوامر مهم به میزان ایمانتان بهره برداری کنید. (۱۴)

\*\*\*

## پیش گفتاری بر توافق اسناد فریقین در تعاضد قرآن و عترت

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين انه خير ناصر و معين

اللهم يا من خصّ محمداً و آله بالكرامة و حبا (۱۵) لهم بالرسالة و خصّهم بالوسيلة و جعلهم ورثة الانبياء و ختم بهم الاوصياء و الائمة، و علمهم علم ما كان و ما يكون و جعل أفئدة من الناس تهوى اليهم فصلّ على محمد و آله الطاهرين و افعل بنا ما أنت أهله في الدين و الدنيا و الآخرة أنك على كل شيء قدير.

بار خدائی که محمد(صلی الله علیه و آله و سلم) و آتش(علیهم السلام) را حرمت و کرامت بخشیده ای و با امتیازهایی که به آن ها داده ای آنان را کلید خیر و برکت قرار داده ای و آنها را در اخلاق و فضیلت، وارث پیامبران نمودی تا نبوت و وصایت به این خاندان پایان پذیرد و تمام علوم گذشته و آینده را به آنها آموختی، و قلبی از مردم کریم النفس را، به کرشمه خود، دلهای آنها را معطوف گردانیدی، پس خداوندا درود ما را بر محمد(صلی الله علیه و آله و سلم) و خاندان پاکش بفرست و بر ما ملت مسلمان آنچه شایسته عظمت توست، در امور دین، دنیا و آخرت، به طور کامل و شامل، نصیب فرما. و این است نتیجه پیروی از حکام و امرایی که نظام بشریت را در تداوم مدت های دنیایی مردم به کمال مطلوب خود می رسانند و لذا در سخنان امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب(علیه السلام) به ما گفته اند مراقبت کنید شما انسان های ارزشمند باشید خودتان را به دنیا نفروشید ارزش شما بهشت است.

((الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ)) (۱۵)

و سپاس خدایی را که با گنجینه ی توحیدی قرآن گرایش های ضد توحیدی را به روی ما مسدود ساخته، تا زیر لوای توحید و بهره مندی از معارف بلند و علم و حکمت قرآن، به هم نزدیک و نزدیک تر گردیم و شکاف ها و امتیاز های قومی و قبیله ای، ملیتی و عنصری، زبانی و جغرافیایی و دیگر فرهنگ های جاهلی و پوچ و بی حاصل را با فرهنگ توحیدی قرآن از میان برداشته و همه را با هم برادر نموده. و با صراحت فرموده:

((إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ)) (۱۶)

شما اهل ایمان با هم برادران تئی هستید، بین همدیگر با صلح و آشتی رفتار کنید. حال باید دید با وجود فرمان صریح خداوند:

((وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا)) پس این تفرقه و جدائیها که در زندگی مردم ما است از کجا نشئت می گیرد؟

## علت واژگونی برادری اسلامی چیست؟

این که چرا برخی از ما با هم تفاهم کامل نداریم و کار امت اسلامی را به تفرقه و بدبینی کشیده ایم و برخی از ما تا سر حد برادرکشی نسبت به همدیگر بداندیشه و سوء رفتار داریم، و در این راه منافع مشترک مان را فدای خیالات واهی می کنیم، و چرا در سازمان های جهانی نتوانسته ایم، مدافع و پشتیبان یکدیگر باشیم؟! امری است بسیار حائز اهمیت و در خور تحقیق و موشکافی. اما باید مسئول این آشفتگی ها و پریشانی ها را پیدا کرد، باید معلوم شود سبب و مسئول این اختلاف و سوء تفاهم ها چیست و کیست؟ و آیا این ایراد و نکوهش متوجه قرآن است یا سنت، یا متوجه همه ی ما مسلمانان؟ و آیا این اختلاف از زبان، فرهنگ و آداب و رسوم است. یا از خود انسان ها؟ و آیا عامل اصلی این اختلاف ها خردمندان اند یا نابخردان؟ و سرانجام مسئول این پریشان فکری آیا اهل سنت اند یا شیعیان؟ آیا علما و خواص فریقین با هم مخالفند یا اختلاف، بین عوام و توده ها است؟

در هر صورت چرا بخردان و دانایان این طوایف در حل این معضل مهم، به هم نزدیک نمی شوند تا صلاح خویش و امت اسلامی را به مردم مسلمان نسل های بعد از خود نشان دهند، تا همه در یک صراط و با اتفاق کلمه، در یک طریق گام بردارند. البته روزگاری بود که حکومت های دینی خلفا، و نظام حاکم، مسلط به راه و رسم مذهب خاصی بود، و فشار می آورد و کسی را حق خارج شدن از گردونه ی تفکرات مکتب آن خلافت، نبود. هر عملی بر خلاف رضای خلیفه یا حاکم وقت انجام می شد کیفر داشت. و بر این اساس انسان ها بسیار زجر کشیدند و تبعید گردیدند و شکنجه و آزار تحمل کردند، عده ای سال ها در زندان های مخوف و تاریک عمر گذراندند و گروهی اهانت ها و تحقیر ها دیدند و چه بسیار کسان در این راه شهید شدند.

در آن روزگار پیگیری راه گذشتگان و به اصطلاح پیروی از سلف صالح، معنی و مفهومی داشت، اما امروزه که با کمال آزادی، جهانیان در فکر گسترش همبستگی و تفاهم در تدارک اتحادیه ها و جلب همکاری ها در سازمان های دولتی و غیر دولتی (O.G.N) و همسویی در منافع و بهره برداری های خود می کوشند، و قدرت های حاکم که عامل فشار برای اختلاف بودند وجود ندارد، چرا ما نباید از استعدادها و امکانات و قدرت های جمعی خود استفاده کنیم؟! مگر ما مسلمانان در مقابل مکتب الحاد و لائیک در اقلیت واقع نشده ایم؟! چرا آزاد از فشارهای قدرت های ستمگر که منافع خود را در پریشانی ما می اندیشند، به تشکیل و تشکّل امت واحد نمی اندیشیم؟! و در تحقق آن، راه عاقلانه ای نمی یابیم.



برای حل این مشکل می‌گوییم: مسلماً در متون اسلامی مشترکات فراوانی وجود دارد که می‌تواند مقتضی و بهانه‌ی این همبستگی‌ها را تأمین کند و اختلاف‌ها و جدال‌های گذشته را به هماهنگی مشترک و ایده‌ای واحد مبدل سازد. ما می‌خواهیم مانند زنبوران عسل از شهد شیرین همان مشترکات خود که از بهترین و زیباترین گل‌های مودت، اخوت و نشاط آن به دست می‌آید و عطر وحدتی را که قرآن از آن به برادری یاد کرده است. فراهم آوریم و با نیرومندترین نقطه‌های مشترک، مرتفع‌ترین قله‌های همبستگی را فتح کنیم.

خوشبختانه امروز در اکثر سرزمین‌های اسلامی، نظامی به نام خلاقیت استبدادی دینی بر اساس محوریت شخص یا مذهب خاص، وجود ندارد و هر چه هست آزاد اندیشی است. هر مسلمانی می‌تواند با جدیت کامل مذهبش را برگزیند وقتی این آزادی بر اساس منطق صحیح باشد، چرا نباید مسلمانان به وحدت کلمه‌ی واقعی دست یابند؟! قرآن با صراحت می‌گوید:

(( فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ )) (۱۷)

مژده از آن کسانی است که سخنانی را که می‌شنوند، بهترین‌هایش را پیروی نماید و نیز همه می‌دانیم. که خواست قرآن، اعتصام به حبل‌الله است، یعنی همبستگی در پوشش شعار و شعور وحدت، در زیر سایه‌ی توحید و ارتباط با خدای یگانه و در سایه‌ی ((وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا)) (۱۸)، پس چرا در راه وحدت واقعی که قرآن ما را به آن دعوت می‌کند نمی‌اندیشیم؟! و در راه تفاهم با برادران مسلمانان گام بر نمی‌داریم؟!

بدینوسیله ما می‌توانیم از وحدت اسمی اسلامی به وحدت واقعی، قلبی، عقلی و همبستگی روحی و روانی دست یابیم و روابط خود را به آن وحدت، تبدیل و تکمیل کنیم. لذا بر اساس آنچه یاد شد ما مسلمانان آمادگی خود را برای طرح اجرای وحدت فکری و عملی با عنایت ویژه‌ای که آیات قرآن در اسناد مشترک شیعه و سنی نسبت به فضائل اهل بیت (علیهم السلام) و به ویژه نسبت به عظمت مولا امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) و سایر امامان معصوم اهل بیت (علیهم السلام) نشان داده است چرا ما این فضای دوستی و همبستگی، وحدت و مودت را بین همه‌ی مسلمانان گسترش نداده و عینیت نمی‌بخشیم!؟

نمونه‌ی بارز این مشترکات قرآنی، روایاتی است که حافظ کبیر عبیدالله بن عبدالله بن احمد معروف به حاکم حسکانی حنفی نیشابوری از شخصیت‌های برجسته‌ی اهل سنت در کتاب خود (شواهد التنزیل لقواعد التفضیل) آورده است از قبیل: روایت از احمد ابن حنبل که گفت:

((ما نزل فی احد من کتاب الله، ما نزل فی علی (علیه السلام)))

در کتاب خدا درباره هیچ کس آنچه درباره‌ی علی (علیه السلام) نازل گردیده، نازل نشده است (۱۹) و از مجاهد نقل شده نزلت فی علی (علیه السلام) سبعون آیه لم یشرکه فیها احد.

در شأن علی (علیه السلام) هفتاد آیه نازل شده که هیچ کس در مفاد آن‌ها با او شریک نمی‌باشد. امیرالمؤمنین (علیه السلام) خود فرمود: قرآن در چهار بخش نازل گردید: یک بخش آن در شأن ما اهل بیت (علیهم السلام) است. بخش دیگر درباره دشمنان ماست. بخش سوم، سنن و امثال است و بخش چهارم فرائض و احکام.

بنابراین فضایی که در قرآن ذکر شده همه یک جا فضایی است که درباره‌ی ما اهل بیت است. لذا از عموم اندیشمندان مسلمان انتظار می‌رود در کل مضامین مذهبی بررسی نمایند. آیا زمینه‌ای گویاتر از محبت و دوستی اهل بیت (علیهم السلام) که مورد اتفاق همه مسلمانان باشد، می‌توانیم از قرآن استخراج کنیم؟ و آیا از مجموعه‌ی آثار باقی مانده در روایات مربوط به آیات قرآن کریم، موضوعی که مسلم‌تر از مورد اتفاق عموم مسلمین باشد بهتر از مودت و ارادت به اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) چیزی می‌یابیم که بر اساس آن ایده‌های وحدت بخش خود را بنا نهیم؟! و آیا آیه‌ای که تفسیر مورد توافق همه‌ی ما مسلمانان باشد، از آیه‌ای که مسلمانان درباره‌ی اهل بیت (علیهم السلام) نقل کرده‌اند، می‌تواند در موضوع دیگری تا این حد متفق علیه باشد؟!

ادامه دارد ...

## بی نوشت ها:

- ۱- نساء : ۵۹
- ۲- آل عمران: ۱۹
- ۳- آل عمران: ۸۵
- ۴- مستدرک الوسائل ۱۱ / ۱۸۷
- ۵- رعد: ۱۴
- ۶- رعد: ۴۳
- ۷- نساء: ۵۹
- ۸- اعراف: ۱۵۸
- ۹- آل عمران: ۱۹
- ۱۰- آل عمران: ۶۷
- ۱۱- اعراف: ۱۵۸
- ۱۲- مائده: ۳
- ۱۳- نساء: ۵۹
- ۱۴- اختصاص داد
- ۱۵- اعراف: ۴۳
- ۱۶- حجرات: ۱۰
- ۱۷- زمر: ۱۷ و ۱۸
- ۱۸- آل عمران : ۱۰۳
- ۱۹- شواهد التنزیل ۲۶/۱

## فصل چهارم: نظرها و اعتراف ها

دینانی

مقام معظم رهبری

آیت الله العظمی سیستانی

آیت الله العظمی صافی گلپایگانی

آیت الله العظمی مکارم شیرازی

آیت الله العظمی سید محمد صادق روحانی

آیت الله العظمی حاج شیخ محمد تقی مجلسی

آیت الله العظمی سید محمد شاهرودی

آیت الله العظمی نوری همدانی

آیت الله العظمی موسوی اردبیلی

آیت الله العظمی سید محمد عزالدین حسینی زنجانی

آیت الله العظمی گرامی

آیت الله العظمی دوزدوزانی

آیت الله العظمی سید عباس مدرسی یزدی

امام خمینی (قدس سره)

الهی قمشه ای

آیت الله العظمی سید صادق شیرازی

سید جلال آشتیانی ملاصدرا

جوادی آملی

شهید مطهری

علامه حائری سمنانی

علاء الدوله ی سمنانی

آیت الله العظمی خوئی (قدس سره)

علامه محمد تقی جعفری

مستر همفر

آیت الله صافی اصفهانی (قدس سره)

آیت الله العظمی اراکی (ره)

قاضی

محمد حسین طهرانی

ملا محمد تقی مجلسی

شهید آیت الله سید عبدالحسین دستغیب

دکتر علی شریعتی

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:

«اذا ظهرت البدع فی امتی فلیظهر العالم علمه فمن لم یفعل فعلیه لعنة الله»

هرگاه بدعت‌ها در میان امت‌م پدیدار شوند، بر عالم است که علم خود را آشکار سازد.

هر عالمی چنین نکند، لعنت خدا بر او باد.

کافی ۱/۵۴

### تایید رقص صوفیانه (سماع) توسط آقای دینانی و تحریم مراجع عظام

**مقدمه:** تفکر بشری آنقدر ناقص است که مسیر رسیدن به کمال را به تنهایی نمی‌تواند بیابد و باید برای رسیدن به کمال و سعادت دستورالعمل‌های این راه را از خالق خود بگیرد و شیطان از این حربه استفاده می‌کند و عقل بشر را به رخ انسان می‌کشد و به او تلقین می‌کند خودت راه را می‌دانی و می‌توانی به کمال برسی و جای تعجب دارد که حتی برخی از توجیحات مختلف و حتی آیات الهی و تفسیر به رای آیات را برای خود راه فراری قرار می‌دهند و دستورات شیطان را رنگ زیبایی و الهی می‌زنند و با سخنان خود دیگران را به گمراهی می‌کشاند.

غالباً فلاسفه و عرفا از جمله کسانی هستند که برای تفکرات بشری خود همواره توجیحات فراوانی می‌آورند و اگر مسلمان باشند از آیات و روایات استفاده می‌کنند تا تفکر بشری ناقص خود و نظری که عقل خود به آن رسیده را توجیه کنند و حتی حق بدانند از جمله آنها آقای دینانی می‌باشد که معروف است سرقتلی برنامه معرفت شبکه ۴ سیما برای او زده شده است و هر چه می‌تواند مخاطبین را به نظرات شخصی و فلسفی و عرفانی خود می‌کشاند و بدعت‌ها و انحرافات را توجیه می‌کند.

ما بعد از مشاهده اینگونه توجیحات و تفسیر به رای‌ها برآن شدیم که وظیفه خود را انجام داده اقدام به آگاه‌سازی دیگران کنیم لذا از مراجع تقلید درباره صحبت‌های ایشان استفتاء شد و همه مراجع سخنان او را رد کرده و مهر بطلان بر آن زدند. بارها از او خواسته شده که مناظره کند ولی او نیز مانند بسیاری از فلاسفه و عرفا مخالفان فلسفه و عرفان را نادان و جاهل (قریب به این مضمون) خوانده و حاضر به مناظره نشد.

## متن سخنان آقای دینانی در تأیید سماع و رقص صوفیانه

عرض کنم که خب این نسبت هایی که میدان که شما فرمودید هر کسی به اندازه فهم خودش حرف می زنه. یعنی چون در همون مرتبه هستند از رقص فقط الواتی می فهمند و رقصی می فهمند و هرزه درائی!

کسی که رقص رو هرزه درائی می دونه فکر می کنه که رقص مولانا هم هرزه درائیه. این دیگه بیشتر از این هم نمی تونه بفهمه!

بیچاره خب چیکار بکنه. این مرتبه فهمش همینه. اون خودش همینه فکر می کنه هر کسی که از رقص صحبت کرد هم در همین حد رقص اوست!

اما من قبل از این که وارد بیان و توضیح این مطلب بشم یک حکایتی نقل کنم که البته این واقعیتیه. سعدالدین حموییه که یکی از عرفای بزرگه. خیلی عارف بزرگیه. در یه جلسه ای نشست بود که عرفا بودن. اون جلسه سماع بود. شعری خونده شد و حالی دست داد به عرفا و عرفا به رقص درآمدند به حرکت درآمدند. سعدالدین حموییه همچنان آرام نشسته بود در بحر تفکر هیچ تکون نمی خورد.

یه کسی از اونا که در حال رقص بود گفت که مولانا! جلسه ی سماعه رقصه... تو رو ساکت می بینم! سعدالدین حموییه این آیه رو قرائت کرد - فرمود:

((تَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ))

شما این کوه ها رو می بینی که ساکنه سال ها صامت و ساکت موندن. این کوه رو ما می بینیم هزاران ساله سر جاش تکونم نمی خوره صدا هم نمی کنه. اما در باطن امر و در واقع و نفس الامر این کوه مانند ابر در حرکتیه. ((تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ...)) یعنی مانند ابرها در حرکتیه. کوه ها در حرکتن. ابر هم حرکت می کنه... ابر همیشه در حرکتیه، رقصه. و اون جمله ای که شما فرمودید از خواجه که حکیمه خدا رحمتش کنه حکیم متالهه...

رقص نوعی حرکتیه... منتهاش حرکتی است که یک مبنایی تکونش می ده. یه محرکی داره. مجری: احسنت!

رقص بیخودی که نمیداد که! اصلا رقص بیخودی نمی شه یه محرک می خواد... آگه بیخودی باشه اون حرفه است اون تکنیکه این همین هرزه درائیه. یه رقص حرفه ای که یه رقص واقعی نمی کنه. اون حرفشه... تکنیکه. اما اون کسی که

به رقص میاد یه محرکی از درون داره... محرک از درون. رقص نوعی حرکتت ولی حرکت ویژه! نه هر حرکتی رقصه. حرکت ویژه رقصه.

حرکتی است که از نقص به کمال میره. اگه ما رقص رو اینطور معنی کنیم که از نقص به کمال رفتنه، نه تنها عارف در رقص میاد، نه تنها انسان در رقص میاد، هستی در رقصه.

مجری: احسنت!

برای این که هستی همواره علی الاتصال و علی الدوام از نقص به کمال میره. از قوه به فعلیت. از مرحله ی قوه به فعلیت.

مجری: رقصی چنین میانه ی می دانم آرزوست!

یعنی از نقص به کمال رفتن. کسی که مونده عرض کردم همون بحث اولی... کسی که به یه چیزی خرسند و قانع همتش کمه دیگه. یه چیزی بهش رسیده حالا اینو سخت نگه میداره و به همین جا هم قانع. این حرکت حبی نداره حرکت کمالی نداره. یعنی به بالاتر نمی خواد برسه. اصلاً خواستن نداره. نمی خواد... همینو می خواد.

اما کسی که هل من مزید میگه برا کمال و هر لحظه بالا و بالا و بالاتر می خواد بره، از نقص به کمال بره، این در واقع در یه رقصه! حالا شجر در رقصه حجر در رقصه دریا در رقصه کوه در رقصه. همین کوه هم حرکت جوهری داره حرکت حبی داره در رقصه... عالم در رقصه.

منتها رقص عارف باز با رقص جماد و نبات و حیوان یه تفاوتی داره. اونا هم از نقص به کمال میرن. ولی از نقص به کمال رفتن عارف یک حرکت دیگری می خواد. چون عارف یه حرکت فیزیکی داره در بدنش. بدنش هم مانند سایر موجودات در حرکتت. چون بدنم که آرام نیست بدنم از نقص به کمال میره. وحتىی وقتی پیر می شه رو به نزول میره اونم یه نوع کمالی دیگه است. یعنی اون نزول رو برای کمالی دیگه آغاز می کنه.

اما عارف غیر از حرکت فیزیکی و بدنی که در کل عالم هست یه حرکت روحی داره، که روحش در حرکتت. اصلاً روح ریحه پروازه.

این رقص روحانی درونی سرایت می کنه به بدن!!

اون رقص در درونه داره حرکت حبی در تعالی فکریست و عشقی!!

اما اون روح چنان سیطره بر بدن داره که بدن هم به حرکت درمیاد! یه رقص موزون!  
اتفاقا این رقص عارف مطابق همون حرکت درونیشه. یعنی همین طور که قلبش روحش در حرکت بدنش هم به موازات روحش به حرکت درمیاد.

این رقص عارفه! این هرزه درائی نیست که!

مجری: احسنت!

\*\*\*

## استفتاء از مراجع درباره سخنان آقای دینانی در شبکه ۴

### در مورد سماع و رقص صوفیانه و مخالفت شدید فقها

بسمه تعالی

سؤال: اخیرا یکی از اساتید دانشگاه برای موجه جلوه دادن سماع (رقص صوفیانه) با استناد به سخنان برخی صوفیان و استشهاد به آیه شریفه ((و تری الجبال تحسبها جامده وهی تمرّ مرّالسحاب)) که همه کوه ها و ابرها و عالم در رقص و سماع اند، همچنین با بیان اینکه سماع حرکاتی موزون، ناشی از رقص و تلاطم روح است سماع را تایید کرده و به دفاع از آن پرداخته با توجه به رواج روزافزون تصوف و عرفان های کاذب خواهشمندیم بفرمایید آیا از لحاظ اسلام سماع حکم رقص را دارد و حکم آن چگونه است؟

**پاسخ مقام معظم رهبری:**

**تقرب به خدای متعال با عبادت های جعلی حاصل نمی شود**

ترویج عقاید باطل صوفیه حرام است. تقرب به خدای متعال با عبادت های جعلی حاصل نمی شود و باید از روش اهل بیت (علیهم السلام) پیروی کرد.

شماره استفتاء: ۲۲۲۷۷۵

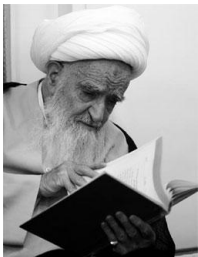




## پاسخ آیت الله العظمی سیستانی:

### این روش ها بر خلاف طریقه ی صحیحہ اتباع اهل بیت (علیهم السلام) است

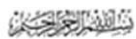
موسیقی لهوی حرام است و همین طور غنا که سخن باطل با کیفیت لهوی است حرام می باشد و اگر سخن باطل نباشد نیز اشکال دارد، و این روش ها بر خلاف طریقه ی صحیحہ اتباع اهل بیت (علیهم السلام) است.



## پاسخ آیت الله العظمی صافی گلپایگانی:

### اکثریت عرفا دارای انحرافات فکری و عقیدتی و روش های خرافی می باشند

به هیچ وجه مستند شرعی ندارد باید بدانید افرادی که به اصطلاح عرفا نامیده می شوند اکثریت دارای انحرافات فکری و عقیدتی و روش های خرافی می باشند و گفتارها و سخنانی دارند که با نصوص قرآن مجید و احادیث شریفه مخالفت دارد. افرادی از این قبیل طریقه متشرعه و ملتزمین به احکام و آداب شریعت را نداشته اند و اگر هم برخی آنها را از عقاید فاسده تبرئه نمایند برای شخص مسلمان آراء و عقایدشان حجت نیست و قدر مسلم این است که این افراد و آرایشان در طول چهارده قرن در محیط مذهب و تشیع هیچگاه مرجع و ملجا نبوده است و در همه ادوار و اعصار رهبران عقیدتی شیعه، افرادی مثل ابن بابویه پدر صدوق و خود صدوق و شیخ مفیدها و شیخ طوسیها و علامه حلی



ج. علیکم السلام ورحمة اللہ

به هیچ وجه مستند شرعی ندارد و جایز نیست باید بدانید افرادی که به اصطلاح عرفا نامیده می شوند اکثریت دارای انحرافات فکری و عقیدتی و روش های خرافی می باشند و گفتارها و سخنانی دارند که با نصوص قرآن مجید و احادیث شریفه مخالفت دارد. افرادی از این قبیل طریقه متشرعه و ملتزمین به احکام و آداب شریعت را نداشته اند و اگر هم برخی آنها را از عقاید فاسده تبرئه نمایند برای شخص مسلمان آراء و عقایدشان حجت نیست و قدر مسلم این است که این افراد و آرایشان در طول چهارده قرن در محیط مذهب و تشیع هیچگاه مرجع و ملجا نبوده است و در همه ادوار و اعصار رهبران عقیدتی شیعه افرادی مثل ابن بابویه پدر صدوق و خود صدوق و شیخ مفیدها و شیخ طوسیها و علامه حلیها و مجلسیها و صدقا و هزارها علما از این قبیل بودند که در ائمه مرزهای بین کفر و اسلام همواره کلامشان قطع و قاطع بوده است اکنون هم روزه و صراط المستقیم همان راه آن ها است. مع ذلک برای مزید شناسایی به حال این افراد می فرمایید به کتابهایی مثل: خیراتہ و فتاوی الصوفیہ و نقدی بر مثنوی و حدیقة الشیخہ و عرفان و تصوف و جستجو در عرفان اسلامی رجوع نمایند والله العالم. ۲۹ جمادی الاولی ۱۴۳۳

ها و مجلسی ها و صدها و هزارها علما از این قبیل بوده اند

که در ارائه مرزهای بین کفر و اسلام همواره کلامشان قطعی و قاطع بوده است و اکنون هم راه و صراط مستقیم همان راه آنها است و مع ذلک برای مزید شناسایی به حال این افراد می توانید به کتاب هایی مثل «خیراتیہ» و

«فضائح الصوفیہ» و «نقدی بر مثنوی» و «حدیقة الشیخہ» و «عرفان و تصوف»

و «جستجو در عرفان اسلامی» رجوع نمایید. شماره استفتاء: ۹۰۳۲۷





## پاسخ آیت الله العظمی مکارم شیرازی:

### این مطلب ساخته دست برخی از فرقه های منحرف صوفیه است

در اسلام چیزی به نام سماع نداشته و نداریم و این مطلب ساخته دست برخی از فرقه های منحرف صوفیه است. آن آیات نیز هرگز دلالت بر جواز رقص سماع نمی کند و استدلال و استناد به آن آیات برای جواز این رقص غلط اندر غلط است.

جهت اطلاع از عقاید انحرافی صوفیه می توانید به کتاب ما «جلوه حق» رجوع کنید.



## پاسخ آیت الله العظمی سید محمد صادق روحانی:

### حکم تفسیر به رأی دارد

**اولا:** حکم رقص را دارد، ثانيا: حکم تفسیر قرآن به رأی نیز دارد، **ثالثا:** جزای رجاء تصوف و عرفان کاذب را دارد.

شماره استفتاء: ۲۵۶۵

بسم الله الرحمن الرحيم  
اولا حکم رقص را دارد و ثانيا حکم تفسیر قرآن را برای منکر دارد  
و ثالثا جزای رجاء تصوف و عرفان کاذب را دارد  
۱۳۹۱/۳/۲۰

## پاسخ آیت الله العظمی حاج شیخ محمد تقی مجلسی:

### این مطلب تفسیر به رأی بوده و حرام است

مفروض سؤال اصل شرعی ندارد و استناد به بعضی آیات شریفه در او غلط و تفسیر به رأی بوده و حرام است و

بسم الله

مفروض سؤال اصل شرعی ندارد و استناد به بعضی آیات شریفه در او غلط  
و تفسیر به رأی بوده و حرام است و رقص که در بعضی از مذاهب معتبره از آن  
به (زفن) یاد شده نیز حرام و مورد منع و نهی است و از آن گرفته است  
و استناد به بعضی آیات شریفه

منع و نهی صریح قرار گرفته است. والسلام علیکم ورحمة الله.

محمد تقی مجلسی - ۱۳۹۱/۳/۲۰



## پاسخ آیت الله العظمی سید محمد شاهرودی:

سماع و حرکاتی که معروف به رقص سماع است نیز جائز نیست.



## پاسخ آیت الله العظمی نوری همدانی:

### این گونه برداشت ها از قرآن تفسیر به رأی و حرام است

این گونه برداشت ها از قرآن که منشأ آن هوی و هوس می باشد و هیچ گونه مستند عقلانی ندارد و تفسیر به رأی است و حرام است.

شماره استفتاء: ۵۹۶۵۷



## پاسخ آیت الله العظمی موسوی اردبیلی:

استناد این گونه اعمال به آیات قرآن بی اساس و فاقد اعتبار است و انجام آنها شرعیتی ندارد.

شماره استفتاء: ۰۰۰۶۰۶۸

-بستیالی-

استناد این گونه اعمال به آیات قرآن بی اساس و فاقد اعتبار است و انجام آنها شرعیتی ندارد.



## پاسخ آیت الله العظمی سید محمدعزالدین حسینی زنجانی:

### سماع جایز نیست

فرق صوفیه و اعمال آنها از نظر فقه شیعه مورد تایید نبوده و سماع نیز جایز نیست.



## پاسخ آیت الله العظمی گرامی:

### معنای رقص را استاد نفهمیده

آیا حرکات ابر و کوه رقص است؟ گویا معنای رقص را استاد نفهمیده رقص طبق روایات معتبر حرام است. والسلام



## پاسخ آیت الله العظمی دوزدوزانی:

### علما و دانشمندان و مبلغین باید با اینگونه خرافات مبارزه کنند

### و چهره ی واقعی این گونه افراد را بر ملا سازند

## بسمه تعالی

سماع از نظر لغوی به معنای صدای خوش و صوت طرب انگیز است، در کتاب (العین) که از قدیمی ترین منابع لغت شناسی است - چنین آمده: «السماع الغناء»، هم چنین در کتاب (لسان العرب) گفته است: سماع هر آواز خوشی است که گوش از آن لذت می برد: ((کل ما التذته الاذن من صوت حسن، سماع))

و در منتهی الارب گفته است: «هر آواز که شنیدن آن خوش آید».

اما در اصطلاح: عبارت است از شعر خوانی همراه با ساز و آواز و حرکت موزون بدنی (پایکوبی و دست افشانی) به منظور ایجاد حال و وجد صوفیانه و گفته شده شکل کامل سماع از چهار عنصر: شعر، آواز، موسیقی و حرکات موزون (رقص درویشی) تشکیل شده است و بسیاری از محافل سماع چهار عنصر یاد شده را در بر دارد.

به هر تقدیر، در میان علماء مشهور این است که غناء حرام است، بخصوص که اگر با آلات لهو همراه باشد، حرمت آن از مسلمان مذهب است و روایات کثیری در این مورد وارد شده است. هم چنین است رقص که در بین علما بنابر مشهور حرام است. در حدیث معتبری از نبی اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) آمده است:

((أنها کم عن الزفن))، زفن به معنای رقص و حرکت موزون، تفسیر شده است.

معلوم است که صوفی ها اهل رقص و سماع هستند و داستان مولانا در بازار مسگران معروف است که گویند تا شب رقص کرد و نماز نخواند و بالاخره این موضوع تازگی ندارد و مولانا برای رقص به آیه شریفه ۱۴۳ سوره اعراف: ((... فلما تجلی ربّه للجبل جعله دكًا و خرّ موسی صعقا...)) تمسک جستته و گفته است:

کوه طور از نور موسی شد به رقص صوفی کامل شد و رست او زرقص

ولی به خوبی روشن است که معنای (دک) رقص نیست، بلکه متلاشی شدن است و دیگر این که متلاشی شدن کوه از تجلای نور خداوند متعال بوده است، نه نور موسی (علیه السلام) که مولانا گفته.

کما این که در سوره حشر می خوانیم:

((لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْنَهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ))

اما استفاده از آیه سیر کوهها برای رقص:

((تَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ)) (۱)

تا به حال ندیده ام کسی آن را برای رقص دلیل بیاورد، چرا که مشهور بین مفسرین این است که این آیات از اشراط الساعة و نشانه های قیامت می باشد و گفته اند قبل از قیامت بسبب زلزله، کوه ها را انسان متحرک می بیند. گرچه ما در تفسیر خود؛ (دروس حول نزول القرآن)، این وجه را اختیار کرده ایم که آیه حال فعلی زمین را بیان می کند، در عین حال حرکت زمین را انسان ها نمی فهمند و حرکت موزون را درک نمی کنند تا رقص و جواز آن را از آیه استفاده کنند. دیگر این که رقص حالتی است که از وجد حاصل می شود، اما این چنین وجدی را در مورد زمین نمی توان ادعا کرد، بالاخره این گونه حرف و حدیث ها درباره آیات قرآنی از صوفی ها تازگی ندارد. برای نمونه می توان در کتاب های مدعیان عرفان و صوفیان دید که مثلاً ساعة را از سعی به معنای دویدن و عذاب را از عذب به معنای شیرینی گرفته اند.

در نتیجه حرمت رقص و سماع از مسلمات مذهب ماست و نمی توان در این حکم خدشه کرد.

از آنچه گفته شد معلوم می شود که سماع و رقص حرام و آن را جزو دین و اعمال دینی دانستن خود بدعت و گناهی بزرگ تر است.

در خاتمه توصیه اکید ما به علما و دانشمندان و مبلغین این است که در برابر این گونه افکار ساکت نشینند و با مبارزه با این گونه خرافات که در دین اسلام هیچ گونه جایگاه و پایگاهی ندارند و عقاید مسلمین مخصوصاً جوانان را هدف گرفته اند، به روشنگری پرداخته و چهره واقعی این گونه افراد و افکار را بر ملا سازند. والسلام علی من اتبع الهدی.



یدالله دوزدوزانی - ۹۱/۴/۸

## پاسخ آیت الله العظمی سید عباس مدرسی یزدی:

**صوفی های ضال و مضل با استدلال به این آیه می خواهند**

**رقص و موسیقی را حلال کنند**

اما سماع فقهی همان غناء (و موسیقی) است چیز دیگری نیست.

بزرگان گویند غنا از سماع است همان طوری که بر آن در صحاح تصریح نموده اند.



اهل لغت (در ماده غنی الغناء بالكسر السماع و قال (در ماده سَمَع) ایضا جاریه مسمعه، ای مغنیه یعنی خواننده مسموع و مغنی و موسیقی (که موجب رقص نوعاً می گردد).

و باب ۹۹ ما یکتسب به ح ۱۹ محمد بن ابی عباد و بوده است مستهتر (لا ابالی و مصرّ) بسماع (غناء و شرب شراب نبیذ - و روایت دیگر گوید سؤال نمودم از سماع فرمود برای اهل حجاز در آن رأی است (و جایز می دانند) سماع باطل و لهو است آیا قول خداوند را نشنیده اید که می فرماید:

((وَ إِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا)) (۲)

و هنگامی که با لغو و بیهودگی برخورد کنند بزرگوارانه از آن می گذرند.

((و الثناء و الوصف دلیلان علی ان اللغو مبعوض عنده و باطل لدیه هذا بناء علی ان الغناء من اللغو و لا یخفی ان للغو اطلاق... و منها الباطل... فی تاج العروس فی مادة لغو اللغو الباطل عن الامام البخاری الخ))

اقول پس سماع همان غناء است و باطل و حرام است و رقص نیست بله سماع و غناء و موسیقی موجب رقص است نوعاً که در مجالس لا ابالی و لهو و باطل محقق می شود و ظاهرها (ای الروایه) أن السماع منطبق علیه العناوین الثلاثه (ای الغناء و اللغو و اللهو) این معنای سماع فقهی که حرام است.

و اما سماع در عرف صوفیه که مراد رقص صوفیانه است که قبل از آن «ووو» یا «هو» می کشند و بعد با دایره زدن شروع به رقص می کنند و حتی به جایی می رسد که بیهوش می شوند این ها دارای محرّماتی است و جایز نیست و نزدیک شدن به این فرقه ی ضاله حرام است و ترویج کفر و زندقه و فساد و فاحشه است و این ها اعتقادی به امیرالمؤمنین (علیه السلام) و به خداوند تبارک و تعالی ندارند.

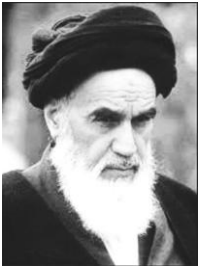
اما آیه مبارکه سوره نمل آیه ۸۸ کوه ها را می بینی و آنها را ساکن و جامد می پنداری در حالی که مانند ابر در حرکتند الآیه.

در کجا، آیه رقص فرموده است (و تفسیر این مطلب) آیه مبارکه واقع شده است در سیاق آیات راجع به قیامت و در برگرفته اوصاف بعض آنچه واقع می شود در روز قیامت از آیات الهی و از آنها است سیر کوه ها و در آیات متعددی باین سیر جبال اشاره فرموده... خطاب به پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است و مراد تمثیل و (مجسم) شدن واقعه قیامت است... و لکن تری یعنی می بینی اگر نفخ در صور شد حال کوه ها را که حرکت می کند مانند حرکت ابرها.

اقول آیا ابرها می رقصند که شما آن را حمل بر رقص می کنید، ای صوفی ضال مضلّ و قائل به وحدت وجود یعنی موجود که با استدلال به این آیه می خواهی فعل منحوس خود را که رقص است تصحیح کنی و موسیقی را تجویز کنی و حلال نمائی این آیه مبارکه هیچ ارتباطی برقص ندارد.

سید عباس مدرسی یزدی - ۱۳۹۱/۴/۲۲

شماره استفتاء : ۲-۷۰



## تقابل عرفان فلاسفه با عرفان امام خمینی(ره) در پاسخ به اعتقادات آقای دینانی و طرفدارانش

**امام خمینی(قدس سره):**

خیال کرده اند یک دسته ی زیادی، که معنای عرفان عبارت از این است که: انسان یک محلی پیدا شد و یک ذکری بگوید و یک سری حرکت بدهد و یک رقصی بکند و این ها معنی عرفان است؛ مرتبه ی اعلای عرفان را امام علی سلام الله علیه داشته است و این چنین چیز ها نبوده در کار .

خیال می کردند کسی که عارف است باید دیگر به کلی کناره بگیرد از همه چیز و برود کنار بنشیند و یک قدری ذکر بگوید و یک قدری تغنی بشود و یک قدری چه بکند و دکان داری.

• سرجنباندن، رقاصی، تغنی (غناخوانی) و دکان داری، به اسم عرفان، چون شیوه ی امام العارفین، امام (علیه السلام) نبود. در نظر امام خمینی مردود است.(۳)

\*\*\*

## توهین به مراجع و ظاهر بین خواندن آنها و تفسیر به رأی در ادامه ترویج رقص صوفیانه از ناحیه ی دکتر دینانی

**آقای دینانی :**

این ها [فقها] نمی فهمند برای همین انتقاد می کنند و آزادی روح را تجربه نکرده اند همیشه در قید تعلق و زنجیر اسارت نفسانی گرفتارند و نمی فهمند.

باز هم در برنامه معرفت شبکه ۴ و بعد از قرار دادن استفتائات مراجع تقلید مبنی بر حرام بودن ترویج افکار صوفیانه به جای پذیرش اشتباهات خود و اینکه این حرکات مثلاً عرفانی که آنها می گویند رقص عارف، در اسلام راهی ندارد به مراجع محترم تقلید که سال ها در احادیث و مبانی اسلام کار می کنند و فقیه در اسلام و مبانی عملی اسلام هستند می گویند اشخاص ظاهر بین که در معانی واقعی راه ندارند این ها نمی فهمند برای همین انتقاد می کنند و آزادی روح را تجربه نکرده اند همیشه در قید تعلق و زنجیر اسارت نفسانی گرفتارند و نمی فهمند. سوال اینست که چرا این قدر آقایان بر این موضوع پافشاری می کنند آن هم در صدا و سیما و ترویج اندیشه های صوفیانه را می دهند؟ باز هم جالب تر اینکه تنها به تفسیر به رای کردن آیه ((تَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمْرٌ مَرَّ السَّحَابِ)) قناعت نمی کنند بلکه از خطبه پنجم نهج البلاغه سخن حضرت علی(علیه السلام) را که هیچ ارتباطی با این موضوع نداشته و بلکه کاملاً مخالف این سخن آنها است و خیلی جالب است که آخر بی سوادى را در این برنامه می بینیم که آقای دینانی می گوید اضطراب ارشی همان مجذوب شدن است در حالی که ارش به معنای طناب چاه آب که وقتی به چاه می اندازند برای آب آوردن میلرزد و تکان می خورد و این را حضرت علی(علیه السلام) می فرماید که شما چون ظرفیت شنیدن علت سکوت مرا ندارید نمی گویم و اگر بگویم حتی شاید به پیامبر هم کافر شوید.

البته شاید آقای دینانی اضطراب ارشی را اضطراب عرشی فهمیدند!



### الهی قمشه ای در میان مجلسی مختلط رقص و سماع صوفیانه (۴)

**هشدار به مسؤلین صدا و سیما:**

**مواظب باشید ببینید افکار و اندیشه های چه کسانی را به این ملت تزریق می کنید**





قبل از هر چیز از برادران مومن و معتقد درخواست داریم عذر ما را بپذیرند که این فیلم را در سایت دارالصادق قرار داده ایم. ما برای روشن شدن اذهان و اینکه طالبان حق و حقیقت و جوانان عزیز متوجه شوند که انحرافات و بی توجهی به احکام دین و شریعت در بین فلاسفه و عرفا چگونه است و پای سخنان چه کسانی بنشینند این پست را در سایت دارالصادق قرار داده ایم. مشاهده کنید چگونه یک فردی (الهی قمشه ای) که تریبون مخصوص خود را در تلویزیون دارد و از کسانی است که افکار فلسفی و عرفانی داشته و همواره اشعار مولوی و... را می خواند و پیوسته از خدا و مراتب توحید و عرفان دم می زند بی باکانه و با کمال وقاحت در یک مجلس مختلط صوفیانه شرکت می کند با دخترها و پسرهایی که در حال رقص و سماع هستند دم ساز می شود.

**حال باید پرسید افکار و اعتقادات دینی خود را از اینگونه افراد باید بگیریم؟!**

دشمنان دین و تشیع راه های براندازی معارف حقه ی اهل بیت (علیهم السلام) و صراط مستقیم انبیاء را این چنین دنبال می کنند اما به آنها باید گفت که: این ره که تو می روی به ترکستان است.

((يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ)) (۵)



## علت نهی بزرگان از فلسفه

### آیت الله العظمی سید صادق شیرازی:

**سؤال: چرا برخی بزرگان به فلسفه ایراد می گیرند؟**

**جواب:** فلسفه مبتنی بر عقل صرف است و عقل صرف منهای وحی بسیاری از امور را درک نمی کند و بر آن احاطه ندارد - علی الخصوص درباره ی الله که آفریننده ی جهان هستی و خالق انسان است - لذا که فلسفه متعلق به قسم طبیعیات بوده، دانش جدید آمده و خلاف آن را ثابت کرده است. و آنچه تعلق به قسم الهیات دارد به خطا افتاده و قرآن مجید، رسول خدا و اهل بیت (علیهم السلام) آن را بر ملا فرمودند، مثلاً: ((الواحد لا یصدر منه الا الواحد)) که علم جدید خلاف آن را ثابت کرده و گفته: در ما سوی الله واحدی و بسیطی وجود ندارد، هر چه هست حتی مولکول هم دارای اجزاء و تعدد است، و این قاعده در آن راه ندارد.

و إما ذات باری تعالی، پس قرآن مجید فرمود: ((ذَالِكُمْ اللهُ رَبُّكُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ)) (۶)؛ یعنی: او خالق و آفریننده‌ی همه کون و مکان، زمین و زمان و انس و جن است.

بنابراین: الواحد لا یصدر منه الا الواحد با هیچ ملاکی قابل تصحیح نیست. و هکذا و هلم جراً، بلی، بعضی مسائل فلسفه‌ی مصطلح، که با فرمایشات رسول خدا و اهل بیت (علیهم السلام) که به اذن خدا دانشمندترین افراد بشرند مخالفت ندارد صحیح است، لکن نه بالاستقلال، بلکه با تبعیت از اهل بیت (علیهم السلام). (۷)



### ارزش کلمات عرفا تا به کجا می‌رسد؟

#### سید جلال آشتیانی:

کلمات عرفا [عظمای از متصوفه اسلامی مثل محی‌الدین و صدرالدین قونوی و جمال‌الدین کاشی و قیصری و عزالدین کاشی] در اسرار راجعه به مبدء و معاد، دلپذیرتر از مبانی کلمات حکماء و طریقه‌ی انبیاء عظام و ائمه‌ی کرام است. (۸)



#### ملاصدرا (قال الشیخ...):

### خوردن شراب موجب نورانیت می‌شود

همانا اگر شراب متعادل نوشیده شود و زیاده‌روی نشود باعث تولد روحی که در وقت معتدل می‌شود و ایجاد نورانیت می‌شود. (۹)



#### ملاصدرا:

زنان حیواناتی هستند که برای استفاده‌ی مردان لباس انسانیت به آنها پوشانده شده است. (۱۰)

#### ملاصدرا:

... این عشق [عشق به پسر بچه‌های با نمک و زیبا رو] نفس انسان را از دردسرها و سختی‌ها نجات می‌دهد و همّت انسان را به یک چیز مشغول و معطوف می‌کند آن هم عشق زیبایی انسان که در آن مظهر خیلی از زیبایی‌های خداوند

است... و برای همین دلیل برخی از مشایخ و بزرگان عرفان پیروان خود را امر می‌کردند که اول این راه باید عاشق شوند. (۱۱)



### آقای جوادی آملی:

جا دارد که ملاصدرا با آوردن حکمت متعالیه بگوید «الیوم اکملت لکم عقلکم و اتممت علیکم نعمتی». (۱۲)



### شهید مطهری:

عرفای نامدار طرفدار جدی عشق به زیبارویان می‌باشند. (۱۳)

## وحدت وجود = کمونیسیم (مادیین)

### علامه حائری سمنانی:

اصالت وجود به وحدت وجود می‌گردد و وحدت وجود چشم مادیین [کمونیسیم] را روشن می‌کند. (۱۴)



### علاء الدوله ی سمنانی:

درباره‌ی وحدت وجود محی‌الدین می‌گوید: در جمیع ملل و نحل کسی بدین رسوائی سخن نگفته است و

**چون نیک بازشکافی مذهب طبیعیه و دهریه بهتر به بسیاری از این عقیده‌اند. (۱۵)**



### آیت الله العظمی خوئی (قدس سره):

حزب توده مثل عقیده به فلسفه که ضد اصول اسلام است می‌باشد پس این عقیده کفر و شرک است. (۱۶)



### علامه محمد تقی جعفری:

سخن عرفا در نهایت با سخن مادیون یکی است چرا که هر دو تنها یک موجود قبول دارند که عرفا نام آن

را خدا و مادیون نام آن را ماده می‌گذرانند. (۱۷)



### مرحوم شهید مطهری می‌نویسد:

محیی‌الدین عربی، اندلسی است و اندلس جزء سرزمینهایی است که اهالی آن نه تنها سنی بودند بلکه

نسبت به شیعه عناد داشتند و بویی از ناصبی‌گری در آنها بود. علتش این است که اندلس را ابتدا امویها فتح کردند و بعد هم خلافت اموی تا سالهای زیادی در آنجا حکومت می‌کرد.

امویها هم که دشمن اهل بیت بودند و لهذا در میان علمای اهل تسنن، علمای ناصبی، اندلسی هستند و شاید در اندلس شیعه نداشته باشیم و اگر داشته باشیم خیلی کم است.

محبی‌الدین، اندلسی است ولی روی آن ذوق عرفانی‌ای که دارد و معتقد است زمین هیچ‌گاه نمی‌تواند خالی از ولیّ و حجت باشد، نظر شیعه را قبول کرده و اسم ائمه (علیهم السلام) را ذکر می‌کند تا می‌رسد به حضرت حجت و مدعی می‌شود که من در سال ششصد و چند محمد بن حسن عسکری را در فلان جا ملاقات کردم. البته بعضی از حرفهایی

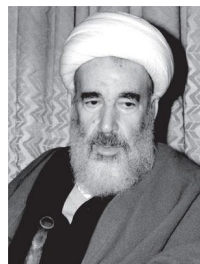
که زده ضد این حرف است و اصلاً سنی متعصبی است. (۱۸)



### مستر همفر:

باید حلقه های صوفیه را گسترش داد کتاب هایی را که به زهد فرا می خواند ترویج نمود همچون کتاب احیاء العلوم

غزالی، مثنوی مولانا و کتاب های ابن عربی. (۱۹)



### آیت الله صافی اصفهانی (قدس سره):

این ره که فلاسفه می‌روند به ترکستان است. (۲۰)

\*\*\*

### آیت الله العظمی اراکی (ره):

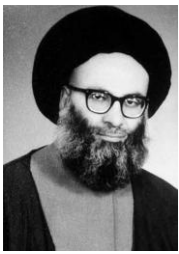
من حاضرم با فلاسفه مباحله کنم. (۲۱)



### قاضی:

در فلسفه از دین خبری نیست. (۲۲)





## ادعاهای آسمان خراش عارف نمایان و مکاشفات شیطانی

**محمد حسین طهرانی:**

در نجف اشرف بودم، بعد از نماز صبح که نشسته بودم، در حال توجه و خلسه، حضرت علی بن جعفر سلام الله علیهم به من نزدیک شد، به اندازه‌ای که نفس آن حضرت گویا به صورت من می‌خورد و فرمود: قضیه‌ی توحید در وجود، از اصول مسلمه‌ی ما اهل بیت است. (۲۳)

### مخالفین توحید در وجود

تمامی فقهای شیعه از صدر اسلام تا کنون با این نظریه مخالفند. به فصلنامه‌ی نورالصادق شماره ۱۹ و ۲۰ و سایر شماره‌ها مراجعه نمایید.

از باب نمونه به کتاب «عروة الوثقی» مرحوم سید محمد کاظم یزدی در بحث نجاسات مسأله ۱۹۹ مراجعه نمایید که در آنجا فتوای امام خمینی نیز وجود دارد و فتوای مقام معظم رهبری را در فصلنامه‌ی شماره‌ی ۲۱ و ۲۲ بر ضد وحدت وجود مطالعه نمایید.

**ملا محمد تقی مجلسی:**

چون حق سبحانه و تعالی مصلحت بندگان خود را می‌داند، ارشاد ایشان به امثال این براهین [که در قرآن آمده] نموده است نه به برهان دور و تسلسل و نه به برهان تطبیق و تضایف که عالمی را به ضلالت در آورده و از خداوند خود دور ساخته به سبب متابعت یونانیان. (۲۴)

### توهین شیخ داود به امام خمینی و مقام معظم رهبری

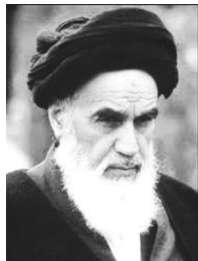
صمدی آملی گفته است: مرجعی را که در رساله اش وحدت وجود را رد کرده جاهل و عوام علما خوانده و می‌گوید او به یک الاغ هم نمی‌ارزد. (۲۵)

\*\*\*

## توهین شیخ یاور به مقام معظم رهبری

شیخ یاور گفته: آقایانی که بر ضد فلسفه نظر داده اند از حیظه ی تخصصی آنها خارج است و افتاء بغیر علم و حرام

است. (۲۶)



### نظر امام خمینی (قدس سره) در مورد وحدت وجود

#### امام خمینی(ره):

قائلین به وحدت وجود اگر ملتزم به لوازم مذهبشان باشند نجس می باشند. (۲۷)

[یکی از لوازم اعتقاد به وحدت وجود انکار نبوت است زیرا رسول خدا هم خداست]

### نظر مقام معظم رهبری در مورد وحدت وجود که از مطالب صمدی آملی از ایشان سؤال شد

بسمه تعالی

باسمه تعالی، مدتی است در برخی از شهرها فرزندان ما در جلساتی شرکت می کنند که مبانی درس های آن ها

مطالبی است که در ذیل می آید. لطفا بیان فرمایید که شرکت در این جلسات جایز است یا خیر؟

۱- (وجود حق متعال متن وجود جمادات و نباتات و حیوانات و انسان ها است، یعنی ما دو وجود نداریم، بلکه هر

چه هست یک وجود است که در قوالب و اندازه های گوناگون ظهور کرده است، نه این که وجود زمین غیر از وجود

آسمان و وجود آسمان غیر از وجود حق متعال بوده باشد).

۲- (از آنجا که حقایق هستی بی منتها است پس فهم حقایق اشیاء نیز بی منتها بوده و همچنان ادامه دارد. یا نباید

الف را به زبان آورد همچون سوفسطائی ها که اصلا قائل به موجود بودن خود نیستند، و یا این که به محض اقرار نمودن

بدان باید آن را ادامه داد. و چه راحت است که از همان ابتدا سوفسطی بشویم و بگوییم اصلا الفی نداریم. و چه عجیب

است که بالاخره همه ما در این مسیر باید سوفسطی شویم و بگوییم نه ما هستیم و نه دیگران هستند. فقط خداست و

خدا. حرف اول و آخر خدا است، و خداست دارد خدایی می کند. از آن به بعد دیگر انسان هیچ نگرانی ندارد و راحت

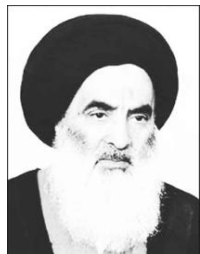
می شود).

۳- (نه تنها نمی خواهیم از معلول به علت برسیم بلکه قصد نداریم از علت به معلول هم راه یابیم به دلیل این که ما اصلا معتقد به علت و معلول جدا نیستیم).

۴- (مراد ما از وحدت وجود، عینیت وجود زمین و وجود آسمان با وجود حق متعال است).

۵- (فیلسوف و عارف هر دو قائل به وحدت وجود هستند... تمام انبیاء و ائمه و همه حجج و رسولان الهی فیلسوفند و اینان فلاسفه اصلی اند). (انسان قابلیت رسیدن تا مقام ذات را دارد، و چون می بیند که نمی تواند آن ذات را پایین بیاورد و ذات را خودش کند لذا خودش بالا می رود و او می شود).

۶- (جنات درجات دارد تا آن جا که می فرماید ((وادخلی جنتی))، که این جنت، جنت ذات است). (۲۸)

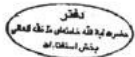


## پاسخ رهبر معظم انقلاب:

بسمه تعالی

شرکت در جلسات مذکور که با عقاید انحرافی آمیخته و موجب ترویج باطل است، جایز نیست مگر برای کسانی که قدرت پاسخگویی به شبهات و ارشاد و راهنمایی و امر به معروف و نهی از منکر متصدیان جلسات مذکور را دارند.

بیتکر  
شرکت در جلسات مذکور که با عقاید انحرافی آمیخته و موجب ترویج باطل است، جایز نیست مگر برای کسانی که قدرت پاسخگویی به شبهات و ارشاد و راهنمایی و امر به معروف و نهی از منکر متصدیان جلسات مذکور را دارند.



## مقام معظم رهبری

یادگیری و تحصیل فلسفه برای کسی که اطمینان دارد که باعث تزلزل در اعتقادات دینی اش نمی شود اشکال ندارد و بلکه در بعضی موارد واجب است. (۲۹)

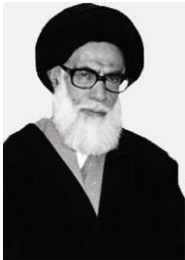
[معلوم می شود خواندن فلسفه باعث می شود که در اعتقادات دینی تزلزل به وجود آید و انسان را گمراه کند لذا جواز تعلیم و تعلم این علم به افراد خاصی اختصاص دارد و آنها کسانی هستند که اعتقادات دینی آنها راسخ و استوار است و با این مطالب متزلزل نمی شوند].

\*\*\*

## نسبت دروغ شیخ یاور به مقام معظم رهبری

شیخ یاور در گفتگوی خود با خبرگزاری فارس (۳۰) گفته: مقام معظم رهبری کتاب «صراط مستقیم» را مطالعه نموده و فرموده اند: کار خوبی بود و تشویق به ادامه ی کار نمودند.

[آیا کتابی که سرتاپا انحراف و توهین به علامه ی سیدان و علمای شیعه می باشد، چه کسی می تواند این احتمال را بدهد که مقام معظم رهبری آن را تأیید کرده باشند و دستور به ادامه ی آن کار داده باشند؟ این نسبتی است که شواهد و قرائن دروغ بودن آن وجود دارد و آن عبارت است از مجموعه ی دروغ ها و تهمت ها و اهانت های شیخ یاور به علما و بزرگان شیعه است از جمله توهین او به مرحوم میرزا مهدی اصفهانی در این کتاب است که به اعتراف خودش مورد اعتراض مقام معظم رهبری قرار گرفته که به او فرموده اند باید مراعات امثال ایشان را بنمایید (یعنی امثال میرزا مهدی) و به او فرمودند که تقوا داشته باش و هم چنین شاهد دیگرش، فتوای مقام معظم رهبری بر ضد صوفیه، خرقة و خانقاه].



\*\*\*

## شهید آیت الله سید عبدالحسین دستغیب:

در کتاب معاد (در جواب به سؤالات اعتقادی، دینی و فقهی)، در پاسخ به سؤال اول پیرامون وحدت وجود می فرماید: این حرف در نزد عقلاء غیر معقول است، چگونه عاقلی می تواند باور کند که این همه موجودات مکره [فروان و گوناگون] که هر یک منشأ اثر خاص است، تمام، موهومات باشد و غیر از یک وجود، بیش نباشد؟! و تشبیه (خدا و مخلوقاتش) به دریا و موج های آن و مثال های دیگری که زده اند، خیلی بی باکی است با این که: لیس کمثلہ شیء، و سبحان الله عما یصفون، علاوه براین، اموری که لازمه ی این مذهب (وحدت وجود) است التزام به آنها موجب خروج از دین است.

## سؤال از رهبر معظم انقلاب مدظله العالی در مورد صوفیه:

**سؤال:** آیا شرکت کردن در مجالس و محافل صوفیه و انجام اعمال و گفتن اذکار آنان و حضور در خانقاه آنها، چه صورت دارد؟



**جواب:** جائز نیست و کسانی که اوامر و نواهی قرآن کریم را قبول داشته و به امامت ائمه (علیهم السلام) معتقدند، چه بهتر است که اسم جداگانه و آداب و رفتار جداگانه ای را که لازم نیست بلکه مضرّ است، کنار گذاشته و در جماعت عظیم ملت بزرگ و مسلمان خود متسلک باشند. (۳۱)



### دکتر علی شریعتی:

او [شریعتی] فلاسفه و فلسفه را از عوامل عقب ماندگی فکری جوامع اسلامی و مغایر با اصول روشنگری مذهبی و آرمان گرایی اسلامی می داند.

عمده مطلبی که از آثار او و امثال او استنباط می شود این است که فلسفه و فلاسفه از دیدگاه وی - به دنبال فرار از واقعیت های جامعه ی بشری بوده و نوعی توجیه گری برای عقلانی جلوه دادن غیر واقعیتها - در لباس واقعیت هستند و عقل و خرد طبیعی و فطری آدمی را از او سلب نموده او را به گیجی و آشفتگی فکری و اجتماعی سوق می دهند. برای نمونه می توان به عباراتی از او در کتاب «روش شناخت» اشاره نمود که طرفداران ابن سینا آن عبارات را نوعی توهین به وی به حساب می آورند لذا از ذکر آن خودداری می شود.

## پی نوشت ها:

۱. نمل: ۸۸
۲. فرقان: ۷۲
۳. تاریخ سخنرانی ۱۳۶۵/۶/۲
۴. برای بازدید از فیلم این مجلس به سایت دارالصادق مراجعه نمایید.
۵. صف: ۶۱
۶. انعام: ۱۰۲
۷. مجله افق مرجعیت ۵۹/۶ بخش استفتائات
۸. شرح مقدمه قیصری، فصوص الحکم / ۷۴
۹. اسفار ۱۶۰/۴
۱۰. اسفار ۱۳۶/۷
۱۱. اسفار ۱۷۱/۷
۱۲. شرح حکمت متعالیه، اسفار اربعه / ۱۰۲
۱۳. اسلام و اندیشه های فلسفی و عرفانی
۱۴. حکمت بوعلی ۲۳۸ / ۲
۱۵. نفحات الأُنس / ۴۳۸ - ۴۸۲
۱۶. مستدرک سفینه البحار / ۳۰۰
۱۷. مبدأً أعلى / ۷۲
۱۸. مجموعه آثار ۸۰۴/۴
۱۹. خاطرات مستر همفر جاسوس انگلیس در ایران
۲۰. درسهای اخلاق و معارف / ۸۴۶
۲۱. شناخت اجمالی کلام، فلسفه، عرفان / ۴۵
۲۲. عرفان متعالی / ۱۹۳
۲۳. حسینی طهرانی، محمد حسین (علامه سید)، مهر تابان، یادنامه ی علامه ی طباطبایی / ۴۳۲
۲۴. مقدمه ی لوامع فایده ی دوازدهم / ۱۱۳
۲۵. فایل صوتی در سایت دارالصادق موجود است.

۲۶. مصاحبه شیخ یاور و کیلی با خبرگزاری فارس.
۲۷. عروة الوثقی، بحث نجاسات، مسأله ی ۹۹۱
۲۸. مدارک مطالب مورد سؤال به ترتیب: ۱ تا ۶: شرح نهاية الحکمة، داوود صمدی آملی، صفحات: ۱۲۴؛ ۱۵؛ ۱۱۰ - ۱۱۱؛
- ۱۱۵؛ ۴۷؛ ۸۶. ۷) آداب سالک الی الله، داوود صمدی آملی، ۷۹
۲۹. اجوبة استفتائات (ترجمه ی فارسی) ص ۲۹۴ س ۱۳۲۵
۳۰. این گفتگو در تاریخ ۱۳۹۱/۸/۵ در سایت خبرگزاری فارس ثبت شده است.
۳۱. تحقیقی در تصوف و عرفان / ۳۲۲

## **فصل پنجم: با خوانندگان نورالصادق**

متفکر بزرگ شیعه علامه حضرت آیت الله حاج شیخ مرتضی رضوی

نامه ی آیت الله دین پرور از بنیاد نهج البلاغه تهران

نامه ی جمعی از فضلاء و مدرسین حوزه ی علمیه ی قم



## نامه ی متفکر بزرگ شیعه علامه حضرت آیت الله حاج شیخ مرتضی رضوی به فصلنامه ی نورالصادق

سر دبیر محترم فصلنامه ی نورالصادق (علیه السلام) ...

... مسؤلیتی که بر عهده گرفته اید بس سنگین و در شرایط امروزی کابالیستی جهان، بس پر خطر است؛ جهاد است؛ جهادی عظیم. مقصودم فقط جریان های کابالیستی ارسطوئی و صدروی (یونان گرائی و بودا گرائی) داخلی نیست. شما را دعوت می کنم که جهانی بیندیشید و جهانی بنگرید و جایگاه بس مهم و نقش بس عظیم خود را در امروز جهان که واقعاً مصداق ((برز الإسلام کله إلى الکفر کله)) (۱) است به خوبی بسنجید و بشناسید، زیرا که اگر خوب بنگرید کارتان یک کار جهانی و نقشتان یک نقش جهانی است. در سطرهای بعدی توضیح خواهم داد که سرتاسر جهان در نظام کابالیسم قرار گرفته و رویکرد متحدشان تنها هدفی که در نظر گرفته براندازی مکتب قرآن و اهل بیت(علیهم السلام) است. و کار شما در برابر این هجوم متحد است نه فقط در برابر کابالیست های داخلی.

آن آقای ارسطوئی صدروی در مناظره ی تلویزیونی با تاسف می گفت «در لندن بزرگداشت ملاصدرا را می گیرند متأسفانه در داخل عده ای بر علیه ملاصدرا تبلیغ می کنند». برآستی وقتی که انسان دچار کج اندیشی شود حتی معنی سخن خودش را نیز نمی فهمد؛ نمی فهمد که اگر ملاصدرا و افکارش ذره ای به نفع مکتب قرآن و اهل بیت(علیهم السلام) بود، هرگز لندنی های کابالیست روی خوش به او و به افکارش نشان نمی دادند بل او را و راهش را با کل توان سرکوب می کردند، و چون او را در براندازی مکتب قرآن و اهل بیت(علیهم السلام) بُرنده ترین و کشنده ترین اسلحه می دانند به تکریم و بزرگداشت او می پردازند.

می بینید که با چه مغزهای متحجّر روبه رو هستید؟



## نامه ی آیت الله دین پرور از بنیاد نهج البلاغه تهران به فصلنامه ی نورالصادق (علیه السلام)

فصلنامه ی نورالصادق به منظور دفاع از معارف اهل بیت (علیه السلام) منتشر می شود گام مثبتی در جهت آشنایی جامعه ی اسلامی بویژه نسل جوان با فرهنگ تشیع است.

نویسندگان محترم و دانشمندان تلاش می کنند که ذُرهای گرانقدر علوم الهی را با زبان روز عرضه کنند، امید است این حرکت فرهنگ ادامه یافته و هر روز بهتر و بیشتر از گذشته در ایفای رسالت خود موفق باشد.  
موفقیت دست اندرکاران این مجموعه ی علمی را از خداوند متعال مسئلت دارد.

سید جمال الدین دین پرور - ریاست بنیاد نهج البلاغه

۱۳۹۲/۵/۱۵



## نامه ی جمعی از فضلاء و مدرسین حوزه ی علمیه ی قم در مورد فصلنامه ی نورالصادق (علیه السلام)

بسمه تعالی

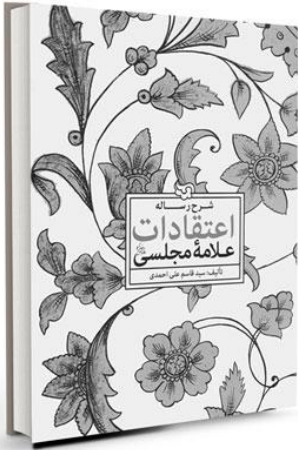
خدمت جناب مستطاب آقای مصطفی صافی سردبیر محترم مجله ی نورالصادق (علیه السلام)، سلام علیکم  
مجله ی وزین و روشنگر نورالصادق (علیه السلام) یکی از آثار مهم و ارزشمند مؤسسه ی دارالصادق (علیه السلام)  
است که حقاً کم نظیر و در فضای آلوده ی علمی زمان، واقعاً غنیمت است، شما در واقع حق را از باطل جدا می کنید  
و حوزه های علمیه و دانشگاه ها را از شخصیت پرستی و تعصبات تقلیدی غیر عاقلانه بر حذر می دارید، عالم  
فرهنگ و تفکر به این گونه نقدها و بررسی ها و افشاگری ها بسیار نیازمند است و بحمدالله این فصلنامه به صورت  
شافی و شفاف از این خصوصیت ممتاز برخوردار است و مورد استقبال واقع شده است ما صحت عملکرد و ضرورت  
این جهاد مقدس را تأیید و تحسین می کنیم و مزید توفیقات را از حضرت ربوبی و تأییدات حضرت صادق و حضرت  
ولی عصر (علیهم السلام) برای شما خواستاریم.

جمعی از فضلاء و مدرسین حوزه علمیه ی قم

۴ شوال ۱۴۳۴

مطابق با ۱۳۹۲/۵/۲۰

## معرفی کتاب



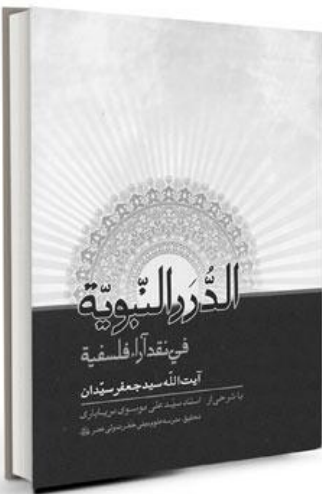
### شرح رساله اعتقادات علامه ی مجلسی

تألیف: سید قاسم علی احمدی

ناشر: انتشارات دلیل ما

مجموعه ی دارالصادق اصفهان

تلفن: ۳۲۳۱۷۹۸۱



### الدُّرَرُ النَّبَوِيَّةُ فِي نَقْدِ آرَاءِ فُلَسْفِيهِ

با شرحی از: استاد سید علی موسوی دریاپاری

مؤلف: آیت الله سید جعفر سیدان

ناشر: انتشارات ولایت

مرکز پخش: مجموعه ی دارالصادق اصفهان

تلفن: ۳۲۳۱۷۹۸۱



### حدوث و قدم از منظر حکیم الهی و حکیم یونانی

به ضمیمه برهان صدیقین

مؤلف: سید عباس روحبخش

ناشر: پارسیران

مرکز پخش: مجموعه دارالصادق اصفهان

تلفن: ۳۲۳۱۷۹۸۱